

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم
 به فضل خدای جل و علا و شای دیوان قضایات حقیقت آیات کامل العلم و الوفاء
 و اتقیر مودت قرآن پر دانه شمع جمال بهشتیال فرزند نضر نقی سیدنا ابو العلاء جلال صاحب
 شاه محمد یحیی صاحب ابو العلاء عظیم آبادی در منقبت حضرت سیدنا ابو العلاء
 حسینی الکبریا دی سلام الله علیه علی لایه الطاهرین به موسوم به

منوچاهشن

حسب الاشارة والثناء شاه گلگون تبا دیوانه حسن حضرت غاس آل عبا
 شاه نجم الدین حسین ابو العلاء حسینی پیش بر یول با استقام مشنشی
 محمد امین الدین مدرس کالج اگره و میونسپل کشنر و لوکل احیاش
 و فتحبور سبکی ضلع اگره پیش نام اگره محله بلوچپوره

یوسفی روزنامه طبع گردید

M.A. LIBRARY, A.M.U.



PE7538

02

این کتابست که آینه اسرار است
 این کجا بخت که عشقم بحقیقت بر
 که نهوس هست که عشق در پیوست
 بس بود این که لب کرسی سید را
 بو العلامه سیدنا امیر المومنان
 هن میخانه او به صد و نه من
 بگر سر بر این دفتر اشعار فقیر
 ارغافه پی سهلسله از ماست
 ذکر سر و چین مصطفوی هست دین
 از قصاید یکن آغاز و بهین تا انجام

قصید اثر طبع گرفتارین است
 هوس خاطرین طاهر از افکار است
 شاه صدق بیان نیمه گفتار است
 که بدیوان قصصا مالک مختار است
 شاه من خسروین سرور و دار است
 بیکه جامه که وجیه دستار است
 طرفه مجموعه افکار گهر بار است
 دفتر مختصر از وحشت بسیار است
 سیرین هر ورق این گلزار است
 که چه اسرار و چه اشعار چه پذیر است

این کتابت عزیز دل جانم بھمی

یوشی رونق بازار در اشعارین است



بعد حمد واجب الوجودی که همه اوست و نعمت محمودی که همه ازوست
 اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَيْهِ وَآلِهِ قَدْ سَاحَسْنَا وَجَمَّالِهِ مِیْکُویدِ پروانه
 شمع جمال بمثال ابوالعلا محمدی که این واردت دل بقدر است
 درونای حضور بفيض النور اسی علی مرتضی صاحب قیص شاه گلگون قبا
 خامس آل عباسیاد امانا حضرت ابوالعلا حسینی سلام الله علیه
 و علی ابائ الطاهرین که رفته رفته بصورت دیوان فراهم آمده ناظرین عاشق
 مزاج از حرف مخالف عقل و شرع بدماغ نشوند که الْعَصَا لَا
 یُؤْخِذُ وَنَیْمًا وَفَرَقَ قُلُوبِهِمْ مِمَّنْ نَبَشَدِ رَحْنَه وَرَشْرَعِ اگر دیوانه میرقصه
 این درد دل است بانگ نیست | خون جگرست شیر و سبب نیست

و چون گفتار بزبان عشق و غرام است و ترتیبن رسته هزاره صد و یک از هجرت
حضرت خیر الانام علیه الف الف تحیة و سلام اتفاق افتاد حضرت مولانا استادنا
مولوی شاه محمد سعید حسرت انار اسد برمانه بزبان غرام موسوم کردند
و بانثا و این ابیات قدر افزای سن بمیدار شدند ^{۱۳۰۱ هجری} قطع

بزربان غرام سحیی گفت	این غزلهاست عاشقانه تمام
نظم نمرود طرفه دیوانه	غیرت سلک در محسن نظام
در ثنائے ابوالعلا که بود	در ره عشق مقتدا و امام
حسرت خسته حسب حالش خواند	نام و تاریخ آن زبان غرام

وَهَذَا مَا اتَّشَدَّتْ قِطْعُهُ

در ثنائے ابوالعلا دیوان ما	بهت محبوب دل اهل یقین
میکشد دلمای اهل شوق را	سوی عشق این نعمت نهادنشین
جذب از جذبهای عشق دان	ایکد باشد در دل تو پرودین
سال ترتیبن چو یاران خواستند	قال سحیی جذبه للعالمین ^{۱۳۰۱ هجری}

و چون بفضیل و کرم سیدنا ابتدا و اختتامش شده است و جنب شد لب نسر زنده

دلبندم محمد مهدی ابوالعلائی که چون من دیوانگیهای عشق را
 باین ترانه متهنم گردید

قطعه

<p>چون کلام پر و مرشد ما حضرت شاه محمد سخی که بود شافع مار و زبنا ابوالعلای مجتبی این سخن چون در غلطان صفا گفت فضل و کرم سیدنا حرفش بخندار اینها سال ترتیب کرد شد پیدا بهر تاریخ چه نام زیبا صله نظم یابد ز خدا زنده باد این سخن عشق افرا</p>	<p>یافت ترتیب سخن بتذیب نام نامیش چو در روشن تر همه در نیت و مدحت اوست ابوالعلای سیدنا فی الکونین چون ز فضل و کرمش یافت نظام مهدی خسته بسال ترتیب کلماتش همه خیر و همه صدق نام دیگر کلماتش خیر است عقل کل شورش حقوق افرا حضرت ناظم عالی درجات تا بود رابطه حسن به عشق</p>
---	---

وَعَلَيْهِ الْأَعْتَصَامُ فِي الْآبِتَاءِ وَالْأَخْتِئَاءِ

قصائد

جلوہ عشق ست اگر بنی تمام
 حسن را از عشق باشد زین
 حسن باقی از وجود عشق بہت
 عشق باشد دفع ہر درد و غم
 گر نیداری خبر از عا شقی
 جہد کن کہ عشق باشی کامیاب
 کاہلی بگذار و بگذر از ہوس
 عشق از ہر قید آزاد کند
 مستی عشق ست بے رنج و غم
 دین عشق از جملہ ادیان خوشتر
 غور کن در کنت گذر از حقیقت
 گر ز راہ عشق ہستی بنحیر
 در حضور تو العلما مولائے سن
 مظلم بر خوان عرض حال کن

چشم و اکن بچہ شو اسے مروحہ
 حسن بے عشق کے باشد نظام
 حسن از عشق شد حسن مہم
 عشق باشد دفع جوع و ادا
 نفع کے بخشند ترا صوم و قیام
 عشق بر تو جلوہ ساز مستدام
 در طریق عاشقی شوتیز گام
 در طریق عشق نہ بند و نہ دام
 عشق بخشند لذت شرب و یام
 نہ بہ عشق ست بے طعن و ملام
 معنی آن عشق باشد و السلام
 ہاں بیا شوتیز گام و خوشترام
 شاہ عشق و جلوہ گاہ حسن تمام
 ساز اول بر مزارش استلام

مطلع ثانی

<p> بر تو از بخیای سسکین صلا از رے اتی آنا پر ساز و جام در گت کرن حطیم ست و مقام و لوتش شد رام بخت اولکام در گم تو هست یا بیت المحرام سال نام میرود در اہتمام کار ہم از تو یا بد الضرام رو سے بنا جلوہ کن از طرف بام در عظیم آباد چون سازم قیام خوشتر و دلکش تر از دار السلام صبح محشر هست در حجر توشام یا امام ابن الامام ابن الامام من کدام و رسا من باشد کدام بینم از روئے نکوت در نام </p>	<p> کاے جناب سید عالی مقام از طریق عشق ہستم بچہر آستان قبلہ حاجات ما ہر کہ شد بدو کہ پاکت مقسیم میرسم لبیک گوین ہر درت گہ نشد ما را حضور تو نصیب کن نظر بر بے سرو سامانم در دل غم خانہ من نوزنیت طینت من ہست از شہر شمس اکبر ابا دست بہر عاشقان از جمال خود شب ماروز کن حل مشکلمائے ما کن عاجلاً کار ہم جلد و البستہ بتو بخت من بیدار گرد دیا امیر </p>
---	--

ای سیمما از دم جان بخش تو	از دم عیسی فقط ماندست نام
مرد دل سقیم مارا زنده کن	قمر باذنی گوئی سوئے من خرام
زارا لیهائی یحیی گویش کن	ای بهالت قبله گاه خاص و عام

مطلع ثالث

بوالعلاء راجله آبائی گرام	کلهم کانوا امام ابن الامام
بوالعلاء مولائی فی کل الامور	قبله الامال کف للانا م
از جمال همیشهال بوالعلاء	گشت در بند و ستان کشف غلام
جند النور جمال بوالعلاء	انته قد صار کالکبد الحام
بوالعلاء من قمری وادست مخر	من ریاض المصطفی خیر الام
مست از بوم جهان النور جان	عطر پرور دارم از یوشن شام
آرزو دارم که بردرگاه او	من شوم حاضر بعد عشق و غرام
در جو ارم قد پاکش شود	مد فی یارینا بعد الحام
خاک قبر آن حنفید بو تراب	کحل چشمان خواص است عوام
بوالعلاء مولائی من اقالی من	من غلاش مستم و اتی اعلام

إِنَّ اللَّهَ لَمُنْجِي فِي النَّشْأَتَيْنِ	إِنَّ اللَّهَ لَمُنْجِي فِي يَوْمِ الْقِيَامِ
---	---

قطعه

ای صبا اندر حضور بوالعسدا کز عطای خویش سخی را توان بارده در مجلس خود یا امیر النیات ای سید عالینجاب شعر بایم در مدحیت یا اسیر سک در اندر صفاهت و حسن این قصیده گفته ام یا سیدی استجب یا ذا الکرامه دعوی بس کنم بنام پاکت بس کنم عرض کن از جانب این سبتم چند ناز کار او به آتظام تا شود حاصل مرا عیش و دام المدد ای شاه والا احتشام حسن الاشعار باشد فی الکلام حور مقصورات گویانی انعام با همه شوق و تمنا و عنایم تا کجا طول سخن بسط کلام ز آنکه بزم است بود سکی انعام
--

نظم سر عاشقان کردم تمام
منظومه بود تاریخ و نام

قصیده دیگر

اشکارا جلوه عشق مت اگر بینی تمام	چشم واکن دید بکشا پخته شوی مردخام
----------------------------------	-----------------------------------

حسن مطلق از وجود عشق دارد آب رنگ
حسن مطلق از وجود عشق باقی هست و
عاشقان را عشق میسازد در نارنج و
عاشقان را عشق بنماید سوخا خورشید
شوکت و جلال عشق پرور را عاشقا
جهد کن که عشق باشی کامیاب آخوند
عشق انهر قید از ادت کند بی درد
مستی عشق و محبت هست بیرنج
غور کن در در عالی گنت کنزاً منحفیا
گر ز راه عشق و توحیدت خبر نبویا
بو العلامولائی من بلجاسن درد و جها
بو العلامولائی من بلجاسن درد و جها
بو العلامولائی من بلجاسن درد و جها
بو العلامولائی من بلجاسن درد و جها
از جمال بهیشتال آن امیر بے نظیر
از وطن و کن بسواستان اقدش

حسن ابی عشق کی باشد نظام کی قیام
حسن اینیاد از عشق است باقی هست نما
عشق تکلیفات ابرعشقان سازد حرام
کر به بیداری نماید یا نماید در نسام
اللہ الله عشر عشق است الا احتشام
جلوه عشق حقیقی بر تو گرد و ستارام
در طریق عشق بند و نه قید است و نه دام
عشق می خشد بعباش لذت شرب مدام
معنیش گر راست پی عشق باشد و اسلام
در حضور بوالعلاء مولائی من هو لے الانام
آستان و بود دار الامان این غلام
بوالعلاء باشد امام ابن الامام ابن الامام
شاه عشق و جلوه گاه ذات نور حسن تمام
گشت در بند و ستان کشف الہدی فی ^{نظام}
مطلعی بر خوان شود در اشتیاقش تیز گام

اِنَّهٗ لِيَمْنَجَانِي النَّشَاكِينِ

اِنَّهٗ مَلَجَايَ فِي يَوْمِ الْقِيَامِ

قطعه

ای صبا اندر حضور پو العسل
کز عطای خوشی می رانوا
بارده در مجلس خود یا امیر
انفیات ای سید عالیناب
شعرهایم در مدحیت یا امیر
سک در اندر صفات حسن
این قصیده گفته ام یا سیدی
استجب یا ذا الکرمة دعوی
بس کنم ز نام پاکت بس کنم

عرض کن از جانب این بستم
چند ناز کار او بے انتظام
تا شود حاصل مرعیش مدام
المدوای شاه والا احتشام
حسن الاشعار باشد فی الکلام
حور قصورات گویانی انعام
با همه شوق و تمنا و عنایم
تا کجا طول سخن ببط کلام
ز آنکه بزامت بود و سکی انعام

نظم سر عاشقان کردم تمام
منظومه بوزن بحر و نام

قصیده دیگر

اشکار اجلوه عشق هست اگر بینی تمام

چشم واکن دید بکشایه شوای مردخا

حسن مطلق از جو عشق دارد آب رنگ
حسن مطلق از جو عشق باقی هست و
عاشقان را عشق میسازد دریا و سرخ و
عاشقان را عشق بنماید سوک و خروش
شوکت و جاه و جلال عشق پرین را عشقا
جد کن که عشق باشی کامیاب آخوشت
عشق از هر قید آزادت کند بی درد
مستی عشق و محبت هست میرنج
غور کن در مدعای کنت کنتر اغفیا
گر ز راه عشق و توحیدت خبر نبویا
بو العلا مولای من بجا من درد و جفا
بو العلا باشد ولی ابن لولی ابن لولی
بو العلا محبوب حق بولی بنی رنگ علی
از جمال بمیشال آن امیر بی تطیر
از وطن و کن بسواستان اقدش

مطلع ثانی

بایمه شوق و تنایا بایمه شیش غلام	میرود در بارگاه سید عالی مقام
خاک در ایام سیری باز فرم و بیت احرام	میرود در بارگاه عالی شاه بی که است
با در بخش بخیلی صد صلوة و صد سلام	میرود در بارگاه بوالعلا محبوب حق
قبله گاه جن و انس و سجده گاه خاص و عام	میرود در بارگاه او که باشد حضرتش
کار من با انتظام و ماصلم عیش و آرام	میرود در بارگاه سید خود تا شود
در کشن کن و عظیم و کعبه اصل و مقام	استانش قلبه حاجات با خود و فغان
میشوم قطع منزل خوشخرام و تیز گام	نور افشان میکنم چون مهر و سیر و سحر
می ترسم در طریق عشق از طعن و ملام	قطع منزل میکنم در خود و نیند ارم خبر
خوشت از جنات عدن بهتر از دار السلام	الله الله اکبر آبادت بهر عاشقان
دولت او را هم گشت و واقباتش بکام	هر که شد بر درگاه والائی مولایم میقیم
تا کند تیمار این بیاران صدر بهام	در حضورش عرض حال خویش میارم کنون
ایستاده دست بسته دم صبح و هم بشام	مستلمی خوانیم بخیلی بایمه عجز و نیاز

مطلع ثالث

کای امیر بن امیر و امام ابن الامام	چهره روشن تا کن جلوه چون بدر تمام
------------------------------------	-----------------------------------

درد دل ویرانه نخلخانه بمن نور نیست	روئی بنمای ملایع علا از طرف بام
بخت من بیدار گرد و یا امیر دستگیر	گر شبی بنیم جمال بهیالت در نسام
کارهایم جمله وابسته بذات تو بود	من کدام در آسمنی کار من باشد کدام

قطعه

ای سچ من بدو در اعلی جان بخشائی تو	از دم عیسی فقط ماندست اندر خلق نام
مروه و گشتیم ما از بنده از گفتار کن	قم با ذنی گوئی سوی کشتگان خود را
بسکه بخوارانم از کثرت و همی شدم	از می آتی انا یا سیدی پر ساز جام

قطعه

ای صبا اندر حضور شاه عالی جاہ من	عرض کن از جانب این خسته حال مستم
کز عطا و لطف خود سخای سکنین نواز	چند ماند با وجودت کار او بے انتظام
چیت سخی کیست سخی یا امیر بن امیر	بنده تو خانه ترا تو غلام ابن الغلام
کترین بندگات فخرشایان جهان	فره درگاه والای تو خورشید احترام
آرزویم این که باشم بر درپاکت مقیم	تا بود در جسم خلک جان شیرین ابد مقام
طینت من چون بود از شهر پاکت یا امیر	و عظیم آبادکی ساز دل مضطربا
چهره زرد دل پر درد و بر لب شور آه	میشوم حاضر بر بار تو با این اتهام

در جو ارم قدر پر نور است اے مولا شود	مسکنی قبل الوفات مدفن بوالحام
جدا وقتی که ای سحری شود حاصل مرا	در جو ارشد مقام و بر فرازش استلام
این قصیده گفته ام در حالت غم سفر	میچکد از بیت بیت او تنای غم سفر
شغل من باشد ثنای سال ماه و روز و شب	کار من ذکر شریف تو بود شاه دوام
میکنند در مع تو تائید من روح القدس	همچو حسان نذرین دورا نم ای فخر کرام
کی زبان من شود خاموش ازین فرجیل	ذوالفقار حیدری مانند کجا اندر نیام
شعر بایم در ثنایت یا امیر نکته سنج	حسن الاشعار با یگفتنش خیر الکلام
بس کم بر نام پاکت بس کم یاسیدی	نام پاکت عاشقان را مایه خیر الختام

قصیده سوم

باز در دل جوش زو شوق لقا بوالعلا	باز چنان در سر من شد موی بوالعلا
یک نظر بنما جمال بوالعلا را بے نقاب	از برای بوالعلا ای کبریا بوالعلا
هست ازانی انا الله لا اله الا انا	نفره زین رگوش جانم نغمه ای بوالعلا
وید وجه الله وجه الله از چشم مهر	در جمال بیثال پر ضیاء بوالعلا
واقعی دان اتباع مصطفی و مرتضی	اتباع بوالعلا و اقتدا بوالعلا

باز در دل جوش زو شوق لقا بوالعلا
یک نظر بنما جمال بوالعلا را بے نقاب
هست ازانی انا الله لا اله الا انا
وید وجه الله وجه الله از چشم مهر
واقعی دان اتباع مصطفی و مرتضی

چشم و حدت بین خود را گزینی و انگیزی
سوره شوری بهین آیت قربی آنخوان
قدرت حق کن تماشا جلوه بهور انگر
هست و غیب شهادت جلوه حشش عیان
جلوه توحید نگرشان کیتاے بهین
شکوٰۃ جاہ و جلال من تماشا کرو نیست
حاصل گم کرد حیات جاودانی تا ابد
تا شود غم دیدہ من شاہ از دیدار حق
میر از لعلش ترک سخن با من کند
ایدل شد اینال ز درد بی دروغیش
منی غم هر روز و شب سر بنگستان
روح حسان بن ثابت مای خیر الورا
خامہ من هست از لونی القلم المیطرون
میکند تفسیر کاف و یاء عین و صاد
من کلام و را من در کار من باشد کلام

کیست درین میان پیدا سوامی بو العلام
 فرض برین اختر نردان ولای بو العلام
 سنجین ساعتی اندر قیای بو العلام
 در در اتم الورا بنود و راهی بو العلام
 بو العلام جوید رضائش حق رضای بو العلام
 آیم اندر حشر چون زیر لو اے بو العلام
 گر کنم جان گرامی را فدای بو العلام
 فرخ سازم دید خود زیر پای بو العلام
 زنده هستم از حدیث جالفرای بو العلام
 هست داری تو در دار الشفا بو العلام
 یاد یار چو جای دلکشای بو العلام
 می کند تائید من اندر ثنائی بو العلام
 کبر پائی میگذرد وقت ثنائی بو العلام
 گردش چشمان مست خود ربای بو العلام
 هر چه باشد در حق من را می ای بو العلام

卷之四

در این کتاب
 احادیث و روایات
 انصاری و غیره
 غنی و جامع
 مؤلف: میرزا محمد
 و التماس
 و تصحیح: میرزا محمد
 و تصحیح: میرزا محمد

دیدہ باید کی منوری شود چشمان من	در نام و نطق از نورفت ای بوالعلا
ہست ای یحییٰ دلم مہمور از نور و سرور	از ولای بوالعلا و از عطاسے بوالعلا

قصیدہ چہارم در عرض سلام

السلام ای آفتاب و ج وحدت السلام	السلام ای نیر چرخ ولایت السلام
السلام ای شہر یار ملک صفوت السلام	السلام ای دالی ملک ہدایت السلام
السلام ای معنی لفظ شفاعت السلام	از قدم تا فرق ہستی جملہ رحمت السلام
السلام ای حامی ظلمات بدعت السلام	السلام ای حامی ارکان سنت السلام
السلام ای محی بن مصطفیٰ ختم رسل	السلام ای توکل باغ رسالت السلام
السلام ای نور چشمان نبی جان علی	نور وحدت شمع کثرت سیرت السلام
السلام ای آل پاک رحمۃ للعالمین	السلام ای در کف تو اقد رحمت السلام
السلام ای گوہر نایاب دریای وجود	السلام ای موجب ہجرامت السلام
السلام ای شاہ غلوت سرگام و ہو	السلام ای کنت کثرت سرفراست السلام
السلام ای سرور سالار جمیع اولیا	السلام ای مالک کشف کرامت السلام
السلام ای زلیبتانی اناشد کامیاب	ہست در کامت نہان فرہوت السلام

<p> اسلام ای دعاے گنت گنزه اخفیا اسلام ای بزرخ ذات صفات کبریا یا فتی فیض نبوت در ولایت یا امیر نقشبندیه و شیهه نمودی محبت اسلام ای مجمع البحرين نور الخافیه از خدا و مصطفی و مرتضی و سیده از حسن و حسین و ابی علی هم ز تو بر تو سلام هم ز من بر تو صلوة از جناب پیروم شد بر تو شایسته صلوة بر صفات باد از ذکر مجرب صلوة بو العلاء ای بن سید الوفا و جی فداک </p>	<p> مطلب احییت ان اعز بکثرات السلام اشکار از شان توفیق شهادت السلام از بنی و از علی اندر وراثت السلام یا فتند این هر دو از ذات تو شوکت السلام اسلام کافضی هر چار ملت السلام باد بر تو ای گل باغ سیادت السلام از بها و الدین معین دین ملت السلام از انا بر تو ز تو بر علم وحدت السلام از همه اخوان اصحاب طریقت السلام باد بر ذات تو از علم امامت السلام بر تو از یحیی ای سکین قیامت السلام </p>
--	--

قصیده پنجم در عرض سلام که بآیه بیع الاول شریف گفته شد

<p> سلام علیک آتشه تو العلاء سلام ای جگر گوشه مرتضی </p>	<p> سلام علیک ابن شیهه خدا سلام ای صبی صبی العلاء </p>
---	---

توئی راحتِ جانِ شیرِ اله	توئی وارثِ سپهرِ کربلا
توئی موجدِ خاصِ بحرِ قدم	توئی گوهرِ کنزِ سترِ خفا
توئی شرحِ اسرارِ قالِ صحیح	توئی مسمیٰ لفظِ اِنْفِ اَنَا
توئی سرِ توحیدِ بحیرتِ وصوت	توئی جلوہ گردِ درِ اورا
توئی مطلبِ معنیِ صبرِ سخن	توئی مدعاے ہمِ دعا
توئی آنکہ بر فرقِ تستِ ازل	شہا تاجِ الملکِ واللہ لنا
بود نقشِ بندِ را از قوتِ در	کند بر تو خواجہ حسینِ ناز
ز تو خواجہ احرارِ سرورِ شاد	ز تو خاندانِ ترا استلا
جمالِ تو لا ریب و جہ اللہ است	بود کفرِ انکارِ این صبرِ ما
برائے جنابِ رسولِ کریم	برائے جنابِ علیِّ رضی
برائے جنابِ حسین و حسن	پیٰ بضئہ سیدِ الانبیا
پیٰ عابد و باقرِ علمِ حق	پیٰ جعفرِ صادقِ حق نما
پیٰ موسیٰ کاظمِ نورِ ذات	برائے امامِ علیِّ رضا
رضا منا من بندگانِ اله	کہ ہستم امامِ ست و ہم جابا
برائے تقی و برائے نقی	بحقِ حسنِ عسکری سید

بمهدی امام زمان زمین	بود حجت خاص اخفی الخفا
باجداد و اولاد خود یا اسیر	بحال من خسته کن احتشا
بود نام تو بوالعلا در ظهور	بیاطن بود حیت الالیا
ترحم علینا بفضل عظیم	بصد رنج و غم گشتیم بسلام
منم خوار و زار و سلام توام	غیوری تو یا سید الاصفیا
توئی قادر و مالک و مقتدر	منم عاجز و خسته و همینوا
که با خواری من پندت شود	کی این عجز مارا تو داری روا
بگردا بغم گشتیم اوستاد	توئی نا خدا سئ من ای با خدا
بود این شب عرس تو یا امیر	مه مولد جد تو مصطفی
بود منزل خاص تو این مقام	بیامرجبیا مرجبیا
پی مصطفی یا امیر کبیر	بکن رحم بر این فقیر گدا
منویم درنگ عرض سلام	شهادت دعائے دل خود ادا
زیحیای خود گوش کن سلام	جوابی ز تو هست کافی مرا
سلام خدا و سلام بنی	بروح شریف تو ای بوالعلا

دیوان غزل تبرت ب حروف هجا

بسم الله الرحمن الرحيم

ردیف الالف

یارب جمال خود بجمال ابوالعلا	بنما که نقد جان گرامی کنم خدا
چیز آرزوی دولت صل می پراک	نبود مراد و طلب مقصود و مدعا
عمری گذشت بر در پاکش نشسته ام	تا بگرم بدیده سحرین و لریا
از گردش نگاه خدایش سی کریم	کن هست هر روح من از پادشاه انا
در اشتیاق یک نظر رحمت و کرم	شبهای بر آستان تو کردیم ناهیا
کردیم کل چشم خاک و جیب	داوم بدیده دل خود نور و اقبلا
برستان بنت نبی بضعة الرسول	بر در گم علی ولی شاه اهل الی

در حضرت حسین زین عابدین
 آورده ایم رو بدین کاطیم امام
 از حضرت تقی و تقی عسکری امام
 باین دو آژده تن با چارده مدام
 اظهار در خویش نمودم بصد نیاز
 تا چون پیام مرگ ملک نزد آمد آورد
 پیر این سلسله بدگاریم رسند
 و جبرائیل آن لی خدا صاحب جمال
 روی ابو العلاء بنماید مر القبر
 یا ابو العلاء بیدگیت مر بنا دام
 عهد صبا بشد و وقت شباب رفت
 در آرزوی دیدن خسار پاک تو
 به رسول نفس سول و متول پاک
 به جناب حضرت عباس نامدار
 به معینین و پی خواصه نقشبند

در باگاه باقر و جعفر شریهدی
 گاهی جانیان من ثامن علی رضا
 و محبت قوی تو محمدی امانا
 هم با چهار یار و بازواج مصطفی
 آورده ام شفیع بدرگاہت اخدا
 بی پرده و حجاب بنیم رخ ترا
 گیرند از دوست من پاشکسته را
 کو والدست و مرشد بادستگیر ما
 گوید که یا ولد نیکو نور کسبر یا
 در کعبه وصال خودت جانی همر
 پیری رسید و گشته ام آما و همنما
 داریم چشم شوق چون ز کس مدام
 بهرین بر حسین ابن مرتضی
 شایانی تمام شهیدان کربلا
 بنما جمال شاهد لا هوت بیروا

<p>قال صحیح گویم وینم بخود ترا دیوان تو باین غزلت یافت ابتدا</p>	<p>کن مستمع و مترین از علم سراسر سجیعی حدیث عشق بجایان نیرسد</p>
<p>چون ابتدای کار من آمد ابو العلاء أَلَا نُنْتَهَمَا إِلَيْهِ لَنَا الْمَلِكُ الْمُنَا</p>	
<p>بشان کبریا کن رسم بر ما فقیر آغا جزا کن رسم بر ما بحق مصطفیٰ کن رسم بر ما بجاه مرتضیٰ کن رسم بر ما بشاه محبتی کن رسم بر ما بشاه کربلا کن رسم بر ما بجعفر ربنا کن رسم بر ما علی موسی رضا کن رسم بر ما شفیع این هر سه تا کن رسم بر ما کریا ذا العطا کن رسم بر ما بجمله انبیا کن رسم بر ما</p>	<p>الحافات در کن رسم بر ما لَقَدْ جِئْنَا بِكَ يَا إِلَهِي بتوحید و رسالت آشنا ساز ز انوار ولایت ساز پرنور بخاتون قیامت بخش یارب بتار جلوه بکیف گردان بزرین العابدین و باقر پاک بموسی کاظم و شاه خراسان تقی و هم نشی و سکر ای اند بجسدی آن امام صاحب الامر ببوکر و عمر عثمان و صدور</p>

بازواج و نبات سرور دین
 بغوث الاعظم محبوب سبحان
 باهل البیت و اصحاب محمد
 فدائے بوالعلا کن یا الطی
 تماشائے جمال تونسایم
 بنخواستش مرشد کمال خدا یا
 آبا و اجداد کرام
 بحق آشنایان خود ساز
 شوم سرست توحید وجودی
 بحق این و سایر ارباب
 جناب بوالعلا محبوب خاصیت
 بعشق بوالعلا جانم برآید
 بود شغل شب و روزم شنایش
 درین دیوان باشد جز ذکرش
 شود ربارگاه بوالعلا می

بسیدۃ النسا کن رحم بر ما
 بسیدۃ الاولاد کن رحم بر ما
 خدایا ا خدا کن رحم بر ما
 بشان بوالعلا کن رحم بر ما
 بوجه الله ما کن رحم بر ما
 جمال خود نما کن رحم بر ما
 بحق اولیا کن رحم بر ما
 بنخواستش آشنا کن رحم بر ما
 ز صہبای انا کن رحم بر ما
 فدائی بوالعلا کن رحم بر ما
 امیر حق منا کن رحم بر ما
 براو کن مبتلا کن رحم بر ما
 بذکرش آشنا کن رحم بر ما
 ز سر تا انتها کن رحم بر ما
 قبول این گفتہا کن رحم بر ما

فقیر ابو العلاء ثبوت صحیحی
بشاه ابو العلاء کن جسم بر ما

خدا یا کریم کن گدایم ما	فقیر در ابو العلاء تیم ما
سزاوار رحم تو ام ای کیم	که از امت مصطفایم ما
بیامر ما را بال بنی	مکین بنده مرقتضایم ما
رسیدم به ابن علی ابو العلاء	که با او بخشد در آیم ما
بود نشست بنده روز حشر	که مداح آل عباسیم ما
ترجم کن اسے شد ابو العلاء	عسلام شد کر بلایم ما

خریدار مهدی صحیحی تو لی
عجب گوهری بجهایم ما

مطلبی هست در کتاب انا	که نفی کند مگر خراب انا
دیدم اندر جمال سیدنا	جلوه پرواز افتاب انا
از جناب ابو العلاء هر دم	در دروغم رسد خطاب انا
بندگان ابو العلاء دارند	طرف از سر کثرت انبیا انا
در دو چشم ابو العلاء کشید	کحل مازاع از تراب انا

<p>نماید کسی و را بیدار حسن سید ابو العلاء بنی سوی حضرت ابو العلاء باشد</p>	<p>هر که خفته چو من بخواب انا چون کنی افتتاح باب انا مرجع و مطلب و مآب انا</p>
<p>عشق من با ابو العلاء سحیی هست از مستی شراب انا</p>	
<p>چون شدم مست از می اتی انا بو العلاء گویان گدائی می کنم حسن و ابو العلاء دیدم عیان حق بسترین همین گوید سخن</p>	<p>گشتم ای سحیی فدای ابو العلاء بر در ایوان شاد و کر بلا در جمال مصطفی و مرتضی لا اله الا انا لا اله الا انا</p>
<p>بو العلاء را دید سحیی بی حجاب در و را تم الورا تم الورا</p>	
<p>جز ذکر ابو العلاء نبود بر زبان ما خود را نموده ایم فنا در ابو العلاء روی چو ماه سیدنا مانده ایم در دیده کحل خاک مزارش کاشتم و گر</p>	<p>بهر حد میثاق است بان رده ان ما باش نهان میان نشان نشان ما زین خسیاک هست این کتان ما این شوق میکشد سوخته شمعان ما</p>

<p>گر قصد امتحان کنان جان ما بنگردین جریده نظم بیان ما شاید بود ز حال دل خوشچکان ما لیکن چه نفعها ندین زیان ما</p>	<p>جانرا کنم نثار پائی مبارکش ای بهم آرزو در دلم نیست خبر این فکر تازه غزل پر زور و سوز کاهنیده ایم در غم جانانه طاهر</p>
<p>میخی نمانده است ز ما ذره هم اثر جز زبوالعلل نماند درین جسم و جان ما</p>	
<p>بسکه دارد دل اشتیاق شما هست یا بوالعلاء مذاق شما چیز است در پیش طمطراق شما گر بخشند آفاق شما</p>	<p>چند ما و غم فراق شما سکر تو حید ناب و بی کیفی شوکت غر و جاه کن نیست کون خوشتر از دولت جهان باشد</p>
<p>خاک میخی کنند همسان صفت تمیز نور و اق شما</p>	
<p>کمینه بنده ام از بندگان سیدنا بر آستان ملک پادشاهان سیدنا رسد همیشه نصیبم ز خوان سیدنا</p>	<p>ملا و دلجائمن آستان سیدنا نما و دایم ز دنیا و دین آل زاده منم که زنده با عالمی ز خوان سیدنا</p>

<p>ز فہم خلقی بود و بر رتبہ دانی او ز کربادہ اتی انا چہ نگاہ ز ستر قال صبح آہی شود مارا</p>	<p>چو خالق ستا خوانِ ستانا سیدنا منوہ اند پیا سیکشان سیدنا چونکہ شوم از زبان سیدنا</p>
<p>ہمیشہ عرضِ تحیات می کنی بحی ز صد نیاز بروح و روان سیدنا</p>	
<p>ای فروغِ مہر دہ از روی خشتانِ شما بی نصیبانند از فیضِ کمالت با نصیب شہر یاران برد ایشان غلامی میکنند گر شبی مارا جمالِ خود نمائی یا امیر بندہ را بنود مجالِ مژدن یا ابو العلاء کی شود از تہ بادِ حادثہ ہمہ ہلاک</p>	<p>آشکارا جلوہ حق گشت در شانِ شما نیست کس محروم یا سید بدورانِ شما طرفہ باشد حشمت و جاہِ علما ان شما نیست دور از شیوہ الطافِ احسان تا بعِ حکیم باشد آنچه فرمانِ شما چون چراغِ بابود در زیر دامنِ شما</p>
<p>بندہ بحی در عظیم آبا و باحالِ خراب روز و شب صبح و سہا باشد تا خوانِ شما</p>	
<p>چویش بودم مبتلائی انا سے انا بودم بوحالتِ بی نشان یا ابو العلاء</p>	<p>ز جوشِ عشق بوا العلاء انا سے انا بر دستم شور انا سے انا انا</p>

<p> بر حسن خود مفتون شدم بر خوشترین مجنون تا بگویم خودم روح در روان خودم در بوالعلاق اگر داری اگر حق بین نظر در روی سید خویش را دیدیم هر سو بر ملا </p>	<p> بر بوالعلاق شدم فدای آنای آنای با خویشیستم آشنا آنای آنای آنای باشد جانش حق مناسرت آنای آنای اکنون ز دل خیز و ندانی آنای آنای </p>
<p> بستان بوالعلاق سخی منط شو بهر گوازی صدق و صفا آنای آنای </p>	
<p> ساقی بیا که دور فلک شد بکام نام کلام خویش مرا کرد بوالعلاق دیوانه جمال سیر بوالعلاق تا یافتیم با نجم بوالعلاق دریا در روی و موی جاب بوالعلاق اکنون چه غم ز کشمش تنگی می </p>	<p> پر ز لای می تیز ناگشت جام قال صبیح جلوه کت از کلام در اصطلاح عشق بهینت نام اعلا بود ز عرش سالی مقام گرد تمام روز و شب و صبح و شام بر نام بوالعلاق شد حسن نام </p>
<p>قطع</p>	
<p> در بارگاه حضرت سید ابوالعلاق شوق نیاز و بندگی من باورد </p>	<p> آیا بود کسی که رساند پیام خواند بر آئین صلوٰة و سلام </p>

	<p>یحییٰ جناب حضرت سید ابوالعلا باشد ولی و مرشد و پیرو امام ما</p>	
<p>آیت لطف و کرم سیدنا مولانا مبتقی لوح و قلم سیدنا مولانا مفخر عرب و عجم سیدنا مولانا هر دورا کرد بهم سیدنا مولانا چه کند ویر و حرم سیدنا مولانا از غم و سنج و الم سیدنا مولانا</p>	<p>جلوه نور قدم سیدنا مولانا ذات پاک تو بود جوهر عالم عرض است وارث ملک نبی و علی و سبطین است بر ریح ذات و صفاتست جوهر پاک هر که بر در گه پاک تو سر افکنده بود بنگاه ای دل من شاو نما سازنا</p>	
	<p>لب یحیی مترجم بهمین نظم بود من منم من منم سیدنا مولانا</p>	
<p>در یاد و یست این همه شور و شتاب کوئی تو بود غایت راه طلب ما ای شیخ تو آگاه نه از ادب ما غائب لب لعل تو داروی تپان الحال پیر سمد غلو نسب ما</p>	<p>دیوانه سید شده یحیی لقب ما با دیر و حرم نیست سرو کار ما هیچ پاساخته از سر بره دوست و دیرم از شربت عیسی زود و سوزش دردم دوست که در عالی سافل نبود فر</p>	

<p>چون لولوی شهوار پریر دزلبا نعت تو بود مشغله روز و شب نام تو بود باعث وجد و طرب</p>	<p>در مدح تو ایشاه منطوم چه مشو جز ذکر شریف تو مرا نیست و کلام یاسیدنا از می حب تو منمست</p>	
	<p>من سیدم و سیدنا سید من هست یحیی بود این بس نسب و حب</p>	
<p>نام تو بود ربط و نظام سخن پیر نور و صفا هست شهاب نجم قرآن و شار تو سر و جان من در شهر تو شاه بود اصلی وطن شمعیست یکا شانه سرو عین باشد ز بهار تو بهار چمن</p>	<p>یاسیدنا ذکر تو کار دهن ما از ذکر تو از مدح تو از تذکره تو شاه بهر تو بود آنچه زینست بر هر وطن خود نظر لطف ضرورت یاسیدنا نور جمال رخ پاک زغم بود از رنگ تو ای رنگ بهر</p>	
	<p>یحیی در همه عشق فراموش نمود احمال همین عشق بود علم و فن</p>	
<p>در مجلس شریف گهی یاد کن مرا زین قید و بند هر خود آزاد کن مرا</p>	<p>یا ابو العلاء وصل خودم شاد کن مرا ما خود گرفته ایم و سیریم در خود</p>	

<p>ما را خیال نیک بدخو کنون نماند معموره دلم شده یاسیدی خراب بر لوح دل شبیه و جیهت کنیم نقش ای نو نهال بلغ رسالت غر سلسل</p>	<p>هر آنچه مرضیت بود ایشاد کن مرا یک جلوه ساز و از کرم آباد کن مرا نقاش این شال خداداد کن مرا بر روی خود چو مرغ چین آباد کن مرا</p>
<p>یحیی معین بن بره شوق ذوق ای یار نوال علایم ادا دکن مرا</p>	
<p>می شوم حاضر بدر بارشما از درت محروم که گرد فقیر حسن خود نسا هر کند در روی تو کرد نور پاک و به اند مرا مهدی بادی درین آخر زمان تا قیامت ماند ای ابن رسول</p>	<p>تا شوم فایز ز دیدار شما هست احسان عطا کار شما بود این مقصود از اظهار شما غرق در دریای انوار شما دارد آگاهی ز اسرار شما باقی و پابنده آثار شما</p>
<p>دولت کونین بے رنج و تب یا فقیه یحیی ز سر کار شما</p>	
<p>باشد حدیث رسیدن گفتگوئی ما</p>	<p>در یادوی بود هم این بودی ما</p>

<p>داند که نیست بهتر ازین آرزوی ما باشد شام خلق معطر بوی ما عالم تمام بسته یک تار موی ما نان در میان روغن می دسوی ما جز میر ابو العلاء نبود جستجوی ما ای طالب طریقه بکن رو بوی ما از آب لطف خویش بکش شستوی ما</p>	<p>بر آستان پاک تو عزم شود تمام هستیم ترو باغ ربوی ابو العلاء من بسته ام بدم طریق ابو العلاء ما مست حق شدیم ز جام ابو العلاء مقصود من ز کعبه و تخته غیرت من رہنمائی خلقم و از فقر باخبر آلوده گشته ایم ز گرد گند تمام</p>
<p>من بنده ام غلام ابو العلاء یحیی ز خاک پای امیر آروی ما</p>	
<p>در دست قدرت تو بوند دست ما باشد در ای عالم تقدیس حیات ما گوی با اگر زره لطف مست ما هستم ز هستی تو دوست تو هست ما</p>	<p>یاسیدی گرفته از لطف دست ما دارم ز فیض سیدنا حالت بزرگ حکم روان بعلوی و سفلای بوشه ما من آتشدم تو من شدی تو توان</p>
<p>یحیی برای عشق مرا آفریده اند باشد همین مراد ز عهد است ما</p>	

<p>یا بوالعلاء می توان افتخار را اندز طریق پاک تو تا گشته ام مرید بودیم مرگوشه نشین بر کز آن خلق چون ستغیر گشت ز نور حجاب تو ما نیم بوالعلاء و آبا سینه خود را سپردیم بدست تو یا امیر من کارهای خویش سپردم بدست از بسکه گشته ایم ز جور فلک تنگ صبح و ساء روز و شب سالها مقصود من ز شعر و سخن ذکر تو بود</p>	<p>در خلق عشق تو سبب اقتدار را افزوده اند اهل طریقت و قاری را عشقه ت نموده در دوجهان اشتها قندیل عرش گشت دکن اغدار را احباب هم آقارب خویش و تبار از غیر تو مرد طلبی هست عار را در کارهای خویش نماز اختیار را بنگر چشم لطف مکرم حال را نعت تو یا امیر کسب بیت کما چون شاعری نبود و نباشد شعرا</p>
<p>یکجی شود مراد و دم حاصل را بود گر دفرار سید و الا مزار را</p>	
<p>هست تابان نزدین تا فلک نوار شما تا قیامت بودای ابن رسول اطهر تو کریم این کریم ابن کریم لاریب</p>	<p>بود منظور شهبازین همه اظہار شما باقی و لم یزلی این همه آثار شما لطف و احسان و کرم هست شهابا شما</p>

<p>سیتکانت جیبی پے دیدارِ شما هر چه مستیم کین بنده سرکارِ شما جائی بخشند اگر در پس دیوارِ شما بر نکو کار کند غم گنہگارِ شما واقف راز شما حاصل اسرارِ شما</p>	<p>با همه ولولہ وستی و شوق آمدم من اگر نیکم اگر بسگ درگاه تو ام خوشت تر از ظلِ چهارست مرا ای تو کمترین تو کلمه گوشت شکن بر عدل بود یا سیتنا والد ماجدِ الله</p>
<p>گشت از چشم عطا و کرم و چه الله دل بحیائی شما طبع انظارِ شما</p>	
<p>انچه هست آن من آن تو یا سیتنا لطف واجب دهد امکان تو یا سیتنا شان ایزد چکد از شان تو یا سیتنا یابم از دولت عرفان تو یا سیتنا سکه بر عرش غلامان تو یا سیتنا فیض یا بندد و ران تو یا سیتنا بنده ام تابعِ سران تو یا سیتنا هست پرورده احسان تو یا سیتنا</p>	<p>جانِ عالم همه قربان تو یا سیتنا هست نور قدم انوار تو سبحان الله اشکارا بحال تو شده جلوه حق عارف ذات شوم واقف اسرار شوم ناز بر ذات کریم تو نمایند و زنند صلح و طالح و بدکار و نکو کار همه هر چه از لطف پسندی پی من خوب بود این که از در غویش مران بهر خدا</p>

<p>چون بود در تهر دامن تو یاسیدنا حصه ام میرسد از خوان تو یاسیدنا</p>	<p>صحر حادشه خاموش چرا غم نگفت سگ درگاه تو ام بر در پاکت جايم</p>
<p>روز شب صبح و سبانه خاصیت یحیی در وطن هست شناخوان تو یاسیدنا</p>	
<p>سر مست ساز از می اتی انا مرا کن خاک راه سیدنا بوالعلاء مرا در اولیائی امت خیر الورا مرا پاکم کن از کدورت و حرص و هوا مرا شرمند گیسیت از عمل نارسام را ده در بساط انجمن شاه جام را</p>	<p>یارب جمال سید و الانا مرا تا محل چشم اهل صفا خاک من نشود محشور روز مشر کن ای رب الممن من لائق تقرب اهل صفایم یارب چسان رسم حضور بوالعلاء یارب غم گدا و فقیر از حضور دور</p>
<p>یحیی کمینده تو عرض میکند یارب بجز سیدنا کن فدای مرا</p>	
<p>بگزر لطف حال پر از اختلال ما از قاضی مراد و عسالم سوال ما باشد همین عروج و صعود و کمال ما</p>	<p>یا بوالعلاء بیا و نشد کن جمال ما باشد همین دلائے جناب بوالعلاء افتادگی بدر که آن شاه دین پناه</p>

<p>تا یا فیتیم لقمه از خوانی جو در او ماییم سر فلنده باب ابو العلاء مار کجا دماغ که سازیم باین آن</p>	<p>بهره ریاست خلق ز خوان نوال ما اینست غر و عشرت و جاه و جلال ما یا ابو العلاء خوشیم و خوشست خیال ما</p>
<p>یا دجنای حضرت سید ابو العلاء یحییٰ نتیجه یگی تیل قیل ما</p>	
<p>ای چو حسن غلام تو شا به هزار بر آستانه تو فگندیم خویش را یکبار هم حضور تو حاصل نشد برقع ز چهره بنگن جلوه ده شها چون برق آمدی و قواری نساختی روزی بقصد صید بعد از کن خرام مادر پدر براد و خویش و اقارب در دست قدرت چو بود اختیار کل دریا و آن لب چو حقیقت نگارین کردید سینم از غم یار دماغ داغ</p>	<p>آفتاده اند بر در تو خاکسار امید ارم از کرم بی شمار بر آستان آمدیم از شوق بار فروش اند دید باره انتظار بر دی ز جان سوخته سن قرار سر بر کف اندر ره شوق شکار بودند جمله در ره تو جان شمار زانو سپرده ایم بپست تو کار از دیده رخیت بحث جگر گشته بار گل کرد رنگ عشق که دایم بهار</p>

<p>بیکی بدست آمده دامان بوالعلاء کردیم دلن هستی خود تار تار ما</p>		<p>عشق تو آمد و جا کرد درین منزل ما جای مانیز کنون نیست درین منزل ما بس درین عمر درازست مهین حاصل ما هست پر نور ز ذکر تو شهاب حاصل ما می توان ساختن آسان بگه شکل ما نیست این سلطنت و جابه چشم قائل ما حضرت سیدنا هست بحق قائل ما بود این پرده پندار مگر حائل ما</p>		<p>بوالعلاء مهر تو پیوست بآب و گل ما عشق تو آمد و در سینه و دل ساخت مقام ما حاصل خود همه تاراج نمودم بر بهت ما بیم از یاد تو خاموش نباشد یکدم ما سیدی بسکه سر اسیم شدم از گردش رخ ما ما گدائی بدر سیدنا ساخته ایم ما خوش شدیم قائل اسرار انا چون گذشتم ز خودی با خود تو پیوستم</p>	
<p>زود سیراب کن ای ابر کرم بخی را رحم کن رحم برین تشنه لب ساحل ما</p>		<p>ذکر تو بهترین طاعتها در دل من نگین میاستها همچو آینه طرّفه حیرتها</p>		<p>یا دتو خوشتر از عبادتها جلوه بتا ممتنا شاها دارم از روستی حق نمای تو</p>	

<p>تو حق داد آن کرامت ها کرده ام بس بلند مهت ها در ملامت بود سلامت ها</p>	<p>ندید با کس و نداد با کس دست در عشق بازی انگنم مذهب بر ندیت بیافت</p>
<p>بر در پاکت آمده یحیی ساز بر حال او غنائت ها</p>	
<p>مولا امام قبله و پیران پیر ما بر تر بود ز عرش معلای سیر ما در کائنات کیست عدیل و نظیر ما عالم تمام هست گدا و فقیر ما نعم العین آمد و نعم النصیر ما ابن امیر عرب و عجم هست امیر ما باشد معین پشت و پناه و ظمیر ما عالم تمام گشت رهین و اسیر ما</p>	<p>باشد جناب سید و شکیر ما باشد اگر بسوی تو مولا صغیر ما باشاه بنظر مراد بنیت خاص هستم فقیر در گم سلطان ابو العلاء محبوب خاص حضرت میر ابو العلاء اینم خواهی خودم آید چرا ملال از جور حریف نیست هر اسم که ابو العلاء تابسته ام بسلسله ات خویش اشهاد</p>
<p>یحیی بیا دکن سید ابو العلاء بالا رود ز عرش معلای صغیر ما</p>	

<p>تا کی مناساید مرغ پر نور ماه ما یحمیی فقیری در اعراسه و جاه ما روزی کن التفات بر دسیاه ما از خاک در گره تو بود گر کلاه ما ذات تو هست پیش خدا عذر خواه ما بر عفو خود مگر نگر بر گناه ما</p>	<p>یحمیی بهر میگردد سال ماه ما یحمیی جناب سید پاکت شاه ما ای آفتاب ذره نوازی زهر ساز ای این بوتراب کله بشکم بعرش بنود مرار و حساب و کتاب بیم با من تو آن کن که تویی اهل آن شها</p>
	<p>یحمیی زوکر حضرت سید ابوالعلا پر نور هست مدرس و خانقاها</p>
<p>از پر تو جمال تو باشد ظهور ما ذکر تو هست مایه عیش و سرور ما حاصل حضور شد بدل بی حضور ما این بے شعوری آمده عین شعور ما طبع شکر ن ما و فرج غیور ما عذری کن به پیش خدای غفور ما</p>	<p>ای نور نور هست ز نور تو نور ما یا تو سیدی بود آرام جان و دل از دولت حضور تو ای حضرت امیر بگذشتن از خودی خود اصل خودی بود آلوده کی کند دهن از لقمه کس این شعرهای عشقیه من بهج تو</p>
	<p>یحمیی ز عسرت شاه سلیمانی کتم</p>

باشد روان بنجان هو حکم مورما

جز سومی تو نیست راه مارا	راهی بنما شمس خدا را
در روی تو حسن ذات مطلق	و الله که هست آشکارا
در روی ابوالعلا ببینید	انوار جمال مصطفی را
از جباه و جلال خود ز ندوم	پیش تو شمس اگر است
از یک نگه تو موم گردد و دین	این دل که بود چو سنگ غار

قطعه

از سهو و خطا و جرم و عصیان	یحمیلی نبود هر اس مارا
در حضرت اقدس الهی	
آریم شفیع ابوالعلا را	

ای ز هر ذره عیانست جمالت شایه	خود مثال خودی و نیست مثال شایه
کاینات افتد از نظم و شود زیر و زبر	آشکارا شود از شان جلال شایه
و ادحق رتبه محبوبیت مطلقه ات	نرسید و ترسد کس بکمال شایه
هر زمان میچکد از لعل لب قال صبح	مترتو حید بود معنی قاتل شایه
خبر از دنیا و دین نیست مرغی بزم	هست مدد و شوق دل من بخیا شایه

[illegible]

ساخت در هندوستان شاه پور پاکتی	هست بر ایندیان از بسکه احسان خدا
دستگیر داد در دست تو وستم از ازل	هست بر من لطف و احسان فرادان خدا
عالمی محکوم تو و بر تو حاکم نیست کس	هست فرمان تو جاری مثل فرمان خدا
گفت ابیت عند البتی جبر پاکت یا امیر	چون نباشی با رسول الله همان خدا

بر درت یحیای سکین آمده با صد ناله
لطف کن یا ابو العلاء جان بنی شان خدا

بو العلاء حامی معین ما	بو العلاء هر نفس قرین ما
بو العلاء هست نور ایمانم	بو العلاء هست ستر دین ما
جسم ما را مگر آن تصور کن	بو العلاء را بدان مکین ما
آنکه بر آسمان همی رفتند	سر فلکند بر زمین ما
جز غلامان بو العلاء که بود	یا رو سهر در منشین ما
ثبت در عالم ازل کردند	نفس نام تو در نگین ما
حافظم چون توئی نباشد پاک	هست اگر دیوادر مکین ما
حق ترا دید و غیر تو ناحق	عاقبت طبع حق گزین ما
بر درت سجده ریزی شب	ساخت روشن چو حسین ما

دید در نور تو همه را غرق	تجلی چو شد یقین ما
شود از ذکر بوالعسکی شاد و خرم دل حزین ما	
السلام ای سرور و سالار جمع اولیا عجز و درویشی و دلریشی من لایسین لافِ فرزندِی مَثابِت بود یاسیدی دعویم این بسکه در خیلِ غلامان توام هست وجه اندر پیر و والد و مولاسن از پی خواججه عین الدین امامِ چشتیان نسبتِ پاکِ تو روشن کرد جسم و جان این شبِ عرس تو باشد سیدی و خانم هم بود امرو ز عرسِ عشق پیر پیر من جز غرغری و تواتی بدح گفتن تحلیفِ دل	السلام ای مدعا و طلبِ اِنی آنا از پیرایِ مصطفی و از طفیلِ مَرضی در حضورِ ثامنِ ضامن علی موسی الرضا بر غلامِ خود نظر کن از ره مهر و عطا در حالِ او تو وجه الله مرا شایان رحم فرما یا امیر ابن امیر بوالوفایان گشته ام پر نور ای از روی تو کشفِ البتجی لطف فرما و بیایا محبا یا محبا عشق خود اندر در دل عاشقانِ سبکفرا نیست کار این گدایا سیدی صبح و ساء
ده به بزمِ قرب خود جا بهر حسین و علی بر در تو آمده یحیای تو یا بوالعلا	

<p>ای نورایا نم بیا شمع شبستانم بیا از لطف بگر حال من کن رحم بر احوال من روزم سید سیر تو سر داده ام در کوئی مجنون و حیران گشته ام از بس پیشکش از هر زبان به سخن چون بلبل رخیده تن ای همنشاهی همنشاهی همنشاهی من اشب نیاز آورده ام سوز گداز آورده ام در خانه ام رونق فرزا بشنو حدیث این گدا</p>	<p>ای جانِ جانانم بیا اشیایا نم بیا منگر سویی اعمال من ای درود دار نم بیا ای ماه تابانم بیا وی مهر خشانم بیا بسیار و سامان گشته ام ای زوسانم بیا ذکر ت کنم در هر چرخ گل بدایانم بیا محبوب علیجاه من سلطان شیخانم بیا شوق دراز آورده ام ای ماه بهمانم بیا کن گوش گفتار مرا ای زیب یوانم بیا</p>
--	--

کلمه ای که در این شعر است
یعنی ای جانانم بیا
یعنی ای ماه تابانم بیا
یعنی ای زیب یوانم بیا

<p>میجی غزلخوان آمده از هجر نالان آمده با چشم گریان آمده ای شمع خندانم بیا</p>
--

<p>السلام ای خلف شیر خدا السلام ای ز خودی بنجود ساز السلام ای طرب جان حزمین بوالعلا حکم یوم محشر بوالعلا معنی آیات الله</p>	<p>السلام اسے در دریائے آنا السلام ای بنجدار انسا غمرباعیش دسترت افزا بوالعلا بادشهر روز جزا بوالعلا مطلب تیران هدی</p>
---	---

بُوَ الْعُلَمَاءِ سَتِي حَقِّ سِرِّ اَللّٰهِ حاکم و بادشہ اہل فنا چون معین عتدہ کارم کشا حَسَنِ حَقِّ دَر رِیخِ خَوَشِیْمِ بِنَا بسکہ کردم سفسرِ منزلِ لا پیُّ ہر در دینِ خستہ دوا منم و سوزِ دل و شوقِ لقا این شبِ عرسِ تو باشد شامِ خانہ ام خانہ تو هست بیا بر درت سیدنا مولانا جلوہ بے پردہ کنی ای مولا جز ثنائے تو ذکر کار کجا روزِ شوبِ سال و مہِ صبح و سہا	بُوَ الْعُلَمَاءِ سَتِي حَقِّ سِرِّ اَللّٰهِ نائبِ حضرتِ سلطانِ الہند مستعینِ بردر تو آمدہ ام از پیُّ والدین و جہِ الشہ گذرم وہ بسوئے اِلَّا اللّٰہ خاکِ درگا و تو باشد ہی شاہ چند در حجبِ تو سوزِ دجاہم تو عرسانہ بیا در حجلہ نذر تو سوز و گداز آوردم عاشقانِ حسنِ بے صفاتِ اواند تا نقاب از رخِ خود برداری جز خیالِ تو نباشد شغل می فرستد تو تسلیم و سلام
--	---

از زبانِ خودِ اخوانِ طریق
 بندہٗ خاصِ محمدؐ یحییٰ

<p> بوالعلاء سلطانِ آقا می ما دوستانِ این همتِ اعلا می ما بی نیازِ بیادِ استغنا می ما پیشِ شکرِ این دلِ شیدا می ما عشقِ بزازانِ بوده اند آبا می ما در خفیِ خفی بود اخصا می ما در کتابِ عشقِ هست اسما می ما هفتِ حجرِ اخضر از دریای می ما </p>	<p> بوالعلاء مولای ما لمجای ما جز بابِ بوالعلاء سر کی نهند از عنایاتِ جنابِ بوالعلاست چیت یارانِ طمراقِ کن فکان هست اندر تا و پودم جو شش عشق که چهره روشن تر سم از آفتاب عاشقِ و دیوانه و پیمانِ نوش قطره بل کمتر از قطر بود </p>
	<p> به چو سنگ افتاده و دل داده است بر درِ شاهِ نجفِ بجای می ما </p>
<p> نیست مثل و مثالِ سیدنا خائفند از جمالِ سیدنا لم یزل دان کمالِ سیدنا کند ادراکِ جمالِ سیدنا سن و شوقِ وصالِ سیدنا </p>	<p> الله الله جمالِ سیدنا قدسیانِ با وجودِ قدوسی هر کمالِ زوال می دارد از محالاتِ باشد این که بشر سر دینا و دینِ نمیدام </p>

<p>بسی بود عزتم اگر ایام جا بصف نعل سیدنا</p>	
<p>دل دیوانه مرا سحی نیست غمید از خیال سیدنا</p>	
<p>حق و قای عشق ادا کرده ایم ما نظاره فنا و بخت ادا کرده ایم ما بارے نماز عشق ادا کرده ایم ما شورے باز مسکرا نا کرده ایم ما بریک ادا کئے یا فدا کرده ایم ما کز نسبت اسیر چپا کرده ایم ما هر انچه کرده ایم حبا کرده ایم ما چون عنذ لیب نغمه سرا کرده ایم ما</p>	<p>خود را فدا سے سیدنا کرده ایم ما در گردش نگاه حقیقت نمائی تو در طاق ابرو کو نمودیم حبد منصور و ارباده وحدت چشید ایم آن نشا که داشتیم از بادو آلت ای دوستان ز شیوه الصاف کنیز ما مست عاشقیم ادب شرط عشق نیست شور و فغان چه بر گل نه با خود</p>
<p>بیکم ز رفیض حضرت مولا ابوالعلا بیعت بدست شیر خدا کرده ایم ما</p>	
<p>دل نجیده ما شا و فرما شہا این خانہ را آیا و فرما</p>	<p>بر بزم خویش شایا و فرما دل دیوانہ بے نور تو باشد</p>

<p>دلم از قیدِ غم آزاد نما خدا را سیدِ ابداد فرما بحق بنده هیچ ارشاد فرما مدد یا حضرتِ فخر و فرما</p>	<p>اسیرم عاجزم در مانده‌ام ندانم غیر تو شاه معینی نشسته گوش بر آواز هستم بهشقت خرد شیرین تبسم</p>
<p>بصد شوق این غزل گفت کجایی ز عین لطف بگر صدا فرما</p>	
<p>ز قیدِ رنج آزاد ست اینجا ز قربِ شاه آباد ست اینجا چه صید است و چه صیاد ست اینجا عجب لذت بفریاد ست اینجا رسیده خاک بر باد ست اینجا عجب ترکیبِ امداد ست اینجا عجب کیفیتِ باد ست اینجا غلام شاه فساد ست اینجا</p>	<p>دلم ای همدان شاد ست اینجا دلم دیرانه اندر وطن بود بیا اسد دل شکار بوالعلا شو عجیبی ست اینجا در خموشی رسد آخر پاپوس رکابی عجب تاثیر فضل شاه باشد عجب لطف است اینجا در خموشی تحکم از لب شیرین کن شاه</p>
<p>نفیض مرشد کونین تکیه</p>	

مراصد فی وارشاد است اینجا

<p>قال صحیح آمد شرح بیان ما در کائنات نیست کسی هم زبان ما بر یک قرینه است بنان عیان ما پیدا کن یقین یقین را ز دامن ما آباد باو خانه پیر نمان ما قوت فرازیت آمده عشق جوان ما</p>	<p>بسم السعوت ترجمه داستان ما من نکته هم خوشم معنی شناس خود از پرده خودی بدر آو نگاه کن من آنچه گفته ام یقین گوش کرد نیست مست شراب وحدت حق ساخته ما از حادثات دهر شوی پیر اگر ترس</p>
---	---

میخی از عشق سیدنا ابو العلاء بود

این کرد فرو و بدیده و عروشان ما

<p>بی حجاب کاد وقت جان سپارید شمع سان بود ما را هر شب آشکارید بعد و نم بگذشت بکه خیر جا رسید شب همه شبم باشت زنا لبا و زارید می کشم ز روی تو بکه شرمسارید ای غمت ادا کرده حق غمگسارید</p>	<p>در فراق تو دارم بکه مقیر رسید سوخت ز آتش هجرت مرا استخوان رسید چشم اشک ریزانم در فراق آن دلبر از دم حمله تا نام آه میسانم دیدم رو نیکویت جان ناختم توان ایک نفس مرا نگذاشت در فراق تو تنها</p>
---	---

<p>خزقه رهن می بخشی دل فدائی میخواری لان پارساینها دین ششدراب خواهریا</p>	
<p>با خدا و مصطفی و مرتضی شو آشنا اولاً باشا بدایه انا شو آشنا یک زمانی بادل خود آشنا شو آشنا با جناب پو العلامت کلک ش آشنا مرد خام است آنکه گوید باد و آفتو آشنا باد و آفتو با حیا با سخا شو آشنا</p>	<p>ای دل یوانه ام با پو العلامت شو آشنا آن زمان با اهل بیت مصطفی عشقت شود گر ترا باشد هوای آشنائی با خدا عقد از کار تو و اگر در چراداری هر اس عین در مان در باشد از بر عاشقان گر قبول خلق مطلوب و مراد تو بود</p>
<p>چند بحی بیوفائی در طریق عشقی کی نفس را بن سید پو آفتو شو آشنا</p>	
<p>و البته با تو هست بقا و فنائی ما ای در لب تو هست دوا و شفای ما مولای بنده پرور با پو العلامت ما یار به چه لذت است بهائی انائی ما اشد همیشه گرم به عشق تو جابائی ما</p>	<p>ای حبه تو فنا و وصال بقائی ما خاموشیت بود سبب بهتد اریم نگذاشد هیچ تمنای خاطریم از اد ساخت از همه تکلیف و حلقه قید از با اگر رویم نداریم هیچ غنیم</p>

این شعر در کتاب
تذکره شاعران
صفحه ۱۰۰
نویسده شده است

جز میر ابو العلام بود در قسای ما	از من زماند هیچ اثر من نه مانده ام
	<p>یجیحی زهی نصیب که گوید ابو العلام یجیحای ما فقیه غلام و گدائی ما</p>
<p>شکر احسانت باشد طاقت امرگان ما ساختی از فرط بند و پروری دربان ما اینچه احسانت فی فی الفضل الاحسان ما روح آوردی دوباره در تن بیجان ما عمر اقبالش بده ای جان وای جانان ما مانی گویم احسان کن شهابش ایان ما</p>	<p>بو العلام ای شاه مای سید ذیشان ما نور چشم اشفا کردی غایت یا ایسر ای شکر گدوم بحال من نوازش سلفی مهدی مارا کرامت ساختی صحت شها این پسر باشد عطای خاص تو ایو العلام لایق شایان خود بر حال و احسان</p>
	<p>بند یجیحی این پسر در حضرت آورده از کرم بنگر بحال بندگان سلطان ما</p>
<p>السلام ای بو العلام ای ما ما و ائے ما کوی نیکوی تو باشد جنت الما و ای ما قم باذن الله گوا نیسویا عیسی ما عشقنازی با تو سنت باشد از آبائی ما</p>	<p>السلام ای بو العلام ای ما آقائی ما السلام ای دیدن رویت مرادید حق السلام ای آدم بر آستان مرده دل عاشق دلداده و دیوانه روی تو ایکم</p>

و اینده که در این کتاب است
در این کتاب است

<p>گر بنیم روی زیبائی تو امشب یا امیر سرخمی آرد نسرو و خم نمی سازد کم این پسر را بر درت آورده ام بایستی گر روم از جادو و عشقت بر آید جان تن</p>	<p>گر دد این شب فی الحقیقت لایله الاسرائیلی جز بدرگاه رفیعت همت اسلامی ما کن ز طول عمر و حرم دل و جانهای ما گرم دارد این پسر عشق پاکت جا ما</p>
<p>سر فزازی در دو عالم بنده کجی را شود گر یفرائی ز لطف و رحمت یحیائی ما</p>	
<p>فرزند مصطفی خلف شیر کبریا چون نهصد دود شده از هجرت نبی تو حید باب نسبت خناس محمدی فیض ابوتراب ظهور از تو یافته رویت ندیده سوی تو گردیدام جان بحال زار بنده خود التفات کن از یک نگاه خویش مرا کامیاب ساز بهر دور که غم عشق را بین طیبین</p>	<p>آمد پی سلام تو یحیائی بی تو ظلمت شد از وجود تو انوار مصطفی هر کس بخت در قسمت خود یافته شهادت نگ از نگاه پاک تو شد مدد طلب مولای فرختم بدست تو خویش را تا چند بنده پیش کسان سازد اتجا بهزنتی و سیده و شاه دل تن بهر امام تامن ضامن عیسی خا</p>
<p>یحیی عسایم ابن غلامت یا امیر</p>	

کتابخانه ملی ایران
تاریخ ثبت: ۱۳۰۲
شماره ثبت: ۱۳۰۲
شماره قفسه: ۱۳۰۲

آمد ہر استانہ تو سر نہودہ پیا

ای و صی مرقی ادرک لنا	یا جناب بوالعسلا ادرک لنا
پور شاہ ہل اتی ادرک لنا	نور ماہ کر بلا ادرک لنا
نامید خیر الورا ادرک لنا	محی دین مصطفیٰ ادرک لنا
حاکم ارض و ہما ادرک لنا	مالک بالا و پست و فوق و تحت
شاہ باز قل کئے ادرک لنا	آہوئے عنائی صحرائی قدم
یاسعین الاولیا ادرک لنا	ستعین بر آستان آہم
ابن سید بوالوف ادرک لنا	میر عیسیٰ را آرم شفیع
وزیر فیض العباد ادرک لنا	رحم نہدا از پئے نور العباد
شاہ باجد و عسلا ادرک لنا	از بر اسے میر عبدالماجد
ابن شاہ انہیا ادرک لنا	از بر اسے خواجہ فوالادما
رحم کن بر حال ادرک لنا	از بر اسے پیر و مرشد یا امیر
ای امیر مجتبیٰ ادرک لنا	از بر اسے مہدی و ہادی ما
بہر آل طسا و ادرک لنا	از پئے جد و پدر برین بخشش
متائل اتے انا ادرک لنا	از شراب حدت خود مست کن

باز از نخیلای خود بشنو غزل

از ره لطف و عطاسا درک لنا

جلوه خاص خدا درک لنا	نور ذات کبریا درک لنا
خواجۀ هر دو سرا درک لنا	سرور اهل صفا درک لنا
صد گره در کار سن افتاده است	ای شتر کلکشا درک لنا
برد درت محتاج وسایل م	حاجت دین گمن روا درک لنا
بسکه ناپس آن شدم و اگر تباه	بوالعسا درک لنا درک لنا
تا شود مار ازین سختی نجات	ده غنا جائے عنا درک لنا
سیدی از بار چو ناکسان	گشت پشت ماد و تا درک لنا
این شب عیس تو باشد سید	خوش عروسانه بیا درک لنا
جلوه فرما جلوه فرمای حجاب	محبایا حسیا درک لنا
نذر تو سوز و گداز آورده ام	استیجا یا ذا العطا درک لنا
برد درت آورده ام نرس ز نفوذ	عالمش فرا درک لنا
این پسر باشد عطای خاص تو	لطف بر جاش نما درک لنا
در دمندم نا تو انم یا اسیر	از کرم فرما دوا درک لنا

<p>یک برادر دارم از جان دوست تر ده با و مولا شفا درک لنا</p>	
<p>آمده بحیای سکین برت چشم رحمت برگشا درک لنا</p>	<p>پایان ابوالاسلامی ۱۲ لیف علی مرت شاه ترجم</p>
<p>هست از کرم مهران با موی سلطان ما آباد شد از مقدسین بن خانه دیرین ما خلد برین ستاین مکان ضلوعا بودین ما ای سید الای من کن از کرم درمان ما دلها می را شا کن یحاج ای جانان ما کن گوشت را سه سر دین دینا که افغان انک تغافل گر کنی شکل شود آسان ما تلقین مرا کن من خواوی یگانایان ما</p>	<p>امشب جناب العلاء هست از کرم مهران ما آمد جناب ابوالعلاء در کلبه احسن ما شاه ملائک پاسه بان گردید شبیه ما موی من بجای من قلمی من عیسی من از قیدیم آزاد کن زور و رستان یکن نگریخ پر گرد من بشنود حشید در دین از لطف ای عقد که شایان دهر شکم بکشای یلین خود که کن از آیین خود</p>
<p>بالبیل سدره کمن بحی شفا بل کمر خواند جناب ابوالعلاء ای بلستان ما</p>	
<p>جانشین من تفضی ابن شهید کربلا در وراثت از بنی مصلحتی</p>	<p>السلام ای ابوالعلاء نسزد سبط مصلحت اصطفا و ارتضا این دو بخشید است</p>

<p>ابتدایت چون بود مولاد در کعبه در بوالعلاء را در درایت از امام مجتبی از کرم فرمود ای پدر من بهر خدا این فقیر خاک را بستم در خویش را رحم کن بحال من بهر رسول کبریا کن قبولی بوالعلاء و اجب یا ذا العطا خدو اقبالش عطا فرما سپه نور العلاء در دو عالم ای سیرابن امیر الوفا</p>	<p>انتهایت کس چه داند نیست تقدیر حلم و خلق وجود و حسان عطا بخش حق در دستم خسته جانم ای سچ چاه ساز خاک را مصطفی کن از برائے بوتراب این شب عرس تو شهر مولد نبیست نذر تو سوز گداز خوشن آورده ام بر درت آورده ام نذر زنده خورایا امیر از پی اولاد و احفاد خودش کن نذر از</p>
<p>آن را که</p>	<p>بر در تو آورده یحیی امیر خاص تو جرعه فرما عنایت از منی اتی انا</p>
<p>لیکن پرنور این کاشانه ما دو عالم شد کنون پر دانه ما لیکن آباد این دیرانه ما فتنه از عسره ستانه ما بهین در وضع درویشانه ما</p>	<p>بیا اے نوح در خانه ما شد م پروانه شمع رخ تو دلم دیرانه یا شب بے تو شام تنزل در بنائے کوئی مکان غنی بهتم فیض سید پاک</p>

خودش را در دست خود گرفت

چہ بینی شکل آزادانہ مس	بدام عشق مصروفی اسیرم
مئی اے انا اللہ ست بھیمی	بجوشا جوش در میخانہ ما
<p>کُن دور در دور رخ مانگر با بہر خدا بہر شہید کر بلا نگر با بہر خدا کُن حاجت مسکین روا نگر با بہر خدا امی قایل اتی انا نگر با بہر خدا کُن شاد و خرم بندہ را نگر با بہر خدا امد و نالامد نال نگر با بہر خدا بنما جمال حق نما نگر با بہر خدا بروی نوازش کُن شہا نگر با بہر خدا</p>	<p>یا بوالعلا یا بوالعلا نگر با بہر خدا بہر محمد مصطفیٰ بہر علی مرتضیٰ اسی دنوازیہ دلائل حاجت روا یکساں مست از نگاہ خود نما علم انا الحق وہ مرا گشتم گرفتار بلا ہستم بعد غم مبتلا اس شب بے حرکت بود خواہم ز تو مولا مدد امشب نیاز آورده ام شوق دراز آورده ام مہدی غلام ابن الغلام ایست اسی عالم مقام</p>
سیحیامی مسکین آمدہ مخزون و غمگین	نگر با بہر خدا نگر با بہر خدا
<p>بہر تسلیمات تو آمد گدا سے بے نوا تا کجا این مویہ کثرت برداز جا مرا</p>	<p>بوالعلا اسی مست شرمی اتی انا وہ یقین نام بر تو حیدر بای بجر عشق</p>

این حجابات دولی گردید ستر راه من گرچه تعلید نیست بر توحید ایمانم و سلم این من تو تا کجا اگر در حجاب اکبرم واقفم از ستر ستر لطف محض کن ساز این نذر و نیاز من قبول ز عین لطف مجدد من نور من طفلانه بردر آمدت	جلوه توحید از بهر خدا مارا من از تو میخواهم شهود ذات مطلق بر ملا علم مارا منصف فرما بسلام کبریا بهر سلطان خراسان و امام کربلا جرعه از باده وحدت چشان یا بوالعلا عمر و اقبالش عشق خویش اسی مولا فزا
---	---

آمده بچایمی سکین طالب توحیدنا
جرعه از جام التبر عنایت کن شها

سلم الله علی سیدنا مولانا هادی جن و بشر قبله کل کعبه مطلق منظر نشان الوهیت ذات مطلق مست از جام انا الله شده ستر او شعله طو شده بر رخ او پروانه هست محبوبیت صر فیه عیان نریخ او غائبانه چه نمایم گزارش احوال	بوالعلا نیر عز و شرف و مجد و علا خواجگه کون و مکان بادشاه زمین و سما مطلع صبح ازل نور رخ صدق و صفای ماننداده بسترش در دست خدا و خدا دید چون عارض بر نور شکر کربلا ز انکه او آمده محبوب حبیب حق را سیکنم روی ارادت بسویت امولا
---	---

رحم فرما که ز حد رفتن پنج و من
 چند از شرک خفی دور و جد باشم
 چند این پرده ناستور سیر لا هوت
 از پی سید گلنگ اباعبدالله
 بهر عباس علی اکبر و اصغر شاه
 دست بر گیر ازین پرده و ناستور
 تا رضای تو بر خرم عن در چشم
 بهر سیر تو بودا شای این دنیا
 بهجا باین پیا جلوه گری کن در چشم
 مهدی نور نظر تحت جگر بر در تو
 سیدی از پی اولاد نبی عربی

مستفیض آمده ام بر دست آیدنا
 مان بیاستیم افزا ز می اتی انا
 در جباهم فلکند پرده بر اندازشها
 بر دلم صبر انا الله تعجلی فرما
 در رخ خویش ناجلوه شاه شهیدا
 بهر نشای آن نوشته لیل سیر
 سکینم عرض مناجات بدرگاه جناب
 بنده پر دوزره لطف تقبل بیست
 هست چون حلقه در دیده شاقم و
 هست در خیل گدایان تو استخوان پیا
 عمر و اقبال بدارین در اساعطا

میفرستد تو تسلیم و ثنا از سر شوق
 یکند ختم سخن بنده خاصت سجده

السلام ای بوالعلاء مولائے ما
 السلام ای بوالعلاء سلطان بن

السلام ای بوالعلاء ملجائے ما
 السلام ای بوالعلاء آقا سائے ما

از می آئی انا الله العبد
 موج زرد در سینه ام حیران
 چیت الا الله اثبات خودی
 من نیم و الله مولا من نیم
 پنجه مشککش با من بود
 در دندم زار و غمناکم ز بس
 هر چه باشد رانی تو را میمان
 کی ز خیرت آرزو مندی کند
 عاشق دیوانه خود در رفت
 از برایت شکر گویم ای من
 الممدای خواجه مشککش
 برنگاه من نگاه عفو ساز
 جلوه فلان شب عریست بود
 بے چایانه تجلی گر کنی
 سرفرازم گر بقریب خود کنی

مستی افزای سهر در افراستی
 هفت قلزم قطره دریای
 هست نفی غیر ذات لایستی
 هم تویی در روح و در اعضا
 عالمی در غیبه گیر ای
 کن نگاه لطف ای عیسای
 نیست اندر کار خود یارانی
 بادشاه است اعدای
 در غدا منت بود اسما
 از برایت این همه انشاست
 بکه ایذا میدهند اعدای
 ای خطا پوش گنه پیشا
 هست و این دیده بینای
 گردای مه لیلۃ الاسرا
 قاپوسین است او دانا

<p>ایں ہمہ نذر و نیاز آورده ام بر امید لطف مہدی آمدت <small>ولی محمد</small></p>	<p>کن پذیرا سے شاد آلا ما یک نظر سے سید کیا سے ما</p>
<p>بہر چہی درو عالم بس بود از زبان خود بخوان بچیا می ما</p>	
<p>یا ابو العلاء ولی خد النور مصطفیٰ ای آنکہ در مجال تو بے پردہ یم ای آنکہ نور رسو گما شد فروغ ذات وہی آنکہ گردش گد حق نما تو ای سبب عالم حد حق جبرہ چشان ای بحر لطف جود و عطائشہ تو ایم ای خواجہ غریب نواز فقیر دوست بہر علی و سیدہ بہر حسن حسین مولاجہی حضرت عباس نامدار بہر جناب خواجہ ہند الوہی حسین افتادہ ام و دوست مرا گیر از کرم</p>	<p>آمد پے سلام تو بچیا می بے نوا انوار حسن ذات و تحسلی کہریا تا بیان رخت بلبلہ خورشید اینیا گا ہی نمود شان فنا و گہی بقا مستی فرا سے درد دم ایادہ انا سیر اپکن ز جلوہ دیدار خود مرا بنوا ز این غریب فقیر حقیر را بہر امام ثامن ضامن علی ضنا شام پانی تمام شہیدان کر بلا بر حال زارین نگہی یا ابو العلاء حاجات و مشکلات من خستہ کن روا</p>

این بخت نارسا بحضور نداد	بر سنگ میزنم سرازین بخت نارسا
بر آستان بخوان زره بنده پردی	تا چند دور از تو گفتم ناله و بکا
اشب بود شهاب شب عرس شریف تو	در خانه غلام گنهگار خود بیا
پر نور کن ز جلوه روحی منیر خود	ای آفتاب حسن دل و دید مرا
بکش نقاب پرده بر اندازیا امیر	بے پرده کن تختی رخسار دل بیا
یحمیای بیست سر تو آنچه مرده دل	هان زندگی بخش از آن لعل جانفرا
نزد نیاز بنده پذیرا ز سر کرم	ای شاه بی نیاز نوازنده گدا
مهدی که هست بنده خالص تو	استاده است بر در تو با صد تقا

شاه اسلام و بندگی ماقبول کن

یحمیای خویش از غم و در کن

روایات الباء الموحدة

سلام علیک اے کریم القاب	جلیل المراتب علی الفاحب
شود از تو لاریب فی ذلک القوال	ظهور عجائب صمد و عزائب
تولی جانشین بنی کرم +	علی و سلمه را تو لاریب نائب

<p>شہا ذکر گو غیریت سے برائیہ نمودیم اقرار ہر ذات پاکت مرا از خودی بخود ہی بخش مولا شہا بردت آدم سرگندہ ولایتی سے شیر حق بخش مارا بود این شبیر عرس ما ماند تو ترا خواہم وغیر تو سے نخواہم</p>	<p>پی غیر ذکر ت شہا بیست ثابت کچھ تیم از خویش بخش غایب کہ حاضر تو یا شہم از خویش بخش غایب سہین مصائب اسیر نواب امانہ ز شہر خوارج تو صبا مفر ما ز دیدار جان بخش نایب ہمینہ رہا حسد ہمینہ مطالب</p>
<p>توئی آنکہ سحیامی خود را خرید تقبلت مولا سے با این مواب</p>	
<p>بوالعلاء اسی سید عالی جناب جلوہ فرما جانب من بے نقاب کی گنجید اسے امیر سبے نظیر در خیال ہیرہ زیبائے تو از کرم سویم نگاہے یا ایسہ نیست در کارم کنون قت درنگ</p>	<p>بوالعلاء اسی شافع روز حساب جان دل شد ز آتش عشت کیا شرح شوق در حاجت در کتاب اشک از چشم حکیم بابت تاب چند با شہم رنم در رخ و عذاب گوش کن فریاد من فرما شاب</p>

<p>اضطراب و التهاب واضطراب در عظیم آبا و باحال خراب دارم از عهد الست این انساب گر شبنم بنم جمال تو بخواب از جنابت فیضیاب و کامیاب گره می خواهی که گردد فتح یاب کن تماشا بے نقاب و بے حجاب یا فتنه دل لذت توحید ناب</p>	<p>روی خود بنما که دارد جان من از در پال تو در افتاده ام در ازل هم بوالعلا سئ بودام بخت من بیدار گردد یا امیر جن و انس و اسود و احمر همه باش ایدل او فاده بر درش جلوه حق در جمال بوالعلا از نگاه بوالعلا دید آنچه دید</p>
<p>سوی یحیای خزین یا بوالعلا یک نظر ما بحق بوترا ب</p>	
<p>جرعه کش از باد کانی انامی بوترا ب آشکارا از تحت نور و صفای بوترا ب در جمال پیشال حق نامی بوترا ب اصطفای مصطفی و ارتضا بوترا ب دارویم بفرست از دار الشفا بوترا ب</p>	<p>السلام است از عشق و ولای بوترا ب در جمال حق ثالث سید و جبرائیل کم سیر حسن خویش محبوب زل دایم کند ایزدی الفضل در میراث بخشیده ترا در دمنم خسته جام ای سیح پارساز</p>

<p>مشکلم افتاد من در یکی سی و اگر بتاه خاک را هست طوطیای دید ام کن یا اسیر بلندی ر قیامت کن غایت یا اسیر</p>	<p>رحم کن بر جان من ای بوالعلاء بو تراب خاکسار بیانی من بنگر ای بو تراب سایه افکن بر سر من کن لای بو تراب</p>
<p>آمده بر در گره والائی قیامی تو بنده شاه شهیدان و گدائی بو تراب</p>	
<p>بر در بو العلاء گدائی خوب ساز و سامان مراد من نبود فیض توحید و خط ستر استر این گداز از سلطنت شاه گشت از پر تورخ پاکت نزد خود از کرم بخوان مارا</p>	<p>این گدائی ز بادشاهی خوب بر در شاه بے نوائی خوب در طریقی بو العلاء خوب بر مزار تو جبهه سائے خوب در دل تیره روشنائے خوب و نه تو در خانه ام بیائی خوب</p>
<p>بر گل روی بوالعلاء بخیلی روز و شب این غزل سرائی خوب</p>	
<p>بمال بو العلاء بنمائے یارب ولائی بو العلاء عشق و شوقش</p>	<p>در امید من بکشائے یارب همیشه در دلم افزائے یارب</p>

<p>فدا دین ناتوان از پائی یارب سرباد و این سوائے یارب ز شهر خویش ره پیمائی یارب ز لطف خود جبین فرسائی یارب</p>	<p>بگو یا بُوالعلا کن دستگیری هر سوداے عشق بُوالعلا هست شوم در اشتیاق اکبر آباد مر ابر آستان بُوالعلا دار</p>
<p>رود از جا اگر سحیائی مسکین بماند عشق او بر جائے یارب</p>	
<p>کب نور از من نماید آفتاب عرشیان نیز از جنابش فیض یاب حسن وجه الله دیدم بی حجاب از نگاهت لذت توحید ناب سیرنا بود باشد چون حباب ابن حیدر از کرم کن فتح یاب در غلامانت مراد ادانتاب زود کن اصلاح کارین خراب ز آتش بجز تو شد جامم کباب</p>	<p>ذره ام در مهر ابن بُو تراب فرشیان تنه از وی ستفیض در جمال حق مثال بُوالعلا یا فتم ای مست صبائے انا استی سن پیشیت اموج قدم کارین در بسته و پوشید است شاه وجه الله پیر و مر شدم چیت در کارین عاجز درنگ سو ختم ای ابر رحمت سو ختم</p>

بیکه میدارد دل من اضطراب عشق بازی را چه پیر چه شباب	سیدی از دوریت سیاه بخش پیر گشتم یک در عشقم جوان
	قطعه
در نعل از نعلت تو دار دکتاب	بر درت یحیائی سکین آید
	گوش کن اشعار دوح خشتین بخش او را از کرم چیزی خطاب
بوالعلاء روح عجم جان عرب بوالعلاء مهر خشان عرب چون نباشد بنده سربان عرب حق و با لا ساخته شان عرب در بلا و بند از کان عرب بوالعلاء لعل بخشان عرب	بوالعلاء فرزند سلطان عرب بوالعلاء تابان مدح عجم از مرغین بهت اصل بوالعلاء از وجود مصطفی در تفضی بین چه لعل بی بها بر آمدند هست لعلی بی بها زان لعلها
	در بلا و بند یحیی ما شقیقت آرزو مند و ثنا خوان عرب
	—۱۷۸—

رویف التاء الفوقانیة

اکبر آبا و طرفہ جائے ہست	وہ چہ جائی کہ دلکشائی ہست
حبہ اشہر و دلکش و زیبا	کا ندر و خفتہ باو شاہی ہست
وہ چہ شاہی کہ بر مزارش خلق	باہمہ عجز جبہ سائی ہست
شاہ نہ بلکہ ہست شاہنشاہ	نہ ولی بلکہ اولیائے ہست
نام او میر ابو العلاء باشد	بندہ کبریا ادا لئی ہست
یو العلاء کہ مہدے اوسے	بر در پاک او گدائی ہست
<p>چیت یحییٰ فنادہ بردار او عاشق خستہ بے نوائی ہست</p>	
دادم چو بدست ابو العلاء دست	گشتم ز شہر ابی بنجودی دست
در سلسلہ ابو العلاء	ہر کس کہ اسیر شد ز خود دست
<p>قطع</p>	
رفتار طریقیہ اش گویم	گر شوق حصول نسبت ہست
بگذشت ز خویش طالب اول	و انکہ بنجودی خویش بنیوت

باز یارب رسان تو یحیی را عازم آن خجسته بنیادست	
منصور جناب کبریا هست تصورِ منیرِ مصطفیٰ هست انوارِ جمالِ مرتضیٰ هست خود عاشقِ رویِ او خدا هست از باده اتنی انا هست کافی بهر غبات ما هست	آنکس که فدائی بوالعلا هست خسارِ امیرِ بے نظیر در حسنِ ابوالعلا نمایان عشقش نبود مجالِ انسان مستی گدائی سید پاک حب و شغف و ولایت آن شاه
یحیی بدرِ ابوالعلا پیوست افتاده فلکده سرگدا هست	
شهبازِ با عز و جاهِ من است در بوالعلا سجده گاهِ من است ضیایِ خوش شمعِ راهِ من است ز تاثیرِ پر در دآهِ من است کلامِ اسی میهن گناهِ من است	دلا بوالعلا بادشاهِ من است نداریم با کعبه و دیرکار کنم بچشمِ طریقه عاشقی ولایت شد که بر حالِ من مهربان بهر عشق تو خود تو انصاف کن

<p>مران از خود من خسته را گناه بود بے شمار و حساب ز درد فراق تو یا بوالعلا چو سیدم و عاشق گفته است بود خاک را هوش ببا ستم</p>	<p>که خاک در تو پناه من است شها عفو تو عذر خواه من است چنین حال زار و تپاه من است دلا بوالعلا پس الد من است عبا رفرش کلاه من است</p>
<p>چگویم سحیلی من از بوالعلا فدایش شوم شاه ماه من است</p>	
<p>الله الله بوالعلا چه خوش است دیدن حسن روی و جلاله از نگاه بوالعلا یا ران ستجلی بشان محبوبه بر در میر بوالعلا صاحب طلب عشق و حب سیدنا خواستن عشق بوالعلا از حق چون بن انجیمت سید پاک</p>	<p>بخدا آن خدا ناچه خوش است در رخ بوالعلا دلا چه خوش است ستی قلب این گدا چه خوش است سید و بادشاه ما چه خوش است بیتقرارانه سجد ما چه خوش است از خدا با صد التجا چه خوش است از تیر قلب در دعا چه خوش است ستی یاده انا چه خوش است</p>

<p>قطع کردن ز ما سوچه خوش است ترک فرمودن ریاچه خوش است پس درائی همه را چه خوش است بر خود خویش مبتلا چه خوش است</p>	<p>چه خوش است التفات و ربط خود شرک اصغر بود ریا یا ران هست اطلاق محض و بیکیفی مرد عاشق مزاج چون مهدی</p>
<p>بر جمال ابو العلاء سیحی هر که گردید مبتلا چه خوش است</p>	
<p>اسید و اریک نگه پاکت این کد است مشاق و صل خلص این بنده خداست از بهر عاشقان جمالت طرب ذراست امروز در دینیت چه نهنگها پیاست امروز رو میکشی از جام مرتضی است مطرب بطر تاز و کوشش غزل سیر است هر حاجتی که در دلم آید همه رواست غره زنان بقال صبح اتنی است از خوان خاص نیت تو استخوان رباست</p>	<p>امروز در عرق امی سیر بوالعلاء است امروز صل خاص ترا با خدا بود امروز عرق پاک تو در خانقاه عشق در خانقاه عشق زود جبر سماع و ذوق امروز روزیستی شور و طرب بود آواز چنگ اگر امروز زنگ است امروز از توجه خاص بوالعلاء امروز مهدیست که از التفات تو امروز یا امیر میا نجابی سگرت</p>

عشق و محبت و این که در این
نیمه صفت و در یک نیمه صفت
این که در این نیمه صفت و در
این که در این نیمه صفت و در
این که در این نیمه صفت و در
این که در این نیمه صفت و در
این که در این نیمه صفت و در
این که در این نیمه صفت و در

بر حسن بختیروز تو با بوالعلاء هست	امروز خاک کوئی تو یحیی بیقرار
یحیی که در روز و شبش نام پاک امروز حالتش دگر از جمله روزهاست	
یاران این طرفه ماجرا هست آن شاه پاک بر ملا هست بر خود هر کس که مبتلا هست امید از ذات کسبیا هست اسی دل اگر تیر سیها هست کلیت که بر چشم ما هست	در هر طرفم ابو العلاء هست هر جا که نظر کنیم و بینیم از فیض ابو العلاء شود دست ما را رخ بوالعلاء نماید در ذات ابو العلاء فنا شو خاک در آغوش ابوالهس
یحیی چکند کلاه شاه بر درگاه بوالعلاء گدا هست	
بر آید وصل و آنجمله سامان رفت رفت در رضائی بوالعلاء گرازم جان رفت رفت بلبل بیجان مان سوزی گلستان رفت رفت شب همه شب که بر درون حجران رفت رفت	هر عشقش جان و جان ایمان رفت رفت هر چه آید و طریق عاشقی آید بچشم خوشتر گرد و سیه شدیم یاران مقیم آفتاب حسن سید صیدم آید نظر

پیست یارن حشریحی که جان غریق
ماشت دیوانه زنده اسلامان خست

بنده بوالعلا شدن خوب است	محو محو خدا شدن خوب است
شوی از ستر من عفت آگاه	برزش مبتلا شدن خوب است
رو نماید جمال ستر است	با خودش آشنا شدن خوب است
بوالعلا بر تو جلوه منم نماید	مست اتی انا شدن خوب است
در طریق ابوالعلائی	ابتدا انتہا شدن خوب است
تا شوی مست از شراب بقا	جرعه نوش فنا شدن خوب است

نچو بخیایمی بے نوا یاران
بر در او گدا شدن خوب است

منم از ذکر حال بوالعلاست	بذوق قیل و قال بوالعلاست
بوده اعطای بوعفا و پند مشغول	منم اندر خیال بوالعلاست
گفتم اسرار توحید آشکارا	که گشتم از کمال بوالعلاست
بوجه الله پیوستم چو گشتم	بدید ارمجال بوالعلاست

مئی انے انا الله کر دیجی

دلم را از وصال بوالعلاء است

امیر من کریم ابن الکریم است	عطا وجود و احسانش عمیم است
جناب بوالعلاء چو سال زارم	شفیق است و کریم است و رحیم است
بهرم بوالعلاء احمدی	باین ناشسته رو کدل ندیم
بعلیم من نباشد جز خیالش	خدائی من خیر است و علیم است
از چشم نیم بازش آنچه دیدم	چگونه کردند گش دل و دیم است
بود جایشش در کعبه نه در دیر	کسی کو بر در پاکش مقیم است
اقامت سازم اندر اکبر آباد	همین قصد و همین عزم صمیم است
نه به خیریم از کوئی تو شام	که دلکش تر ز جبات انیم است
ببشق بوالعلاء سرد و شام	دل من فلخ از هر رخ و بیم است
کجا ما و کجا عشق و محبت	که با عشق بس بار غنیم است
مراسوزیت اندر سینه پنهان	که پیش او خجل نارحیم است
دلم از دولت فقر است محروم	طلبگار زرد و خوالان سیم است

فقیر به نوا یحیی اسلندر

محبت و جان نثار او قدم است

<p> هر چه فانی شدم از عشق تو جانم باقیست از نشان تو به نام و نشانم باقیست بو العلاء خسرو با عزت و شایم باقیست از حدیث تو به تاتاب تو انم باقیست اثر شورش این قلب پیا انم باقیست بو العلاء فی منم عشق جو انم باقیست از ازل تا بابد ذکر و بیانم باقیست جایی من گرم بود پیر من انم باقیست </p>	<p> بو العلاء مهر تو در روح و روانم باقیست در من تو نبود غیرت و دخل دولی ما که ایم و زار باب فنا ایم و لے میم از لعل لببت ترک تحکم سازد سوختم خاک شدم هستی من رفت بنیاد اگر از حادثه دهر شوم پیر من نفس طلق منم و هست کلام از لے گریستی روم از جا چه غم ای بنا که نشان </p>
<p> هر چه سچیی چه حساب است از شری من بو العلاء منم قدم بجز رو انم باقیست </p>	
<p> آیتی دیگر نشانی دیگر است الله الله نشان و آتی دیگر است از تقایش تازه جانی دیگر است استان او مکانی دیگر است رتبه اش را قدر دانی دیگر است </p>	<p> بو العلاء راعه و نشانی دیگر است بو العلاء را در گروه اولیا عاشقان بو العلاء را هر نفس خاک شور بر استان بو العلاء نیست کس آنکه ز حال بو العلاء </p>

<p>مستی توحید و سکر عشق را آتش در سینها روشن کند عشق بازی قصه و بازی مدان</p>	<p>می و گر پیر معانی دیگر است عشقا زان راز بانی دیگر است داستانش را بیانی دیگر است</p>
<p>از جناب بوالعلا سیحی مرا هر نفس تاب و توانی دیگر است</p>	
<p>جناب بوالعلا اسی دل میر است مرید بوالعلا آباء من اند جناب بوالعلا در هر دو عالم جناب بوالعلا الله الله چرا باشم معونت خواه از کس جناب بوالعلا در حضرت حق جناب بوالعلا آقا و مالک جال بوالعلا هر سو عیانت ز قید و جهان گردیده آزاد شها مارا گریز است از دو عالم</p>	<p>امیر ابن امیر قلعه گیر است جناب بوالعلا پیران پیر است ز پا افتادگان دستگیر است عظیم المثل مهت و بینظیر است جناب بوالعلا نعم النصیر است وکیل و نایب کل و وزیر است جناب شاه وجه الله پیر است نه بیند از کسی کور و ضریر است دل اندر دام عشق ادا سیر است ز عشق تو کجا و کس که گزیر است</p>

<p>بجان پیخته چون شهید و شیر است فقیرو برین فرشتن صیر است ذلیل و خوار و ناچیز و حقیر است که در قرآن الی الله المصیر</p>	<p>رودکی سیری عشق تو ارد چو شیران در نستان غفل انگن عزیزی کو سسر از درگاه او رفت فَقِیرٌ وَّ یَا اَحِبَّائِیْ اِلَى اللّٰهِ</p>
<p>غریب نوای سحیا می مسکین شهرابر آستان تیغ فقیر است</p>	
<p>در تو قبله گاه عاجات است نگیبت کانسلی جهات است وقت افسوس و بامی بهیات است سینم و اهب العطیات است این هم از جمله خرق عادات است خوشتیم از همه مرادات است صاحب السیر و المقامات است زینة الارض و السموات است</p>	<p>ای صفات تو چه تو ذات است سوئی من از کرم نظر من را من شوم مبتلا کس جور پاک ماجت من روا چرا نشود ترک عادات خویش تن کردم بر در پاک تو سر افکندن هر که دارم مقام بر در او الله الله جناب سیدنا</p>
<p>کرت کافیت سحیا را</p>	

کی شہا طالب کرامات ست

در رہ تو نہ این و نہ آنست	نیست و هست هر دو کیاست
بقامی گدای امیر توئی	باور اسے مقام عرفانست
بر رہ وحدت وجود مرا	از عطایت یقین و ایمانست
از خیال جمال سیدنا	نور توحید در دل و جانست
از وجود شریف سیدنا	استاد وجود اعیانست
حضرت میر ابو العلاء صاحب	دستگیر همه غلامانست
بر فراز جناب سیدنا	الله الله چه نوزیر حمانست
جلوه تو بچشم اہل نظر	اشکارا شہا بہر شانست

ہر کجا هست بندہ ات تیجے
با کمال شغف تما فوانست

بوالعلاء شاہ بے نظیر منست	مرشد و پیر دستگیر منست
من مرید بوالعلاء ہستم	بوالعلاء دستگیر و پیر منست
من غلام غلام حضرت او	بوالعلاء سید و امیر منست
بوالعلاء داعیت ہدی من	بوالعلاء شاہد و بشیر منست

<p>حضرت ابو العلاء مہیر منست ابو العلاء حضرت نصیر منست</p>	<p>چہ غم ار پشت من شکست انظم استقامت ز کس معی خواہم</p>
<p>در ثنائے ابو العلاء سجی بلبل سدرہ مہصفیر منست</p>	
<p>جلوہ مصطفیٰ تجلی ذات افضل الناس سید السادات انعم الاسم ارفع الدرجات ذات بیکین در لباس صفات هست اشارت ز راز تو و حیات هست لاریب قبلہ حاجات بگذر از عوارق عادات تار سد فیض حضرت اثبات روز و شب ما و حسرت بہات می نایم اضاعتہ اوقات</p>	<p>ابو العلاء هست فخر موجودات اکرم المخلوق امر الثقلین اعظم المنزلت علی الشان ازلی ابو العلاء تجلی ساخت غمزدہ چشم و خندہ لب او آستان جناب سیدنا در رہ فقر کفش زن بر کشت بر خط لاله کشش خط لا نہ سیدم بہ اکبر آباد آہ اندرین بلدہ خراب آباد</p>
<p>از تحبلائی ابو العلاء سجی</p>	

دفع گردد مصیبت سگرات

بُو العلاء ملک کونین من ست	بُو العلاء شاه زمین و زمین ست
قرۃ العین حسین و حسن ست	خلف حیدر خیر شکن ست
هست در غیب و شهادت و توش	شمع کاشانه ستر و مان ست
هست از جو و وجودش قائم	در جهان هر چه نوست و کهن ست
ذکر محبوب خدا سیدنا	زیب و زیبایش هر انجمن ست
نگهت گیسوئے عنبر پوش	رایحه بخشش بشک ختن ست
از شنائی تو شوم چون خاموش	بهر ذکر تو زبان درد من ست
بویت از جان و دل من آید	طینت اصلی من از من ست

در شنائی تو کلام میخیزد

حکم محاسن اهل سخن ست

عشق باری با جناب العلاء کا خوش است	عشق او در هر دو عالم هر من با خوش است
دل فدائی بُو العلاء کن آید ل شیدا که او	دلبر خوشن لده خوش است و دلدار خوش است
در عشق بُو العلاء باشد نشاط افزا روح	داروئی این دکی جویم که آزار خوش است
از دیو سالی هرگز نگر د ب نصیب	استان سید السادات در بار خوش است

در شنائی تو کلام میخیزد
حکم محاسن اهل سخن ست

<p>عاشقان بوالعلاء در طریق عاشقی ست مخمور می آتی آمارا هر نفس</p>	<p>وضع ترکیبش ست آمارا طوار خوش از خود انکار خوش ست و بر خود اقرار خوش</p>
	<p>حاضری یحیی شواندر بارگاه بوالعلاء بارگاه عالی آن شاه سرکار خوشست</p>
<p>ای ز ذات پاک باشد بقای کائنات میرسد از نام تو تاج تو انش نفیس از تو باشد یا امیر الاولین الاخرین بوالعلاء نور ز من آسمان شمع دو کون کائنات و آنچه اندر کائنات آمده بها کرده از نور و صفای تو رسد تالی برو</p>	<p>استانج بود حاجت روائی کائنات در نه اندر دم شود شاه فانی کائنات ابتدائی کائنات و انتهائی کائنات افتخار زید و بالا مقتدائی کائنات آفریده اند بر اُس تو خدائی کائنات تیره و تار یکس ماند ضیائی کائنات</p>
	<p>اسم اعظم هست یحیی نام پاک بوالعلاء گشت حکم ز تاثیرش بنائی کائنات</p>
<p>در عشق تو هر آنچه رود بر سر روایت یاران ز حال من بترقش چه میشود باری همیشه فیض میم بود که او</p>	<p>اندر مذاق اهل محبت بلا عطا است دیوانه ایم و شور و جنون در باغ است فرزند مصطفی خلف شاه اولیات</p>

<p>هر کس که در طریقه پاکش شود میرد در صورتش جمال الهی عیان بود کن سر و از بنده خود را بیک نظر</p>	<p>حاصل با بیدارش کمالات انتهاست حسن و جمال سیدنا طلعت خداست عمری گذشت بر در تو حاضر این گذشت</p>
	<p>حاجت روای شاه و گدا هست در کیش یحیی فقیر حضرت سید ابوالعلماست</p>
<p>کار من عشق و یار من عشق است نیست از گردش سپهر غم دشمن من اگر زمانه بود هست از عشق قدر و عزت من هست ما را و جاهی در خلق میکنم انچه عشق می گوید</p>	<p>حاصل روزگار من عشق است در جهان غمگسار من عشق است نیست غم و دستد از من عشق است مایه انتخار من عشق است سبب اعتبار من عشق است صاحب اختیار من عشق است</p>
	<p>عاشق بوالعلم شدم یحیی که بگویند یار من عشق است</p>
<p>سلامت عاشقان در سلامت گذشتن از سر کشف اصل کار است</p>	<p>سلامت آمده راه سلامت کجا سالک رود راه کرامت</p>

<p>براه عشق دارم استقامت ز سر پا ساخته آمد غلامت غلام ناتوان به سر سلامت بیا اندر جهان کرده قیامت ز چشم پر منش اشک ندامت بود در سینه من هم مقامت دل من زنده بگیرد و زمانت بدل هر دم رسد شاه پایت</p>	<p>رو در سر نیا شد هیچ با کم آلایا سیدی بر در گه تو بود استاده با صد عجز و زاری جمال خود نما کرد و در گه تو ز دست لطف خود کن پاک مولا نقط جایت نباشد در اکبر آباد بود یاد تو راحت بخش رجم مجبای درین و تو نیست جای کن</p>
<p>کلیم وقت سحیائی تو باشد که باشد هم زبان و هم کلامت</p>	
<p>بر تو خود خالق تو مفتونست از گمان و قیاس بیرونست از ازل یا امیر مریونست عشق من با تو فتنه منونست آن کی آب و دیگری خونست</p>	<p>اسی رخت عکس حسن بیچونست بقامی که یا امیر تو بے دل و جانم بحیل احسانست والدم نیز عاشقت بودند دل جانم ز دوریت مولا</p>

حد من نیست وصف تو شاه	در شنائی تو خامه واژ و تست
<div data-bbox="538 353 886 537"> واروات دل ست این سحبی نه درین شاعری نه مضمونست </div>	
<p> بوالعلا هم تن دهم جان من است بوالعلا مقصد و مقصودم است بوالعلا رنگ بهار و اجب بوالعلا روح من و راحت من بوالعلا هست حیات و موقم بوالعلا هست دلیل توحید بوالعلا سلطنت و حشمت من بوالعلا آن من و این من بوالعلا صحیف ناطق باشد بوالعلا معنی شعر و خنجر </p>	<p> بوالعلا دین من ایمان من است بوالعلا غایت عرفان من است بوالعلا رونق امکان من است بوالعلا جانم و جانان من است بوالعلا دردم و درمان من است بوالعلا نشانه و برهان من است بوالعلا غر من و شان من است بوالعلا این من و آن من است بوالعلا معنی قرآن من است بوالعلا رونق و دیوان من است </p>
<div data-bbox="525 1522 886 1719"> بوالعلا مالک من امی شیخی بوالعلا حاکم و سلطان من است </div>	

<p>جانش و هزار آرزویت شبهانم و حینالِ رویت لاغر شده ایم همچو مویت عمریت که ما و جستجویت خاموشی من ز گفتگویت مست است دماغ من ز بویت اوصاف محمدیت غویت</p>	<p>روئے دل من همیشه سویت ای ماه رخ نقاب بردار بر بستر غم زنا تو اسنے یکره نشدم دو چار با تو از خاموشیت سخن درازست اسے گلبن گلشن امامت چون خلق رسول خلق تو هست</p>
<p>یحیائی ابوالسلائی تو مست است ز ستر ناد و هویت</p>	
<p>سیرت سودا و صالت منم لب تشنه آبِ زلالت خیالی نیست مارا جہز خیالت کہ یام جالبے در صفت ثنالت مرگویند آویس و ہم بلاکت چه حالست اینچہ حالست اینچہ حالست</p>	<p>منم پروانه شمع بمالت بیا ای ابر رحمت سوخت جام دل و جانم ہوا دار تو باشد زہی غرت زہی رفت زہی شان تو ہمیشہ کل رسول اللہ هستی اگر باشد ز فیض لے مع اللہ</p>

<p>بود کثرت عیان از خط و خالت همی لرزند شایا از بدالت</p>	<p>مُحْسِنِ رُوحِی تو وحدت نمایان ملا یک با همه تقدیس و عصمت</p>
<p>بود یحیی دیوانه شب در دُر ز شور عشق محو میل و قالت</p>	
<p>مده خور عکس حُسن لایزال فزد و از دوری تو صد ملاقات ز بون داریم در حجر تو حالت که میدارد چنین عز و جلالت که گاهی رونمی سازد سواالت ر بودم بهر از خوان نواالت تعالی الله عجب باشد کمالت شراب عاشقی باشد حلاالت</p>	<p>بناشد هیچ شے شایا مثالت بیا نزد وصل خوشیم شاد گردان خدا را نیم جانم جسم فرما بجای او لیاپون سیدنا خدا خود عاشق روئے تو باشد شدم مستغنی از نعمای کونین چون ناقص شد از فیض تو کامل بنوش ایدل بنوشان عاشقان</p>
<p>جناب شاه وجه الله فرمود براه عشق یحیی را دلالت</p>	
<p>بوالعلاء شمع شبستان منست</p>	<p>بوالعلاء امرد ز بهمان منست</p>

<p> الله الله بوالعجب شان منست انس و جن امر و ز دربان منست گوهر توحید در کان منست بوالعلا اندر تن و جان منست بوالعلا انوار ایمان منست بوالعلا و الله قران منست بوالعلا هم در دو در مان منست </p>	<p> ناصیه سایم پائی بوالعلا بر در سید گدائی می کنم بوالعلا در جان من جلوه نماست بوالعلا هم آشکار و هم نهان بوالعلا دین من و اسلام من لوح محفوظ من آمد بوالعلا هم حیات و هم مایه بوالعلا </p>
<p> بوالعلا عیسی من سحیحی بود قم باذن الله گویان منست </p>	
<p> من در آنجایم که آنجا راه نیست عشق بار کوه باشد کاه نیست چیست دنیا گاه هست گاه نیست هر چه اندیشی دلا الله نیست این ضیاء حسن مهر و ماه نیست طالب غر و قار و جاه نیست </p>	<p> هر کسی ستم آگاه نیست مان دلا پانه درین راه استوار رود دل اندر هستی مطلق بیند در تصور که بکنج ذات بخت سیکر و فی تو باشد نور ذات بر درت دل را گدائی خوشتر است </p>

کی باین و آن کند مشغول دل کارِ سحیحی جز زمان و آه نیست	
پیش چالِ سیدنا آفتابِ حیات حسن و جمال حق متجلی است چو جاب شاهی سر از درون بدر آرد در یکتوب اسی دل ز راه عشق و محبت متاب رو خونِ دل است دلت جگر بس بهاشقان اسی ابن حیدر آمده ام زار بر درت	جانی که بحر موج زن آمد بهابِ حیات بگذر ز علم هستی خود این جیابِ حیات عجلت مساز این قدرت مضطربِ حیات در نه بخش غیر خجالت چو ابِ حیات این قوم را عرض ز شراب و کبابِ حیات تا خیر در کشاد درو فتح بابِ حیات
یحیی کتابِ نعت شده است در نعل بس روزِ مشرقِ حساب کتابِ حیات	
بوالعلا آفتاب تابانست گلِ باغِ قدوم بود ذاتش بوالعلا هست روحِ خاص خدا این کعبه است این ابوالعلا باشد سر زینبیم ازین طریق گهی	جلوه ذاتِ شانِ نیردانت از وجودش بهارِ اسکانست بوالعلا در تن جهان جانست آنچه بینی ابوالعلا آنست سیدی عشقت اصلِ ایمانست

<p>هجر تو در وصل درانت فیض تو حصه مریدانت</p>	<p>از تو موت حیات من باشد کن ز انوار خود و لم پر نور</p>
<p>قطعه</p>	
<p>چیت تاخیر بر لبم جانست اسد الله شاه مریدانت در جهان این غریب دیوانست</p>	<p>گره از کار من گشا مولا جد و آلایت اے امیر کبیر یادگار فقیر دیوانه</p>
<p>عندلیب سخن سرایچی بر گل روی تو غزل خوانست</p>	
<p>العزّه بید که جز تو در گریخت لیکن چه توان کرد که ماران طرشت در قطع ره عشق تو خون خطری نیست آنجا که منم هیچ کسی را گذری نیست جز در گیت ای شید و بیابان در گیت جز عشق تو در راه خدا رهبریت</p>	<p>چایکه سر انداخته هیچ سکتیت هر ذره بود سیدنا جلوه صحت این سلسلات پاک بود از همه اوقات النته بید که از فیض تو شاد از بهر من مضطرب بحال دل و فکر آسان نتوان کرد طی این منتران شوا</p>
<p>میچمی نهرم زنده می عشق من در گریخت</p>	

نغم چیست که از علم و تقدس هنر نیست	
ز بسکه پیروز چشمان من روان خوشست هنوز تشنگیها اندران زمین پیداست دلی که بود غزال رسیده از عالم بخجالتی که ترا با خداست راز و نیاز بود چون و چگونه ذات تو بری شاه حدیث دل تو گفتن بهر منطه که شود	تمام طمعه دامن ز اشک گلگونست بقیعه که دل بر بقعه دارد فزونست بدام لطف و عنایت اسیر و مروتست رعقل و دهم و گمان قیاس بیرونست جمال پاک تو دال الله حسن بیچونست درین غزل نه شهاب شاعری نه مضمونست
چسان شنای تو بخیایم بینوا سازد که در سپاس تو دل خون خامه اثر است	
شاه با بجز در تو مرا بجهده گاه نیست غیر تو رو بوسه که آیم یا اسیر بر آستانه تو که دلی بود بسم از دره ذر حسن تو سازم مشاهده حسن تو هست نظر انوار مصطفی کن رحم بر بنان من خسته دل شهاب	چیز سویی حضرت تو دگر هیچ راه نیست جز آستان پاک تو جای پناه نیست ما را هوای دولت دنیا و جاه نیست ایوای برین این که مر آن نگاه نیست این حسن این جمال بخورشید ماه نیست کارم بدوری تو بجز آه آه نیست

بیت بدست پیر معان مانموده ایم مردانه وار پا برده عاشقی بنه	در ملت محبت و عشق این گناه نیست این بار عشق کوه گرانست گاه نیست
---	--

آمد بر آستان تو یحیی گدائی تو
رحمی که جز تو اش دگر ای شاه شایسته

ای آنکه حسن تو همه جا آشکار است سیماب از تپلکه و مضطرب هست بیمهر هم وصال تو که بشود شهاب مجبور لبکه گشته ام از دست جوهر رخ رحمی کمال من کن و از قید غم رهان بی دستگیری تو رسیدن توان گنج جمیعت از خفایت خود بخش یا امیر حاجت بسیر لاله گل که بو مرا ایمان جان مال من آنچه از منت از لطف عیاب بخش ای امیر	دل در موائی مهر خنت ذره وار است در بقعه که دفن دل به قیامت از تیغ دوری تو که جام نکاست در دست قدرت تو همه اختیار است این بینوا بحضرت امیدوار است والله که عشق جاده مشکل گذار است در کارهای بنده ز بس انشار است در سینه ام ذراع غمت خوش بهار است در راه عشق و شوق تو شایان شمار است هر چند جرم بنده فزون از شمار است
---	--

امیدوار رحمت تو هست بیشتر

<p>بیت چار نہی دوزخ راہ علیہ السلام و السلام</p>	<p>بیچائی تو گدائی در شہت چار ہست</p>	
<p>یو العسا غر دباہ سچئی ہست دی لبوئے توراہ سچئی ہست در پاکت پناہ سچئی ہست این ہمہ کج کلاہ سچئی ہست گر چہ بیحد گناہ سچئی ہست روی تو عذر خواہ سچئی ہست کہ جگر سوز آہ سچئی ہست مہر و زہر سیاہ سچئی ہست</p>	<p>یو العسا شاہ و ماہ سچئی ہست ای درت سجدہ گاہ سچئی ہست یا امیر از ہمہ مصیبت و رنج یو العسا از فقیرے در تو پیش عفو تو ذرہ بنود رو بردی خدائی پاک بخش ہست از درد و رے تو مگر ردے عالم فروز تو ای ماہ</p>	
	<p>ہست سچئے گدائی ستیدنا ستید پاک شاہ سچئے ہست</p>	
<p>مرا از خوشنیتن یکدم خبر نیست کہ اندر بزم تو ما گذر نیست بجز شقت دگر مارا ہنر نیست ز بھر چرخ مارا بال و پر نیست</p>	<p>شہاد عشق تو پر خدائی مر نیست ازین غم و مصیبت سے گذارم مرا ساختدم از ہنر ما چسان آئیم شاہ در حضورت</p>	

جمالِ تو ز هر ذره عیانست بود احسانِ تو بر هر دو عالم	ولیکن اینقدر ما را نظر نیست شها آن کیست که تو بهر فریت
شها ماند سر پاکت سلامت چه غم سچی اگر هست و اگر نیست	
یو العلامه اوج توحیدست ذات پاکش بری از طلاقست پاره پاره چو طور گردیده نیکبوس داده و نخواهد داد دامنِ تو بدست من آمد ساز خالی دل از تعلقاتها	بوالعلا شاه ملک تضرعست حرفِ اطلاق نیز تقدیرست برو دم نور ذات تائیدست بتوانید و هر آنچه بخشیدست محض فضلِ خدا و تائیدست کماند برین راه اصلِ تجریت
در جمالِ ابوالعلا سیحی جلوه شاه بل استعدیت	
بروجِ بوالعلا یارب سلامت ندادی و نخواهد داد کس را تو دادی بوالعلا را در و رانت	سلام تو بر وحش تا قیامت خدا یا آنچه کشش کردی اگر هست ولایت هم فتوت هم امامت

در این کتب

<p>الا یاستیدی آمد بعد عجز لفیل عشق عشق خوشتن ده ترا دینم و غیر تو ندانم علو و برتری در نام تو هست قیامت در دل من ساز قایم</p>	<p>بدرگاه تو سجیای غلامت که عشق تو بود راه سلامت نترسم در ره عشق از ملامت شها بر تر زهرناست نامت شها از جلوه رنگین قامت</p>
<p>چنین سستی که سحیی راست بود مگر خورده منی وحدت ز قامت</p>	
<p>خود پستان کی شنائی با خدا اند خودت چیت این سودا حشر چیت این شمع و شعله خود بسوی خود پیام خود فرست خود نما عاشق خود گشت شد عشق در بن نبی تشنه خود در قیامت هستان شیدان خود هر چه بینی در وجود از امر نبی او خود بود</p>	<p>مستی دیوانگی در یاد او خوش بر خودت قانعی خود خود بود در شرم شمر خودت وحی و جبریل امین خود هست بنیر خودت آن خود بکیف خود و برین صویر خودت جام کوثر خود تو شد ساقی کوثر خودت ماضی استقبال عشق بر صدر خودت</p>
<p>نیست سحیی از زبان بوالعلاء این سخن خود غزل گو بوالعلاء سلطان خود آور خط</p>	

کتابخانه ملی ایران
تاریخچه
کتابخانه ملی ایران
تاریخچه
کتابخانه ملی ایران
تاریخچه

<p>شها غلام غلام تو بر آمده است ز طول عمر و حیا شدن پدر کن شاد چنان گین که ز پاد دره تو سیر کند تو بال پر غنایات خویش ده مولا حقیر گوهر خود را گرفته در آغوش غلام نو گل خود را بر گرفته چو جان امیدار کرم نور دیده ابوین تو عمر و عشق خود ده که مدعا نیست</p>	<p>امیدوار نگه بنده پرور آمده است بر آستانه در آغوش مادر آمده است کنون که بر در پاک تو در بر آمده است که در حضور تو بے بال بے پر آمده است پیشیت ای شهباکیزه گوهر آمده است حضور ای گل گلزار حیدر آمده است بارگاه شه لطف گستر آمده است برین امید و برین فضل احقر آمده است</p>
---	---

<p>بر آستانه پاک تو بنده ات کجلی گرفته این پرنیک نظر آمده است</p>

<p>بوالعلا و لبر و دلدار من است دوستان از نگه سیدنا ستم از باده عشق سید رهن میخانه آن است خدا سیدم از تو عینور ابن عینور</p>	<p>یا داو و منس و غمخوار من است این همستی سرشار من است مستی افزا همه اشعار من است حبه در خرقه و دستار من است طلب از غیر خودش عاری من است</p>
--	--

<p>خود می سید با کوز خداست سنگندن بدر سیدنا ای خوشش آنوقت که ماراشه ما بجدا باعث پندار من است قول حق دان که همین دار من است گوید این بنده سکر من است</p>	
<p>ذکر محبوب الهی سیکه در شب و روز همین کار من است</p>	
<p>بارگاه بوالعلا حاجت روا عالم است کس چه در یاد مقام بوالعلا و منزلش بے تامل هر چه آید در دل من می کنم هر که داند لذت و سل جناب بوالعلا کی کند پریش بر ملت من اعتراض در نگاه اهل باطن باطن من هست جمیع</p>	<p>بر در و انا صیه سائی جن و آدم است بوالعلا باشا بدایق انا الله هم است نام پاک بوالعلا هر من اسم اعظم است این همه پتایی من در نگاه ادرکم است آنکه از اسرار توحید و رسالت محرم است گویند چشم ظاهر ظاهر پرستان در هم است</p>
<p>دوری از درگاه پاک سید و سلطان خویش راست میگویم بچه پی گمنامی مستان غم ست</p>	
<p>مزار حضرت سید بوالعلا اینجا است فتاده است بکارت اگر گره ای دل عیان تجلی حق نور کبیر یا اینجا است مترن در کعبه شاه گره کشا اینجا است</p>	

<p>مزار حضرت شاه خدا نا اینجا ست بچار سو نظر افکن که خود چپا اینجا ست مراد وینا و دینم همه روا اینجا ست که آستان میجا با نظر اینجا ست نیم قوت جان فزوده صبا اینجا ست همه ز رحمت و لطف شاه ما اینجا ست</p>	<p>عجیب نیست اگر نور ذات می بینی بهر طرت بود اینجا تجسلی و حدت کنون که حاضر در گاه گشته ام به نیاز ز در خویش منال ایدل مصیبت کش هوای روضه شاه ست روح پرور ما هر آنچه می طلبم از خدا می یابم</p>
<p>مرو حضرت شاه ابو العلاء سیحی بجائی خویش خود انصاف کن چپا اینجا ست</p>	
<p>سلام علیک ای شهنیفات زمین آسمان چاروشش بهات ز ذات تو دارم قیام و شب ات ببشقت تو خواهم حیات و ممات بجال من خسته کن التفات عطا سازش اقبال و طول حیات</p>	<p>سلام علیک ای شهنوش صفات سلام علیک ای منور ز تو سلام علیک ای بنای جهان ببشقت تو دنیا و دین هر دو بخش بر گاه تو خواهم روزار آمدن بر گاه تو این ولد آیدست</p>
<p>زیچانی سکین دل داده</p>	

علیک السلام علیک الصلوٰۃ	
<p>اسلام اُمّی قلبه حاجات من است ای بگوئی تو مقام ز سر عجز و نیاز عجز و درویشی و در لیشی اخلاص نیاز یا تو هر شب ذکر تو نامیم هر روز تا شود بر صبح پاکت مشکلم با من هر زمان نفخه خودی میکنم از هستی خویش</p>	<p>کعبه عرض تمنا و مرادات من است رفت شامی تنلی مقامات من است بر در اقدس تو این همه حالات من است بس بهین شغل بهین حاصل دقایق من است حاصلین همه فکار و خیالات من است بر تو اقرار شها نفس اثبات من است</p>
<p>چشم رحمت بکشا بر من یحیی نظری از نگاه تو شها حل مهات من است</p>	
<p>صنمم بجز تو یکسا عظم قراری نیست چنین که میروم و باز آیم از کویت نیم ز رحمت اسی رحمت خدا مایوس گم فدا می سرت علم محض سیرت منم که قطع تعلق نموده ام ز همه جز آنیکه حال دل خویش التماس کنم</p>	<p>فغان که بی گل رویت بدل بهاری نیست مرا بر آمد و رفت آه اختیاری نیست چو من اگر چه بهالم گنا بگارس نیست ز بنده خوشتر و بهتر ازین نتاری نیست بجز خیال تو یاری و عکساری نیست مرا ز شاعری و شریعت کار نیست</p>

بشوق سینه پاره پاره بچمی کرد
بجیب و دامنش از جوش شوق تا میست

جلوه خدا نیست رو بوالعلاء نیست	شکل مصطفی نیست حسن بر اینست
ما و من سید عالم را نیست	قدرت خدا نیست شان کبریا نیست
بی طبعیت باخشد آنچه در دم آید	شان بوالعلاء نیست رحمت و سخا نیست
نام بوالعلاء ساز نقش بر دلم یاران	اتماس نیست عرض ز شما نیست
خاک رگه سید کار کیمیا سازد	تا یکی زور و دل ناله داد و اینست
خرقه زمین دارد دل فدا میخوری	طرز رنگ چون باشد حال پارسا نیست
جمله میوفا یها لاف اشنا یها	طرفه حیا یها عشق و شوق نیست
کار بوالهوس نبودم زدن عشق حق	خون دل خورد دایم حال اشنا نیست
کجاست نه و ز خون خود هر تیغی با رگن	عشق را نماز نیست سکر بلا نیست
به خودی خود اقرار هر نفس ترا باید	راه بوالعلاء نیست الا انا نیست

بشوقی بکن پیدایا بوالعلاء بچمی
شره و لا اینست اصل دعا نیست

هر در پاک تو بچمی آمدت
با همه شوق و تمنای آمدت

<p>مفلس و عاجز فقیر و بینوا عاشق خود رفته دیوانه رحم فرما کین گداسے درمند جلوه فرما کین گداسے غنیمت از سر شوق این زیبا فاداه</p>	<p>در حضور ای شاه والا آمدت با چنین القاب و اسما آمدت با چنین آشفته گیها آمدت آرزو مند تو شاها آمدت کرده سر را در دست پا آمدت</p>
<p>بنده سحیحی در دست در ده جان بر در تو اسے سپیما آمدت</p>	
<p>از میانی نا اشد بوالعلا شایسته رؤدلا در کبر آباد عظیم آباد بین از قدوم بوالعلا در کلمه ویرانه ام طرفه مستقی می شود یاران بعرض بوالعلا در طریق بوالعلا کسب ریاضت پیوست گر شوی مست از نگاه نیم باز بوالعلا</p>	<p>وز و فوریستش سحیحی خوش گذشت کز نگاه بوالعلا شد هر دو دیوار است خانه مست و صحن مست کوچ و باز است چنگ خوش آواز مست پره مست تبار است میشود سالک ز نام حیدر کرار است نگار هر مست را همشیر و هر شیر است</p>
<p>هر کسی راستی باشد بقدر حال او بنده سحیحی را نموده فیض شربت بیچاره</p>	

شاه فریدون که در این کتاب
نوشته شده است که در این کتاب
نوشته شده است که در این کتاب
نوشته شده است که در این کتاب

<p>مژده ایدل بوالعلا از اکبر آباد آمدست نیست اکنون حاجت میر سفر هرگز دلا این طیب بهنگام اندر تقصص آمد بخار آسمان بیداد تو معلوم خواهد شد کون بوالعلا فریاد رس آمد مگر است نفس بوالعلا در خانقاه عشق مهران است</p>	<p>در مریم عشق سبط شاه فریاد آمدست در عظیم آباد شاه فیض بنیاد آمدست کز براس صید مرغ روح صیاد آمدست بوالعلا فریاد رس از بهر این داد آمدست کین دل بود از ده باده فریاد آمدست حاضر آنجا شو که این دولت خداداد است</p>
<p>راست میگویم کجی در جمال بوالعلا حسن وجه الله تعالی شانه یاد است</p>	
<p>بادشاه از بی تسلیم کجی آمدست گرچه از درگاه پاکت مدتی مجوید چشم رحمت بر کشا غدر گناه پذیر تو بام پذیر عذر کم قبول تو بوالعلا هست از بیاری فرزند از بس در بند از بر اینچنین فرزند اوراده شفا</p>	<p>بر دروالمی تو با صد تن آمدست حالی با صد نیاز و التجا آمدست سر بحیب لکنده این شوق اشید آمدست آرزو می قبول این میسر پاد آمدست طالب صحت بر گاه تو شایا آمدست بر درت بمیای غنایت میجامدست</p>
<p>هست اشپ لیلۃ العریق تدم کربل</p>	

نذر با گزفته سحیحی تو مولا آمدت	
بادشاها بر درت سحیحی گنهار آمدت گرچه اندرگاه پاکت مدتی محرومان چشم رحمت بر کشا سویم نگر یا بوالعلا موج طوفان بلا از چار سوما گرفت نور چشم مهدی از فضل تو صحت یافت	در غم و محنت ز سرتاپا گرفتار آمدت حالیا یاسیدی باشوق بسیار آمدت آرزو مندر نگاشت این لاله کار آمدت دست و کاین غرقه دریا خونخوار آمدت شمع در کف باد با شیب کار آمدت
لیلة المرس است اشتیاق را میم کن قیول نذر با گزفته سحیحی بادل آرا آمدت	
قمیص مشرک بلا در برت زهی شان تو ای امیر کبیر سرت خلق شیر خد اگر دوست بفرق مبارک عمامه نهاد ز صبا می ای انا الله و او علی و لے جدا علای تو ازین وجه شد نام تو بوالعلا	کلاه رسول خدا بر سرت کلاه خودش داد بنی برت کر بندر سحیحان بنیست امیر عرب بشیر حق حیدرت بالب قلیح ساقی کوثر ت منو دوست بر سر دران سر ت اکد حق ساخته بر مهر بر ت

<p>ملایک چو بیند در محشر زنده تا بماند همه شکر بود آسمان بنده و چاکرت ز نور و صفای رخ انورت بعد از زو آدم بر درت بود قبله و کعبه من درت ز شیرین لب لعل جان پرور</p>	<p>ز قدر رفیع تو حیران شوند بود سک تو ملک و ملک زمین تابع حکم و فرمان تو کنده ماه و خورشید کسب ضیا نگاهای ز رحمت بکن سویی من علاش بعدق و صفایکم بگو شمع صد آنا الحق رسد</p>
<p>از آن می که منصور به پیش شد بر سجده ای من قدر است</p>	
<p>حاصل روزگار من عشق است لیک هر اعتبار من عشق است هم خزان هم بهار من عشق است هم حاجت برآر من عشق است جبر من اختیار من عشق است رب پروردگار من عشق است</p>	<p>کار من عشق دیار من عشق است ماورای هر اعتبار بود هجر من عشق و وصل من عشق مدعا از کسی غنی طلبم مذهب من نه جبر و نه قدرت سخن کفر نیست اسے واعظ</p>

<p>در جمال ابوالمسک جلوه کردگار من عشق است</p>	
<p>چهره اش مطلع انوار علی اعلاست الله الله چه جان چه صفا چه ضیاست پیر بجام دل او باده توحید اناست نظر لطف و واسعه دل رغبت اناست در عشق تو دوا هست لقا تو شفاست همه در راه رضائی تو نثار است و فداست ای درت قیل حاجات مرا و ادوات است ای دو چشم تو خدا بین مرا قبله اناست</p>	<p>بو العلاء امینه حسن شیر کرب بلاست میکند در رنج او سیر به عالتاب هر که از گردش ستایه نگاهش شدست سیدی بر در تو آمده دیوانه تو هجر تو موت و وصال تو حیاتم باشد مال جان دولت و ایمان یقین عرفان من بامید گرم بر در شاهان مروم دیده ام آنچه ز خشت تو ام گفتن</p>
<p>مال جان ساخته قربان رضا جویی که غلامی تر غلامان در پاک صفاست</p>	
<p>هر نفس پیش که مشغول نورانی مراست کاه حیرانی مرا که پریشانی مراست همان امینه سان ای وجه حیرانی مراست</p>	<p>یا خدای العلاء یوندر روحانی مراست در خیال روی و موسوی بو العلاء شام مخوستم در تماشائی جمال ابوالمسک</p>

<p>شکر و احسان میر از هر بن موی کتم خاکساری بود پرک جناب بوالعلا در حریم وصل او من رسیدن مشکل است</p>	<p>ما علم کیفیت توحید احسانی مراست خوشترا ز تاج کی توخت سلیمانی مراست زانکه از لعل امیر پاک دریانی مراست</p>
	<p>نالۀ موزون که دیگری زند سر از دلم اینقدر لب کرسی از غرنخوتی مراست</p>
<p>بوالعلا دمی من ین من ایمان من است نور او شمع من اندر دره تاریک فنا همچو موریم بر آه طلبش افتاده تا بنادم سر تسلیم بفرمان امیر ای بقای تو شقایق بود یک بیارم مان بیاید شبی تیره دلان در بزم کتم از هر بن موی و تو هر شام و نگاه زنده هستم بخوش احوالی و قارغبالی</p>	<p>نور اسلام من معنی عرفان من است ماه تابان من و مهر درخشان من است بوالعلا دره نواز است سلیمان من است هر چه در پست و بلند است بفرمان من است در عشق تو دوائی من درمان من است بوالعلا نور قدم شمع شبستان من است زین سبب جمله اثر ناله و افغان من است بوالعلا رونق کار و سرو سامان من است</p>
	<p>رفت عالم امروز نگر است یحیی بوالعلا با شمع و دبدبه بهمان من است</p>

<p>بادشا بهر دست سکین گدائی آمدست بیسته و احم بلا ستر با پا جرم و خطا می توان شد اگر بغیر از ای بقدر و قیمتش خویشتر را کرده از ستر تا قدم آیند و گرچه از دیوانگی حفظ ادب دشوار بود این همه نذر نیازم کن پذیرا از کرم</p>	<p>در غم و اندوه و محنت مبتلای آمدست در حضورت آرزو مند عطای آمدست کاندرین بازار حلیه روائی آمدست رو برویت آرزو مند تقای آمدست لیک در شوق تو سر را کرده پائی آمدست منفلسی سکین برگ نوائی آمدست</p>
<p>نیست بحی را غم از مشکل کار و نیاز در حضور سید مشککشانی آمدست</p>	
<p>و ایف الثاء المشتمه</p>	
<p>بوالعلاء ای خوش دوران اینیاش از تو دارد التجاها این گدا در و مندم عاجزم و نخست ام ای توئی مشککشانی جن و انس المدوی و سنگیر بیکسان</p>	<p>قطب عالم سسر رحمن النیاش النیاش ای شاه شایان النیاش ای طیب در و مندان النیاش مشکلم را ساز آسان النیاش ناصر نیدست و پایان النیاش</p>

ای مینش مستنشان النیاش	یامعین العجزین القاصین
از نگاه کن مسلمان النیاش	نام سلمان نفس کافر
ساز و برگ مینوایان النیاش	بر در تو آمده این بے نوا
جان و ایمان هر دو قربان النیاش	بر مزار پاک تو شایا گم
تا کجا نالم ز هجران النیاش	جلوه فرما لے میر تابان من
آه تا کی ما و حرمان النیاش	در حضور خود طلب کن یا امیر

باز از یحیای دیوانه شنو

النیاش ما مریدان النیاش

محم اسرار یزدان النیاش	مرشد جان نور ایمان النیاش
خواجہ روح و دل جان النیاش	ای مینش لادن اجمان النیاش
عیسی ماضیة حالان النیاش	در دم از دار و می کس که بشود
آبیار باغ احسان النیاش	تازه فرما گلشن اسیر من
خضر مالم کرده را مان النیاش	بے سرو پایم در دشت بلا
تیره چون شام غریبان النیاش	صبح بختم هست ای ماه سنیر
از کمر شد تا ز نحران النیاش	غرق طوفان بلا گشتم که آب

<p>عاجزیم در مانده چون ضعیف چند ناله با شفیق الذین عارف خود کن مرا یا ابو العلاء</p>	<p>وی توئی شاه سلیمان النیاش آه آه از درد عصیان النیاش تا شوم از اهل عرفان النیاش</p>
قطعه	
<p>در عظیم آباد و حیا می خیزین آز ویم این که تا پایان عمر خلق مدح تو می گوید مرا</p>	<p>هست با حال پریشان النیاش بر درت ماتم غزلخوان النیاش نسبت باشد به حسان النیاش</p>
جان من از تن بر آید یا اسیر نعت خوان مدح گویان النیاش	
دیف الحیم	
<p>ای روح در روان حنا التاج بنامج اسے آفتاب خندان اسرار ز سینہ ام زند سراج دیدیم جمال حق مناسیت</p>	<p>بر در گیت آمدیم محتاج بیر دمی تور و ز من شب و راج از فیض تو شکل جبر متواج زیر فلکم شد ست معراج</p>

یجیی در راه بوالسلا کرد			
جان و ایمان هر دو تاراج			
میرسد صددم و غم مارادین دارِ سنج ای شیره شکلا زودم راکن نیکنج گوهر توحید باشد در کف تو گنج گنج از لجم گر نکته توحید بر آید مرج		بوالعلا می دفع ضرر بلا و درد و رنج شدتم کابیه جان فرسوده از بار بلا سیدی بهیبت ماریخت سنگ تفرقه زاهد اسیتیم و عند الشرع معذرت مست	
هست یجیای عظیم آبادی تلج تو شاعر شیرین سخن نادر بیان نکته سنج			
بنگر عفو خویش ز جرم و خطا مرج از عاشقان خویش سحر و دلا مرج برین گن عتاب برای خدام مرج از هر زبانه بیانی ستانسر مرج نگار رفت بفرق چو ابل صفام مرج و اعطاز ز ندیست لبش آشنا مرج		ای پادشاه حسن نسکین گدا مرج در راه عشق بی ادبی تا اگر کنم طبعیت خیر بود بنده سرا پا بود باز که خراجت اسی گن غیا بود از حق خلاص دست بدین بود طاعت برای حورو و صورت نیکم	
یجیای توشه ادب است چمبر			

در نریم خویش بارده ابو السلام

روایف جمیم فارسی

<p>عشقش بودم منوس غمخوارم گر پیچ کز خویش مرا میسر بد از ارد گر پیچ گشتم ز می عشق تو مهر شاد گر پیچ نور تو درین اندک بسیار گر پیچ ز گیسو تو بود در گل نگارم گر پیچ در کون مکان اوست نمود او گر پیچ</p>	<p>یاسیدنا هست سرو کارم گر پیچ از خویش مرا سیدنا زود در ساز بنود خبرم کیستم و در چه قیالم تا باین درخشان بود آنور و عالم از بوی تو ذرات جهانم معطر هر ذره بود منظر انوار الهی</p>
---	---

نیکی می نمود کار مرا با خدا
کارم بود از حیدر کرار و گر پیچ

روایف الحساء المملیة

<p>در رخت حق عیان صریح صریح شوری افکنده بجهنم ملیح</p>	<p>ای توئی چون بنی ملیح و صبیح در دل و جان ناتوان من</p>
--	--

شوم آن روز زنده جاوید	کز نگاهت مرا کنند ذبح +
حال من بر تو آشکارا هست	سیدی نیست حاجت آفرین
گشتم از دست دهر بیکه غلط	نسخه ام راز مهر کن تصحیح
از لب لعل تو شنا یا یم +	نیست داروی من پیش منج
بر درت سستیست آمده ام	نشته غم دلم نمود جبرج
اگر از سر عشق گم گشتند	نیست این راز قابل تشریح
مجو از اهل ظاهر این نکته	نیست اسرار عشق در لوح
هست بر اهل قلب واضح نیک	گو باشد اگر چه در تو ضیح

در ثنائی ابوالعلا شیبی

این غزل گفت باز زبان فصیح

باشد جمال سیدنا آفتاب صبح	وز عکس حسن او بود این آفتاب صبح
ای آفتاب حسن بر آنگن رخ نقاب	باشد نهان بسینه شب اضطراب صبح
جز حرف حسن صاف تو افلی نخواهد ایم	تا کرده ام مطالعه بود کتاب صبح
ای آفتاب حسن بود آفتاب روز	پیش رخ صبح تو چون ماه تاب صبح
عالم گرفت حسن ملیح و صبیح تو	بشکت لغ حسن صبح تو آب صبح

صبح ست وقت عرض سناجا عاشقان	باشد دلیل قلب مرادات خواب صبح
میخی بیا بخت شد التماس کن گشت از پی قبول دعا فتح با صبح	
یاسیدی زیاد تو باشد قیام روح مسم فتاده است درین شهر ظاهرا ایجان یاق جان جهانی و روح گل یکشب ز راه مهر کن جلوه بے نقاب در هر لباس ساخته خویش اعیان من ستم آچنان که ندارم ز خود خبر	ذکر تو هست مایه عیش مدام روح باشد ولی بکوی تو مولا مقام روح از دولت وجود تو شد انتظام روح منوب ست جلوه گاه تو ایام با روح جامی بنام جوهر و جاسے بنام روح پُر از شراب عشق تو گردیده جام روح
وجه الله دست قبله جان کعبه دلم میخی جناب سیدنا هست نام روح	
ردیف الحاء المعجمة	
دیدم جناب سیدنا در قبای صبح جان اده ام یثقی بقی لاله پیکر	زانو چکد ز دیده من اشکهای سرخ گشوده است بر عدم زان دایمی سرخ

تا نور سُرُخ دیده ام اندر جمال او	هر جا که سُرُخ بنگرم آفتم پائی سُرُخ
بگذشت آه من ز سرِ عرش سیدی	تا دیده ام بدست لطیفست سُرُخ
در یادِ گریخ تو پیدم بجاک و خون	کردم بلند ز آه جگر گون کوا سُرُخ
شد لاله زار از غم عشق کسی دلم	چون شمع سحر شد ز دل من هوا سُرُخ

میخیمی هجرستینا از دو چشم من
در جوش و در خروش بود موجها سُرُخ

در لیل الدال المهملة

جان نثارِ ابوالعلا گردد	دل بکارِ ابوالعلا گردد
تن فدا جان نثارِ دل قربان	بزارِ ابوالعلا گردد
غنیف دل شکفته و ریان	انبه سارِ ابوالعلا گردد
ای خوش اندم که درد لم مکیم	خوش گذارِ ابوالعلا گردد
بچو سیامیاب کی دلم یارب	بقیه سارِ ابوالعلا گردد
ای خوش طالع که باز دلم	بشکارِ ابوالعلا گردد
مینه من ز راغنائی عشق	لاله زارِ ابوالعلا گردد

گر دو چار ابو العسلا گردد	دل شود آشنای کیمائی
هر چه صادر شود ز ما بکیمی ز اختیار ابو العسلا گردد	
دین و ایمان ابو العسلا باشد پیر پیران ابو العسلا باشد ذات سبحان ابو العسلا باشد جان جانان ابو العسلا باشد شاه مردان ابو العسلا باشد حاصل آن ابو العسلا باشد شاه شایان ابو العسلا باشد که نمایان ابو العسلا باشد	قبله جان ابو العسلا باشد من مرید مرید حضرت او هست احسا و صف او و شوا کایناتست قالب و در وی هست فرزند حیدر کرار انچه دارم بفسرود و ذکریال بر در او گدا پیر شد چه فقیر چند در چار سو همی جوئے
سخن عارفیت امی یحیی اصل عرفان ابو العسلا باشد	
بنده سیر ابو العسلا گردید حاصلش لذت بقا گردید	هر که برخویش بتلا گردید هر که بر ابو العسلا فدا گردید

هر که رودی ابو العلاء گریست
 بخود از خویض سید السادات
 پیرو میر و ابو العلاء صاحب
 مست چشم خباب سید پاک
 کار من ذکر ابو العلاء باشد
 حق بعین عنایتم بیند
 در طریق ابو العلاء
 شود از غیب ابو العلاء آزاد
 سرمد از خاک قبر سید پاک
 بر در ابو العلاء قد گشتم
 حاصل خود نثار او کردم
 نعره یا ابو العلاء کردم
 بر در میر اکبر ابادی
 مهدی من ز عشق سید پاک

بنده او خدا منم اگر دید
 از خود خویش با خدا کردید
 آخر کار مقتدر اگر دید
 جرعه کش از منی آنرا کردید
 صبح گردید یا مسگر دید
 سید حق منم اگر دید
 ابتداء عین انتها کردید
 هر که با خویش آشنا کردید
 از پی دیده توتیا کردید
 دوستان خوب شد بجا گریست
 حاصل مملکت مدعا کردید
 که از آن محشری بپا کردید
 حاجت من همه روا کردید
 عاشق شاه کربلا کردید

تَرَک شاهی نه چون کند یحیی

بر در بوالعلاء که اگر دید

جلوه حسن مصطفیٰ بیند

پرتو شاه اهل آتے بیند

قوت ابن مرتضیٰ بیند

لطف ابن ابوالوفاء بیند

حاجت من همه روا بیند

بوالعجب شاه کبریا بیند

روئے سید ابوالعلاء بیند

در جناب امیر ابن اسیر

داخل اندر طریقه اش گشته

از دل من نمیشود بیرون

دستان بر در مبارک او

جلوه بوالعلاء نظر آید +

گشت سربان نام ادیبی

همت عالی گدا بیند

بشر جز سرت سرم نبود

دور از شیوه کرم نبود

این چنین حال ابرم نبود

جز بیکر تو در سرم نبود

لفظ و سرفی بد فخرم نبود

در گذر شاید اخترم نبود

بر رت جز رت درم نبود

گر تفقد سجال من سازی

گر بعین منایتم نگرے

هست در دیر گفتگوی شما

جز بیکر جناب سیدنا

نرسیدم بضررت سید

دلیبر من چو در برم نبود	سجده سان صبر آیدم یاران
کتر از حوض کوثرم نبود	هشتم گریان بهجستینا
در ره عشق رهبرم نبود	خیز خیال جبال و جبال
دولت و مال خوشترم نبود	فقر مخرم بود نفیس خوش
مئی وصلت با غم نبود	چند مارا کشد خار سداق
حاجت تیغ و خنجرم نبود	جنش ابروت کشت مارا
حاجت تاج و انصرم نبود	از غبار رهت کلام بس
در نه یک ذره جوهرم نبود	جوهرم عشق و شوق تو باشد

جز مہو اے ابوالعلا تیجہ
 شد اسجد در سرم بنود

ستر اصل و نسل دم المدد	بوالعلا شاہِ دو عالم المدد
اکرمی از ہر کرم المدد	تو کریم ابن الکریمی یا اسیر
بے نوایم خستہ عالم المدد	دستگیری کن بفریادِ بریں
مہت گویا اسمِ اعظم المدد	نامِ پاکت اے امیر نامور
المدد گویم بہ سرم المدد	یا امیر ابن امیر اداؤں کن

<p>پشت من از یار بسیار گناه کن نظر بر بیهوده سلا میهم فکر دنیا میگرد از دیا اسیر</p>	<p>گشت شا چون کمان غم المود بسکه دارم حال در هم المود کن رهام را ازین غم المود</p>
<p>بی بر پی امداد یحیی کن شهبان بر لب یحیی ست پیهم المود</p>	
<p>عاشق بوالعلاء باشد دل دیوانه محبت کیش عشق بوالعلاء بود او را هست فرزند احمق مختار با جناب ابوالعلاء شغفم شوی از عشق بوالعلاء مست نختر شاهان روزگار بود اگر از جاس خورم چه غم</p>	<p>عاشق حق ابوالعلاء باشد بر رخ بوالعلاء باشد هر که برخویش مبتلا باشد عشق او عشق مصطفی باشد همه از فیض مرتضی باشد گر ترا نشان آنا باشد هر که برگزینش گدا باشد عشق من گرم ساز جا باشد</p>
<p>بر در پاک بوالعلاء یحیی حاجت من همه روا باشد</p>	

چون از لغم ابو العلاء باشد	همه آن من گدا باشد
من غلام ابو العلاء هستم	هر دو عالم غلام ما باشد
جیبه سا بردش شود کونین	بردش هر که جیبه ما باشد
هر که در راه ابو العلاء خاک	خاک و کحل دید ما باشد
خاک درگاه حضرت سید	سر نه چشم اصفیا باشد
حق ہی گویم و نمی ترسم	بو العلاء حق و حق نما باشد
آستان ابو العلاء شیخه	
پئی هر دو دامن دوا باشد	
ز جسم بو العلاء جان آفریند	ز جانش روح انسان آفریند
ز انوار جمال بو العلاء فی	مه و غورشید تا بیان آفریند
پئی این مرده دل لعل لایله	الذاز آب حیوان آفریند
ز سرتاپا جناب بو العلاء را	عطا وجود و احسان آفریند
مرا غرق گناه و بو العلاء را	طیب در و عصیان آفریند
جمال بو العلاء چون نمودند	مراد یوانه آن آفریند
مپنصفه بعین اوعیان گشت	پیدایا که پنهان آفریند

در پاک جناب تو العسل را	لطییب در و درسان آفریدند
در تخلیق خود ای سخی چه گویم مرا از بر ایشان آفریدند *	
دو اسے در و دل کام تو باشد کنم نگاه بسا در عالم قدس و قار و غرقم در دین و دنیا زیر تقیید مطلق گشت شایا چه فرمودی که تا هر ذره ذره فلک بارفت و ای می که دارد	علاج روح در کام تو باشد شهاب این مستی از جام تو باشد همه از فیض و النعم تو باشد کسی کو بسته دایم تو باشد مطیع و تابع و رام تو باشد ملاذ لذت جیه بام تو باشد
در تقیید آزاد است سیکه میرد دین و اسلام تو باشد	
آمد از شهر تو پادشاه محمد سجاد و چه سجاد که دارد و جو صدر از و نیاز و چه سجاد که در ذات تو خانی گریه یک بیک طالب هزار تو از و چه حسیم	گشت از مقدم او جان دل سخی شایا و چه سجاد که دارد و جو اخلاص و عود تا می مرضی تو هست و مطیع و منقاد انچه دیدار آنچه شنید آینه فرمود ارشاد

دل ویرانه و حشت زده ام از ذکر
 اینچنان ساخته کیفیت شهرت مذکور
 مست گردیدم و شد سلسله شوق در
 اینجوش احوال کسانی که بشهرت دارند
 خاصه آنها که بدرگاه شرفیت آیند
 دور از شهر تو یا شاه رود بر سرین
 که بشهرت نرسد و آن برین ناکامی
 یستد احمد که در روح و دل جاغم هست
 عشقت آنست که این عاشق شوریده تو
 بسکه در مانده و رنجور شدم آور گشتی
 مبتلا بنده تو گشت با انواع تعب
 جلوه میدری ای شاه نازره لطف
 انداخته چه بود سیده نامو لانا
 شاه من خسرو من است ز لب شیرین کا
 هر که در سلسله عالیه اش گشت آسیر

یافت انیت و مجموع شد گشت آباد
 که مرا لطف حضور آمده یاستید یاد
 دل بیاد تو نموده و فغان و مسیر یاد
 در امور و جهان بسط و فراخی و کشاد
 روز و شب صبح و مسای شب پاکیزه نهاد
 آه از دست جفا که فلک کین و نیداد
 خاک من آه درین بکده ذراب و بر باد
 عشق تو هر نفس و هر دم و هر نظر زیاد
 همبر انست و بران بود و بران شاد زاد
 یا امیر ابن امیر الممدی کن امداد
 که برون از مد تقریر و فزون از تعداد
 میکند پر خ بادشمنی و کین و عناد
 که قضایز کند ناز برین نوا ایجاد
 فیض عشق است که هستم غلام فرهاد
 از غم و کشمکش دنیا و دین شد ازاد

جبهه سالی بمزارِ تو مراد میبخشد
دیدہ باید کہ رسد بندہ تو کے مراد

فخرش ان جهانست غلام سید	سکہ بر عرش ز ندست ز جلم سید
شود از ذکر و نایش بخروش ابدی	ہر کہ ذکر شود از ذکرِ مدام سید
تم کلامی کلیمش شود از حق حاصل	ہر کہ شد مت ز تاثیر کلام سید
عام اخلاص مند خاص شود خاص	التفات و کم در محبت علم سید
سد از عالم اطلاق بر فیض صحیح	خویش را ہر کہ کند بستہ بدام سید
ہر چه آید بدلم میکنمش بے تشویش	کار نامیم شود و انجام ز نام سید

و ہمہ و ادراک بشر کے سد انجام دے گی
بستر از عرش معلی ست مقام سید

بوالعلاء شاہ بود ماہ بود	بوالعلاء مصداق انالہ بود
یا پدر از بادہ سید جامی	ہر کہ از سیرت حق آگاہ بود
لوحش انہ نقشبند و تلو	شاہ باد و ہیر و جہاد بود
برہر پاک تو یا سیدنا	کار نامیم ہمہ و نخواہ بود
ووری از شمعِ پاستینا	راست گویم بصلی اللہ علیہ

<p>خوشتراز صد چشم و جابه بود کار این سوخته جان آه بود وصل تو گر که و بیگاه بود</p>	<p>ناله مراد بر تو در غم و در سه و بهجوری تو دل بیتاب شود تسکین یاب</p>
<p>کعبه و دیر ندانم میخانه سوئے آناه مراراه بود</p>	
<p>از گرمی نگاه تو بس پاک خست از آتش محبت تو خوش فروختند دیوانگان پراه محبت فروختند دینا و دین بیک گه تو فروختند</p>	<p>از نظر چشم تو نادیده دختند شیدایان خاص و لبا خویش را میداشتند آنچه همه از بر ائے تو سودایان تجارت بر نفس خستند</p>
<p>میجی عشق سیدنا خست نه پیش انسان که پیش از و بر عشق خستند</p>	
<p>بوالعلاء در ملک جان شای بود سید یا که شهنشاه بود حضرت او طریقه در گاهی بود این گدار اسوئے تو لای بود</p>	<p>بوالعلاء چرخ دل ماهی بود بدش شاهان گدائی میکنند هر کسی یا به مرا و خوشی تن کنند ویرست بسر دیگران</p>

<p>هست ممکن سید سکین دل در صورت خوشدلم یا سیدی نیست مارتاب ضبط اکنون تنها صدقه بجز تو بر دل نه نش</p>	<p>وصل تو گرگاه دیگر است بود دوری از شهرت با کراست بود بر لبم در جسد تو است بود بار کوی بر سر کاست بود</p>
<p>بر در پاک تو سر افکندگی بهر سحیلی عزت و جایی بود</p>	
<p>چهره جلوه آناه نظر باید کرد محو نظاره محبوب شد باش فقط در عشق نه نیستی نه بلندی باشد گذر است همه چیز جهان گذران آه و فریاد و فغانی هم این جهان شاهین استایور این تیره این پیور</p>	<p>کحل توحید و لیکن بهر باید کرد مالقی از همه شے قطع نظر باید کرد قطع این راه بلا فون خط باید کرد هر چه پیش آید از ان زود گذر باید کرد از شایم دلا تا بسحر باید کرد غیر را دور کن ان غیر حذر باید کرد</p>
<p>بوالعلاء است کریم ابن کریم آیه عسی زندگی بر دور و لاشش بسز باید کرد</p>	
<p>کسی که لذت یابد ابو العلاء دارد</p>	<p>بجان علاقه و پیوند با خدا دارد</p>

کسی که جبرعه کشناده اناحق شد	بدل محبت اولاد مرخصه دارد
کسی که در دل نیست حبال سحر	کجا علاقه از دین مصطفی دارد
یا وسلسله پاک بوالعلا بگزین	که این طریقه نهایت در ابتدا دارد
فروتنی بدر پاک سید السادات	بلند رتبه دلاهر کجا ترا دارد
جمال ذات زهر دژه آشکار است	بیند آنکه بدل نزهت و مفاد دارد

گدای سیدنا شو که عاقبت گنجی

غلامی در او نشاء آنا دارد

سیدی لذت دیدار مبارک باشد	وسل با حضرت غفار مبارک باشد
با جنابش لولاک مبارک انداز	ناز با حیدر کتر مبارک باشد
بر تو یا سیدنا به ایام عید سمید	پی بی پی اندک و بسیار مبارک باشد
هست امروذر انقد شفاعت در دستا	بخشش عاصمی بدکار مبارک باشد
عید ماه رمضان ست ترالطف کنم	بانگو کار و گنهگار مبارک باشد
عید فطرت و بامید لقائده ام	نظری سونی من زار مبارک باشد
از نگاه تو که غمخانه توحید خداست	بر این منستی شتر مبارک باشد
هر دم من مید تو افطار من از زود تو	عید هم دید تو دلدار مبارک باشد

<p>بر درت آمده سحیحی بامید انعام عیدای سید و سر دار مبارک باشد</p>	
<p>بوالعلاء اندر یاران کبریا می کند بر در پاک جناب مستطاب بوالعلاء بر در مولای من آنکس که باشد جیبها بوالعلاء چون هست فرزندی جان علی اشکار می شود نشان خدا یک کفتم کم ذائق منق اقص است یا آنکه تافوق الیه</p>	<p>در لباس بندگی کار خدای می کند هر که می سازد گدائی بادشاهی می کند الترجین بر آستانش جیبهای می کند مصطفائی میکند که مرتضائی می کند بوالعلاء چون در خود خود خوانی می کند هر چه یاساکس طرح بوالعلاء می کند</p>
<p>بر گل روی جناب بوالعلاء بمل صفت نیده سحیحی روز شنبه نموده می کند</p>	
<p>هر سو جمال سستینا جلو گر بود ذکر شریف حضرت سید بوالعلاء با بوالعلاء یاران و امارت با خا توسید ناب است در یک سلسله جوش آل زخوش بگذرد در کفر و حق کین</p>	<p>ببیند کسی که حدید البصر بود در زیم من ز اول شنبه تا آخر بود وز غیر این طریق را کم حنید بود این سلسله بری ز همه شور و شکر بود انگاه در طریق محبت گذر بود</p>

این راه عشق پاک ز خوف خطر بود	بید غمسه بگوئی محبت قدم گزار
	میخیی بگوئی سید نامی توان رسید ای سالک طریق اگر باز سر بود
از پی امراض روحانی دوائی من بود من گدائی بوالعالم گدائی من بود آسمان افکنده سر بر پشت پائی من بود عشق آن محبوب بعد از من بجائی من بود در ظهور من بود هم در حبسائی من بود از لب شیرین تو مولا شفائی من بود	آستان بوالعالم حاجت دوائی من بود من غلام بوالعالم غلام من بود گر سر شوریده خود را بپایشان نگفتم گر روم از جان دارم هیچ اندیشه بدل ایچ بنود در تن در جان من جز بوالعالم در دم از داری عیسی نیست بکن من بود
	تو کز کرا و اگر سازم شوم در دم ملاک از حدیث بوالعالم میخی بقائی من بود
نام مبارک تو انیس و شفیق بود جان و عاشق با هم طریق بود عبد و غائی دل نهایت عشق بود تجارت مبلوه کا و ادبیت استیق بود	عشق تو در طریق محبت رفیق بود تنهانه من بخدمت تو نهاده ام آمر که طریق محبت تمامت رو رو به غیرت عیاشان نام بود

<p>شاهزاده تر خاص تو آگاهم شدند هر کس که دید شعله رخسار یا بر خشت</p>	<p>زیرا که ست خاص تو از دین بود جان و دم ز گرمی شمش حریت بود</p>
<p>که دست و پا ز غایت حلم و ادب زد یحیی ابر عرش تو ز نینسان غریب بود</p>	
<p>بمشق تو مرا مشهور کردند بحسن رویت ای آینه حق چو حسن لایزال خویش دادند ز پی در پی تجلیهای صفت بیاطن هست حاصل قرب شاه چو صیت عشق در عالم فکندند منم مست صهبای محبت بعین جبر دادند اختیاری ز هر ذره جلال حق نه بنیند ترا و خط مبارک باغ جنت</p>	<p>دلم از جلوه ات پُر نور کردند جمال خویش تن مستور کردند ترا بر شان خود مغرور کردند دل من رشک کوه ملور کردند بظا هر گرچه از تو دور کردند ازین سودا سرم پشور کردند مرا از جام حب محمور کردند درین سینه مرا مجبور کردند دو چشم اهل ظا هر کور کردند دلم تا رخ ز فک جور کردند</p>
<p>بجدا شد غزلهای تو میخیزد</p>	

	جناب ابوالعلا منظور کردند	
<p>بشمع رومی تو پروانه گردند چشم گراز همه یگانه گردند ندای جلوه جانا نه گردند تجلی گاه در تجنه گردند نمایان شان مشوقانه گردند تیک ظرفان و هرافسانه گردند</p>	<p>بهشیق تو مراد یوانه گردند بتواحمد شد اشنا نیم زبان دول مر از بد و فطرت گهی اندر حرم گشته تابان برائے صید جان عاشق زار عجب دورست کاسه حقیقت</p>	
	<p>چو جنس عشق در ناسوت آمد دل سحیامی تو بیانه کردند</p>	
<p>قربان امیر ابوالعلا شد بهتر شد و خوب شد بجا شد در حسن خودی خدا نما شد سیرت زیاده آنا شد ملک و ملکوت جبهه ساز شد انوار جمال مصطفی شد</p>	<p>بر خود هر کس که مبتلا شد بر سیدنا دلم فدا شد یکجی که بخویشل شنا شد هر کس که مرید ابوالعلا شد بر در گریه ابوالعلا شاه در حسن ابوالعلا درخشان شد</p>	

<p>در سلسله اسیر قوت در سلسله ابو العسلانی نماید در دیده ام سوی الله کردیم ثمار فراق پاکش</p>	<p>از فیض نگاه مر تفتی شد شد هر که مرید با خدا شد چون صفت نظر ناسوا شد دروانه اشک بیهوش شد</p>
<p>تیغ بر آستان سید قربان و تار شد فدا شد</p>	
<p>از خیال تو بدل نور صفا پیدا شد عشق و کیفیت تو حید و فنا و عفران ماتی بر در تو ناصیه سالی کردم چون هزار ارسته بهجت احمد بگشت از نگاه تو که میخانه تو مید خداست از ظهور تو که در عالم تا سوت شد</p>	<p>لذت و معرفت ذکر خدا پیدا شد از تو پیدا شد و هر آنچه با پیدا شد انچه می خواستم احمال مرا پیدا شد محمی دین نبوی سیدنا پیدا شد بیخود از خویش شدم لطف فنا پیدا شد انچه در غیب نهان بود شها پیدا شد</p>
<p>بر گل روی تو حیای قلندر شراب بلی خوش بمن نغمه سر پیدا شد</p>	
<p>بوالعلا شاه ملک جان باشد</p>	<p>حکم او بر همه روان باشد</p>

از فیض نگاه مر تفتی شد
شد هر که مرید با خدا شد
چون صفت نظر ناسوا شد
دروانه اشک بیهوش شد

بوالعلاء حاکم زمین و زمان	بوالعلاء شاه انس و جان باشد
بوالعلاء افاض البلیات ست	از همه درد و غم امان باشد
تن بیجا بم و جناب امیر	روح من باشد و روان باشد
نسبت بوالعلاء بود پُر زور	این طریق دلا جوان باشد
در قیامت بی شفاعت من	سند پاک من منان باشد
چه غم آزار تاوان شدم کان شاه	تاب من باشد و توان باشد
بر غلامان خویش سید پاک	از پدر زیاد و مصداق باشد
این که می بینم این بود آن شاه	آن که دیدم شهنشاه باشد
نام پاک جناب سیدنا	در دلم هست و زبان باشد
دور از آستانه اش شاه	کار من ناله و فغان باشد
نظم کون و مکان شود بر هم	گرنه نام تو در میان باشد
از چنین و چنان بری ذاتش	نه چنین ست و نه چنان باشد
هست نقصان بشتن نفع عظیم	نفع سرمایه زیان باشد

این غزل در ثنائی ششمی
تحفه بوالعلاء بیان باشد

بوالعلا آفتاب دل باشد بوالعلا هست نور مطلق ذات هست تو حید ناب رفتارش این طریقه بود ز رحمت الص اشتغال دلم بود با تو خویش را غیر حق شمار کن	بوالعلا نور آب و گل باشد ماه و خورشید جمله ظل باشد نسبت او دوی گسل باشد نه درین غش بود نه غل باشد وز همه چیز مشتغل باشد در خیال خدا غل باشد
با خباب ابوالعلا سیحی دایم الحال متصل باشد	
اگر بخانه ام آن سر و گلبدن آید و سیکه تیدی از زندگی بتنگ شوم بر استانه تو جا اگر دهند مرا کند ذکر تو روشن تا محلب را مرا که گشت معطر دماغ از بویت پر از هوای تو گردید چون جابج	بهار در دل ویران چمن چین آید کنیم ذکر تو تا جان ازین سخن آید شها کجا بدلم خواهش وطن آید و سیکه این دل لالان در انجمن آید کجا خیال گل و لاله و سمن آید کجا خیال دگر در درون من آید
شدست مژه زهر در ذوق تو یحیی	

بیابا که ز توروح در بدن آید

<p>همی بهر کارم از تو صد اعانت میشود میخوم از یاده توحید بست استحق هر که بیت میکند اندر طریق عالیت از مریدان غلامان تو ای سلطان دین از حدیث روح بخت اکامیر خوشکلام کرد و از نامش بخت دفع آعاش فدا</p>	<p>مشکل دنیا و دینم را کفایت می شود چون ز چشم بست تو جامی عنایت میشود هر نفس نازل بر و باران رحمت میشود بس تصرن میشود بجد کرامت میشود خاطر عنیده ما را مست می شود چون من دست را بچ و مصیبت میشود</p>
--	---

سیدی از حضرت تود و دنیا و دین
 بنده یحیی را عنایت بی شقت میشود

<p>شکر توحید غلامان تو شاه دارند بندگان تو چشیدندی سرالتر بندگان تو ز سر تا قدم راستی اند زوش در دم همه دم حالت ایشان ذکر ایشان خفی و هسته جز از لفظ بندگان تو بکشت دل ارباب طلب</p>	<p>همچو منصور بر اربابینا سر دارند از تو لای عسل شیر خدا سر شانند نیک کردار و پندیده و خوش طوارند دل بیاراند چه پاک ستا گردانند الله الله عجب این طایفه پسرانند تحم توحید ز اول بنگه می کارند</p>
---	--

<p>است این قطعه بجا گیر تو از وزیران طرب پایی نبود در سخن من جانی</p>	<p>بندهگان تو درین شهر شهبابیانند منتجب در صفت شاه همه اشعارند</p>
<p>اینخوش آنوقت که در خانه یحیی گدا حضرت شاه بصدور پشیمانانند</p>	
<p>شاه من در خانه من آمدند پرده برکش ایمنه غلظت کشا تا کف آرنج دامن ترا سر بلندی بخش ای سردار دین</p>	<p>همچو جان در قالب تن آمدند عاشقانت بهر دیدن آمدند بر کمر پیچیده دامن آمدند بندهگان تو سر افکن آمدند</p>
<p>بر گل رویش غزل سحیی سخن عند لیبان هم نوازن آمدند</p>	
<p>بوالعلا سید سادات بود بوالعلا از همه راز آگاه است مثل او هست حال مطلق سیرکن در رخ او وجه الله بوالعلا فخر زمانست و زمین</p>	<p>بوالعلا متسلّم حاجات بود عالم سر و خفیات بود بوالعلا صاحب حالات بود بوالعلا آینه ذات بود زینت ارض و سموات بود</p>

بوالعلاء پیر خرابات بود	من خراباتی و زنده عاشق
	بر در سیدنا سیهی کار من عجز و مناجات بود
گدایش بصد عزت و جاه باشد فقط سید پاک است باشد که سوئی خدا را ستاین راه باشد مقام در نجا با کراه باشد ز دیوانگیهایم آگاه باشد همیشه اگر شیت که گاه باشد	فقیر در بوالعلاء شاه باشد نباشد اگر دین و دنیا باشد بکن در ره بوالعلاء خاک خود را بود در سرم عین اکبر آباد کسی کو بدل لذت عشق دارد قیام من خسته در اکبر آباد
	شهادت در از شهر پاک تو سیهی قرین غم و محنت راه باشد
این دل دیوانه از قید غم آزادم شود گر نه از سوئی تو یا الله ادا م شود اگر جمال بنده فضل شاه فرام شود در غلیم آباد خاک دیوانه بر ادم شود	کی بود یارب که جاور اکبر ادا م شود کی رسیدن می توانم در حضور بوالعلاء تلخ کام را کند شیرین مذاق بوالعلاء بسکه می ترسم ز سبقت تارائی اشیرین

<p>ایجو شش آندم در دل ویرانه من بوالعلا طرفه تاثیر کنی کند اندر دل اهل اثر</p>	<p>جلوه فرما گرد و ویرانه ام آبادم شود بوالعلا اگر گوش بر آواز فریادم شود</p>
	<p>بر مزار بوالعلا جایم اگر شمع دهند لطف و آرام وطن و الله از یادم شود</p>
<p>هلال ماه صفر بر فلک نمایان شد بدان بدان که کدام است آن ولی خدا جناب سیدنا بوالعلا امیر کبیر صفات و ذات که منکب نمی شوند از هم بیا بر سر شرفش که آن جمال خدا بیا بخانه عشق عشق اگر خواست</p>	<p>قریب موسم عرس دلی رحمن شد که نام نامی او هر زبان و ایمان شد که از ظهور صفاتش وجود امکان شد بجشن شاه نمایان بشکل انسان شد عیان بدیده مشتاق در پیشان شد که عشق سایه فکن بر سر مریدان شد</p>
	<p>بهرم سیدنا عاشق خزین سحری چو عندلیب بروی گلی غزلخوان شد</p>
<p>محب شهرت یاران اکبر آباد محل و بهیض فیض الهی همه هند وستان هندوستان بود</p>	<p>بجسم هند چون حسان اکبر آباد مقام و جائے پاکان اکبر آباد شده اول مسلمان اکبر آباد</p>

<p>شد این بکده بشهر اکبر آباد بر خوش رحمت الله اکبر پی هر سروسامان هیتا محل و ریحان در انجا چاروبیت همه گستان انجا بادیا نت ز درگاه شریف میر صاحب ز نور بوالعلا هر سو که بینی</p>	<p>سپس شد بجائی شان اکبر آباد که کرد این شهر ویران اکبر آباد نموده ساز و سامان اکبر آباد بود رشک گلستان اکبر آباد پرست از نور ایمان اکبر آباد بود با عزت و شان اکبر آباد بود بس نور افشان اکبر آباد</p>
<p>بشوق آستانه بوسی شاه برو سحیحی غزل خوان اکبر آباد</p>	
<p>امروز دیگرم بهراق تو شام شد یکبار هم نظاره رویت نشد نصیب این چشم شوق دیده چو مه نور پاشیده با آه ناله انگ روان بهوش آرزو در ذره ذره وحدت صرف ست آشکار پیجام دلی شرباب بود سکر عاشقان</p>	<p>ناکام این شکسته دل خسته کام شد در اشتیاق عمر غزیم تمام شد مشتاق یک نظاره ات از طرف نام شد حاضر بر آستانه تو این غلام شد از دولت وجود تو این انتظام شد در عشق ترک باده و مینا و جام شد</p>

میخی هر آنچه ساخته نماز و ابتدا
بر نام پاک سیدنا ختم شد

ای بیاد تو دلم خرم و خندان باشد جلوه کن در دل غم دیده من کادیت همه قربان سیر پاک تو یا سیدنا نخل دل گر چشده از صرغم پرموده جن انس همه تابع حکمت شاه بر خود قرار زبانی و صداقت از قلب	ذکر تو و چه سرور و طرب جان باشد و چه آبادی این خانه ویران باشد جان و ایمان من و آنچه در امر گاه باشد از بهار رخ تو رشک گلستان باشد منور از نسبت پاک تو سلیمان باشد پیش از باب یقین حاصل ایمان باشد
---	---

و ارمان از غم دنیا و چین در بدری
چند سحیای تو منت کش و نان باشد

گر چشم لطف جانب ما بوالعلا کنند یا بوالعلا جمال من خسته کن نظر بے پرده کن تحلی و در چشم من در آ قربان آن گدوه کم نام جان خویش خوش حال آنکسان که ز فیض ابوالعلا	فارغ دل مرا ز سیر ما سوا کنند شاهان نگاه لطف جمال گد کنند بنگر که عاشقان تو آنکه چپا کنند آنانکه جان فدائی رضای خدا کنند در راه عشق ترک همه مدعا کنند
--	---

<p>خاک مزار پاک جناب ابوالعلا</p>	<p>اهل نظر بیدۀ دل تو تیا کنند</p>
<p>یکجی جناب حضرت سید ابوالعلا</p>	<p>حاجات من مدام ز رحمت روا کنند</p>
<p>عشق در جان و دلم طرّفه تصرف نمود سجده عشق نمودیم ادا از سر سر بند الحمد نمانده اثر از هستی من اگر نیست حضور دل و صدق نیست چون مشرق شوی از طوفان مرا رسید منم و هستی بیکیت تو یاسیدنا</p>	<p>که مرا بر رخ تو داله و شیدا فرمود این ناز است که در کونه رکوع و نه سجود عشق تو آمد و از غلش مرا پاک بود چه دهد فایده تسبیح ز تهلیل چه بود از سر صدق بخوان فاتحه اخلاص درود نیست ما را غرض و مطلب زین بود و نود</p>
<p>نشود دست ز توحید چگونه یحیی</p>	<p>از لب سیدنا الی انا الله یثنود</p>
<p>دارم موس و سال سید در روسۀ ابو العلاء خدا بین از لیس کمشله بمن سپیدی تفسیر کلام قدس باشد</p>	<p>شبهانم و خیال سید آئینه حق جمال سید بمیشل بود مثال سید گفتار شکر مقال سید</p>

این فرض محال هم محال است	اگر که شود ز حال سید
هر فضل و کمال را زوال است	دان لم یزل کمال سید
هر صبح و سار سدر نصیبم	از خواججه زوال سید
حاصل بمن فقیر گردید	جاد و صفت نعال سید
<p>یحیائی فقیه گشت الحال</p> <p>مشهور جهان بلال سید</p>	
کسیکه عاشق اولاد مصطفی باشد	همیشه مورد و انضال از خدا باشد
کسیکه جرعه کش باده انا گردید	غلام و بنده سلطان کر بلا باشد
کسیکه پائے نهاده بکوچه تحقیق	طریقه اش ز همه رسم و رید باشد
بیا بسلسله ابو العلاء تعلق گیر	ورین طریقه فقط فیض تفتی باشد
بدیده سمره تو کیش نگه کن	جمال ذات ز هر ذره خود نما باشد
منم که از می عشق خدا شدم شاعر	همیشه در سرین نشا انا باشد
<p>نه سنیتم نه مشایخ نه شیعه ام یحیی</p> <p>منم که مذهب و دینم ابو العلاء باشد</p>	
ماه غریب ابو العلاء آمد	بخدا شهر خود من آمد

این شعر در کتاب
تذکره شاعران
صفحه ۱۴۱
درج شده است

<p> پسر شاه لا فتنه آمد خلف عسین و لام ویا آمد از پئے درد من دوا آمد شاه مشککشائی ما آمد شاه دست آمانی ما آمد الشدا الله چه دلربا آمد پیر حاجت روا دلا آمد </p>	<p> ز اکبر آباد در عظیم آباد نماز عین کرم مرا بیند نیست احمال پیچ غم مارا مشکل من همه شود آسان نشود مستیتم چه افزون بوالعلاء آمد و بخانه من حاجت من همه روا گردد </p>
<p> بنده سیحی به پیش سیتنا همچو بلبل غزل سرا آمد </p>	
<p> جان ز خود رفته ام بتن آمد سرور غنائے گلبدن آمد یار گلچهره در چمن آمد بوسه گیسویش از ختن آمد شاه بنده نواز من آمد بوالعلاء نور پیچ بن آمد </p>	<p> ماه قمری امیر من آمد بلبل آسا دلا عز الخوان شو چون نگردد دلم شکفته چو گل چون معطر و مانع من نشود ز اکبر آباد در عظیم آباد از ره ذره پردری چون مهر </p>

<p>هجو پروانه شود استیجا بوالعلاء شمع انجمن آمد</p>			
<p>دلا فرزند لبند حبیب کبریا آمد دلا در کلبه من غیرت شمس الضحی آمد وصی ترضی آمد شبه عقد کشا آمد چو ماه و گردوی انجم بعد نور ضیا آمد درین لکش فضا آمد درین بیتا سر آمد اجابت از فلک نازل شد و قضا آمد امیر اسما آمد شبه حاجت روا آمد جناب بی العلاء آمد و او آمد شفا آمد</p>	<p>جناب بوالعلاء آمد جناب بوالعلاء آمد صیحت انچه قست این تعالی شد بخت آمد چرخم گرسد گره افتاد اندر کارهای من جناب بوالعلاء فوج مریدان گرد و پیش آمد جناب بی العلاء از محض فضل و عطف خود آمد بود بهنگام عرس بوالعلاء ایدل دعا کن کزون حاجا من یکایت اگر دور فضل حق ز روحانی مرصهائی خودم نبود دلال دعا</p>	<p>پیر اینخود نگردم از شراب عشق ایچیل جناب بی العلاء مست میانی انا آمد</p>	
<p>بهنگام فیض و وقت قبول دعا بود اینوقت وقت آمدن بوالعلاء بود ایدل قبول کرد و حاجت روا بود</p>	<p>این وقت وقت عرس بوالعلاء بود اینوقت وقت عرض همه دعا بود اینوقت انچه عرض کنی با بوالعلاء</p>		

ناله

<p>اینوقت مشکلم مهادسان شود و لا اینوقت بهر حلیه عزیزان گنم دعا اینوقت بوالعلاست که بر حال این اینوقت بهیدیم که در آغوشش دست مهدی که از زمانه ممتد علیل بود اینوقت از عطای جناب امیر من اینوقت بهر حلیه مرید و تلامذه گفتن نمی توان ز خوشی قابل خود اینوقت خاص جناب بوالعلاست اینوقت قتیستی و وجه سرور است اینوقت قتیست سکر ز جام انا الحق است</p>	<p>اینوقت آمد شیشه شکلاکشا بود اینوقت وقت حل مہات ما بود سرگرم و لطف و فضل بلا ایتها بود خواهان عمر و علم و حیات و بقا بود اکنون بفضل سید پاکش شفا بود عسر و عنائی بنده بدل باغها بود خواهم ہر انچه از کرم شہ روا بود مہمان چو ابن حضرت خیر الورا بود اینوقت وصل سیدنا یا خدا بود وقت سماع مطرب نغمہ سرا بود اینوقت وقت سستی اتی انا بود</p>
<p>یحیی زہی نصیب ایندم ز عشق مہمان بنده ابن ششہ کر بلا بود</p>	
<p>شاہ با رگاہت یحیی علامت آمد بشنو سلام یحیی بنگر غلام یحیی</p>	<p>یحیی علامت آمد بہر سلامت آمد سوی صفت بشوق لطف کلام آمد</p>

<p>ای آفتاب سوئی این دژ کن چنگ از آگشت مولا از قید پند عالم غفلت زیاده دلبر موت بهر عاشق نکشود کار سحیحی از ذکر و فکر مولا دیوانه تو ساز و سودای حشر بر هم هستم ابو العالی دارم سکرو حدت امشب بود شب عرس بنما جان بیا نذر و نیاز ما را از لطف کن پذیرا نگر بسوی مهدی کن یک نگاه رحمت از کیش بت پرستی هرگز تافقم رو</p>	<p>امید دار مهر و لطف تمامت آمد خوش طالع هریدی آنکو بد است آمد ایجان حیات عاشق ذکر بد است آمد هر در را مداد انکار نامت آمد با قلب پیرز و حشت گرد قیامت آمد چون بادۀ انا الله جوشان بجامت آمد مشتاق دیدن تو هر یک غلامت آمد بر آستان والا این مستی است آمد کای رحمت دو عالم این نو غلامت آمد هر چند بر سرم صد سنگ ملالت آمد</p>
<p>از نسبت تو مولا در قلب و حسی فیض ولایت آمد نور آفات آمد</p>	
<p>یا بوالعلا یا بوالعلا یحیی استایکند فرزند شاه کربلا دلبند شیر کیر یا ای منی لفظ انا از هر زبان با صدا</p>	<p>و قائل نی انا یحیی استایکند سرور یاض صطفی یحیی استایکند چون بیلفظ و ندا یحیی استایکند</p>

در نسخه های دیگر
این شعر را
در آخر کتاب
درج کرده اند

<p>از یک علیکش تا کن ز دروغم آزاد کن اینها خوشا از عظم است این شهر قطب عالم است امشب شب عربی و مشوقت فزون باشد نذر دنیا را نگر روزگد از او نگر آورده مهدی را برای بادشاه</p>	<p>ای خواهر شکفتن سحیحی سلامت میکند بهر شکر کن حاجت روا سحیحی سلامت میکند بنا جمال حق نما سحیحی سلامت میکند پذیر بهر تفتی سحیحی سلامت میکند با صد نیاز و التجا سحیحی سلامت میکند</p>
<p>سحیحی غلامت آمد بهر سلامت آمده بشنو سلام بنده را سحیحی سلامت میکند</p>	
<p>هر چه بینم ابو العلاء باشد هر چه بینم هر آنچه اندیشم دل من آن مکان پر نور است دلد و دلنواز و دل آرام اینکه آنم ابو العلاء منست اصل من ابو العلاء بودا سخن</p>	<p>عشق و دینم ابو العلاء باشد یقینم ابو العلاء باشد که میکنم ابو العلاء باشد دل نشینم ابو العلاء باشد و آنکه اینم ابو العلاء باشد ما و وطنیم ابو العلاء باشد</p>
<p>چه غم از هول حشرای سحیحی چون بینم ابو العلاء باشد</p>	

<p>السلام آورد و دارا نام باشد من چه گویم که چنین ساز و چنان گشتا خلق شنیدند و در تبت تا محشر بهر یاد تو دلم بهر هواست تو سرم گوش کن از سر لطف آگل باغ حجت است مشب شب عرس تو بیایه و نما نذر من ساز پذیر از ره لطف عطا مهدی امر و ز بصد و لوله و شوق حضور</p>	<p>استان تو شهاب قبله جام باشد ای عیان بر تو همه راز نهانم باشد ای بسو تو دو چشمم نگرانم باشد وزیری ذکر جمیل تو زبانهام باشد بهر تو این همه فریاد و فغانم باشد آیز و مند تقاروح در و انم باشد همه از تست شهاب انچه از انم باشد در ثنا خوانیت از منفسانم باشد</p>
<p>بنده ساقی کوثر شمع از دل سحلی بوالعلا سیدنا پیر معانم باشد</p>	
<p>گفتم چه کار سیدنا بوالعلا کند گفتم که بندگان در او چه می کنند گفتم که با ده چیست میخانه اسپر گفتم که چیست نسبت پاک حقیقه گفتم که ذکر چیست در پاک سلسله</p>	<p>گفتم ادم لطف جمال گدا کند گفتم که کس دعا کند و کس نشا کند گفتم همان که هست ز سکر آنا کند گفتم که بنیو دیست ولی با خدا کند گفتم همیشه یادش در دل تکی کند</p>

این دیوانه
بسیار کلامی است
نصف اولی در بیان
نصف دوم در بیان

کارمایم بر عشق و محبت یحیی
راست کی بدرد مهند و منظر آید

روایت الذال المعجمه

ذکرش مرا چو ذکر رسول خدا لذین	ذکر ابوالعلا بود از ذکر ما لذین
ذکر جناب سید و الامر الذین	شهر و شکر بکام تو و لعل لذین باد
از یا اگر جفا رسد آنهم دلا لذین	ما شوق بدرد و رنج کند صبر احتیاج
آنهم بود بکام من بے نوالذین	گر تپیدی رسد بر عشق و عاشقی
والله که در دست مرا از دوالذین	وابسته و لاست بلا و بلا عطا
ما را گدازتن ست زهر دعالذین	از دعائی خویش گذشتم بر عشق

یحیی کییم تذکره فاکرین شاه
کلین ذکر نیز آمده ما را بالذین

روایت الرء الممله

عشقش بودم اینس و غمخوار	دارم به ابوالعلا سرکار
هستم غلام غیر فرار	کی از صف عاشقان گزینم

این دیوانه
بسیار کلامی است
نصف اولی در بیان
نصف دوم در بیان

<p>گویم درویم بر سرِ دوار برین سازند اگر چه انکار بیس شربتِ روح بخشیدار مشهورم در دیار و امصا</p>	<p>من بنده و بوالعلاست رجم من نگذرم از ره ملامت بپای عشق ترا علاج هست و عشق ابوالعلا نمودند</p>
<p>از باده عشق سیدیال یحیی گردیدست و شاد</p>	
<p>بردست آمد این فقیر حقیر بهستم اندر شکنجِ نفسِ سیر چینت در کارِ این گداناخیر نفس سرکش بود خفیت و غیر وصفِ پاکت بود علیمِ خیر اوقادم زیاده و ستم گیر در کهن خرقه و بباطِ حصیر اندر آن آه که بود تائیر نیست از عشق تو گریز و گریز</p>	<p>مرد سیر یا سیر این امیر ابن مشکاکش را ندانم از سیرین گذشت شاهان جلوه حیدرے ناسان از تناسل من خبر داری کیس لی اکتصام خلد بیدار شاد و ابوالعلا بعشق تو ام گر بگویش مبارکت زرد هست مارا گریز از همه چیز</p>

<p>خلق دیوانه ات همی گوید خاک قبر تو کیمیا یم هست گر تو خواهی نجات خود ایل خوش بسبت ابو العلام</p>	<p>یا فتم من باین لقب تشهیر مانداریم حاجت اکسیر در سید بگیر و محکم گیر من ندانم طریقه تزویر</p>
<p>قطعه</p>	
<p>ای صبا در جناب سید پاک</p>	<p>حال من ساز یک بیک تقیر</p>
<p>که بجز تو عاشقت نیستم هست غمگین و خسته و دلگیر</p>	
<p>ابو العلام در جمع محبوبان بود محبوب تر زیستن در عشق اگر چه مطلب عاشق بود سوز عشق چشم گریه ایتم نگریه ابو العلام ای غریبان در فراق یوسف گم گشته ایست خویش را بگذارد در محاشش یابی گذر خویشتن مینی بود معیوب اندر راه فقر</p>	<p>جمله خوبانند خوب خوب بچی خوب زیستن در عشق سید ابو العلام مطلوب سخت بال مرغ نامه بر شده مکتوب ویده غمخیزه ام چون ویده یعقوب با خودی خود شود حسن ازل محبوب خودنای خود پسندی آمده معیوب</p>

شعر صبح بوالعلاء مرغوب و لها آمده
شعر یحیی در شناسی او بود مرغوب

<p>یا بوالعلاء یا بوالعلاء سویم نگر سویم نگر شاه رسیدیم بر درت ز در گرجان پر درت اگر نیم از اصل دین و ز سر فانی یقین مشک کشتای عالمی حاجت روا عالمی از بسکه دایم حال بد شاه مدوکن المذ هستم غلام با وفا حمی بحال این گدا از غیر خود از او کن و ز وصل خود نشا کن و عشق تو دیوانه ام بر تو تو پروانه ام محبوب رب العالمین یا شاه هستی بالیقین ست می آتی آنا ما کن ایست خدا</p>	<p>بهر خدا بحسب خدا سویم نگر سویم نگر رومی نکویی خود ما سویم نگر سویم نگر بهر محمد مصطفی سویم نگر سویم نگر بهر علی مرتضی سویم نگر سویم نگر بهر شهید کربلا سویم نگر سویم نگر ابن امیر ثو الوفا سویم نگر سویم نگر یا خویش کن آشنا سویم نگر سویم نگر جان را کنم بر تو خدا سویم نگر سویم نگر دیوانه خود کن مرا سویم نگر سویم نگر کز بستیش بینم ترا سویم نگر سویم نگر</p>
--	--

یحیی فقیر بینوا بر در گهت آمده تنها
میگوید از شوق لها سویم نگر سویم نگر

یا بوالعلاء بحال من زار کن نظر	هستم بدر درون رخ گرفتار کن نظر
--------------------------------	--------------------------------

<p>آختره من سگد و پاک تو ام شها ما عاشقیم دست ندانیم پیش و کم کی در دین زو کار و اغیار به شود نسی سال من بختلت بهیودگی گذشت بیار و در ماند فقیر از حضور تو</p>	<p>دشتم خلق چند شوم غوار کن نظر هم اندکے نظر کن و بسیار کن نظر از راه مهر بر من بیمار کن نظر اکنون ز خویش ساز خبر دار کن نظر حاضر کنون شدت گناه کار کن نظر</p>
<p>یحیی بر آستانه تو سر نهاده است اسی نوح چشم حیدر کرار کن نظر</p>	
<p>یا بوالعلا بهر خدا بر من نظر سویم نگر از بسکه دل خجیده ام چون بلبل شویده ام از وصل خود سمرور کن و فیض غریب تو کن الم بهجت نفس اسی سید فریاد رس که در سفر که در وطن ستم ترین صدمحن از غیر خود آزاد کن ز وصل خود دلشاد کن با خوشی کن ششنا بخوشی کن مبتلا من قندم تو من شدی در عیان با تو</p>	<p>بهر خدا یا بوالعلا سویم نگر بر من نظر در حجر تو نالیده ام وصل تو باشد چاره گر نفس مرا مقهور کن ای بادشاه نامور آزادیم و درین قفس ستم ز بس میان پر یا ابن ششخبر شکن تا چند با شتم در بدر یا بوالعلا امداد کن جز تو نیدارم دگر آجان کنم بر تو فدا بر پای تو افکنده سر کشیم مادر تو حنفی جز تو ز ما بنودا شر</p>

یحییٰ فقیر لیا و او حضرت آمد شہا
بہر خدایا بوالعلاء بگر سوئے آن بہر

بوالعلاء در بخیل اولیا شانی دگر	ہست اور او صف اہل صفا آئی دگر
مصطفیٰ رہ جناب بوالعلاء ایمان بہن	ماگد ایمان را بود دینی و ایمانی دگر
نیست اہل عقل را از دین عشاق اگر	عاشقان را دین گیر ہست قرآنی دگر
کشت تیغ نگاہ نور چشم حیدرم	میدہند از غیب را ہر نفس جانی دگر
خیش را بشناختم از فیض خاص بوالعلاء	حاکم گردید در توحید عرفانی دگر
سرفروشی آمدہ سودا باز از جنون	جنس زہد اینجا نیز زہدست کافی دگر

دنیای بوالعلاء امر و زور گلزار ہند
نیست چون چھک دیوانہ غرلجانی دگر

دار و چنانچہ العلاء در اولیا شانی دگر	کز جلوہ اش عشاق را ہر دم سہ جانی دگر
احسان آید شاہ شہانما بہت بود بر الوہان	بر خون افشیش ہر زبان آید بہانی دگر
اندہ طریق بوالعلاء کم زردین با سیا	ایجا ست ای اہل صفا اسلام و ایمانی دگر
خدیجہ ام ترکست بہار و از غنچہ شہت ماہ	سیر گن و گامی بزن ارم گلستانی دگر

یحییٰ بدیع بوالعلاء ہر چند کہ شمع شہاد

دادم دل دیوانه را تکلیف دیوانی	
<p>شهر شکر چکد ز دمان تو یا امیر ای نردبان طایم قدرت نمان آینه جمال الهیست صورت دام حدیث قدسی و الباقی اهل نظر همیشه برو سجده کنند ایمان جان مال منی انچه از دست</p>	<p>شان عمل شکست بیان تو یا امیر بر تر بود ز عرش مکان تو یا امیر شان خداست صورت و شای تو یا امیر هر انچه بشنوم ز زبان تو یا امیر هر جا که نگر ز نشان تو یا امیر والله حمله هست از ان تو یا امیر</p>
<p>یحیی همیشه عرض تحیات میکند از جان دل بروح در وان تو یا امیر</p>	
<p>بهر نفس از دست نفس خود تنگم یا امیر مشکلم از د آسان ساز از لطف تو ای نگاهت صیقل ز شمار شرک غیرت تا یکی از آستان پاک تو باشیم دور المددای ابن حیدر نایب شیخ خدا نفس من باو نه بخواری گشته است</p>	<p>و ایدم از غیرت استمدا و تنگم یا امیر نیست در کار خودم با تو تنگم یا امیر چیتم آینه پر گرد و زنگم یا امیر زین غم و اندوه فریاد برستم یا امیر نفس من میکند آهنگ جگر یا امیر میتوان گفتن که در کام تنگم یا امیر</p>

<p>نفس تیر لا میبارد از قوسِ فلک هر دم از رنگی برنگی میکشد نفسِ سیاه</p>	<p>میکند نجر و ج و پُر خون این خدنگم یا ایسر بخش از سیرنگی خود تازه رنگم یا ایسر</p>
<p>گشته ام مانند سحبی در غم دنیا ایسر و امانی زود ازین قیدِ رنگم یا ایسر</p>	
<p>میهناب پتی و مجید و صفدر بزمینِ عابد و باقر و جعفر صادق بمسکری و مبهدی امام صاحب بارگاهِ امیر ابوالعلا صاحب منم غلام غلام غلام سیدنا بروزِ حشر از شفاعتِ آن شاه</p>	<p>بسبط اکبر و اصغر و بنیستین بکالم و برضا و تقی نقی سرو بسوی عاجز و خسته کن ز لطف مراقبولیتی بخش قادر و او جناب سیدنا هستنا فتح محشر بخش و با بجاوارش بده باین اختر</p>
<p>کینه بندگی یحیای تو بود شمول بذکر سید محبوب تو بشام و سحر</p>	
<p>سلام علیک اسی امیر کبیر سلام علیکم علیکم سلام سلام علیک از رسول خدا</p>	<p>سلام علیک اسی شریف فیض من المصطفیٰ و ز عسکری قدیر سلام من اندای و تنگیر</p>

<p>نہ پریم ہزاران صلوٰۃ و سلام تَوَجَّهَ إِلَيْنَا بِفَضْلِ عَظِيمٍ ربانِ زمینِ غمِ ای این شکلاکشا گریز و گریزم بود از ہمہ شہِ لایسکانی مدِ اوجِ ہو نذاریم غیر تو یا بوالعلا مرادت من کن روا از کرم</p>	<p>بروحِ شریفِ تو ای پیرِ پیر لَنَا اَمْتُ وَاللّٰهُ نَعْلَمُ النَّصِيْرَ شدم در بلا و مصیبتِ اسیر ز عشقِ تو بنود گریز و گزیر کہ عرشش بر نیست بہت سیر توئی دستگیر و معین و طہیر برائے بنی و جنابِ اسیر</p>
<p>عَلَيْكَ الصَّلٰوةُ وَعَلَيْكَ السَّلَامُ زیحیائی دیوانہ مسکینِ فقیر</p>	
<p>پرورده احسانِ تو ام دستِ گیر جز رائی تو را یم نبود آشفہ ویر من بندہ دیوانہ دلدادہ شمشیر ای درخِ توحیدِ حقِ ہست نایان بی پرورہ نما آئینہ رویِ خود ایمہ کارم نبود جز ثنا خواستہ حضرت</p>	<p>در خیلِ غلامانِ تو ام دستِ گیر من تابعِ فرمانِ تو ام دستِ گیر گر دسر و قربانِ تو ام دستِ گیر دلدادہ این شانِ تو ام دستِ گیر خود رفتہ و حیرانِ تو ام دستِ گیر لاریب چوستانِ تو ام دستِ گیر</p>

چون بلبل شیدا بخت آگل عینا
سجایم غزلخوان تو ام دستگیر

مشکلم افتاد فرادستگیری یا امیر	این شباهم شد زغم مهر یک پیر یا امیر
عمر من آخر زنی بگذشت تا آگیا	اندرین دام تعلقها اسیر یا امیر
لذت شاهی گدائی در تو میدیدم	هست امیری بر دریا کف فقیری یا امیر
ذوالفقار نسبت تو غیر باقی ندا	جلوه شیدا نشان امیری یا امیر
چون تو هستی بهمان بنیطر و بعدیل	کیستم مداح تو رشک نظیری یا امیر
مصطفی و تفضی سلطان زور ستیغیز	تو ولی عهد ایشان و وزیر یا امیر

آز روی بنده یحیی آنکه وقت گل
بگذرانی از صراط و دست گیر یا امیر

صلی علی محمد حسن ابوالعلا نگر	صلی علی محمد آئینه خدا نگر
حسن ابوالعلا بدین نظر صفتی نگر	صلی علی محمد جلوه مر تفتی نگر
جلوه میر ابوالعلا هست عیا و آنگار	چشم خدا نما کشا جلوه دلربا نگر
جز سویی خود نه بنیاد و محور است نگر	با که حیا بود در حسن بین حیا نگر
مهرش و از خوشن خجل مهر حسن	حسن و صبا حشمت بین نور حسن

عیسی ابوالعلاست سگین علی	عیسی بنده ز اینین دردمردو انگه
بر در میر ابو العلا چیست حقیر منو عاشق زار مبتلا خسته بچی انگه	
ای آخر هر اولی اول هر آخر بانو کز یسازم با فکر سپرد ازم آگاه شدم شما از سه نمانیت حکم تو روان بر کتق حاکم تقدیری لاحول ولا قوه الا یک مولائی آخر سگ گاه پاک تو نمیشاه	ای ظاه هر باطن و باطن هر ظاهر در ذات تو فکرا و نام تو دانی اگر چون مستان جانم شد از می سر بر عالم خلق و آمر بملک ملک آهر نام تو بود ناصر و صفت تو بود قادر گر نیک بود کارم و ز فاسد تو فدا
در بار گیت شاه با عجز و تنای دیوانه خود در فتنه بچیا توشه حاضر	
السلام ای سرکش از کحل ترغ البصر السلام ای نوگل گلزار توحید و بقا السلام ای آنکه توحید است اصل محبت السلام ای آنکه من خیر تو نیستی آخر تنها	السلام ای در میان لامکانی جلوه گر در گلستان رسول الله بار آور شر السلام ای آنکه غیر تو نیاید در نظر السلام ای آنکه تو جز خود نمیدانی دیگر

<p>السلام ای هست نفرت در زمین آسمان در رهت یاسیدی چون نقش بر آفتاب دگرفت باشد نظام کائنات و چون شود السلام ای آنکه از خود با خبر کن یا امیر السلام ای آنکه اشبیهت عرست یا امیر روز و شب اندر فراق زار نالی میکنم</p>	<p>السلام از دخت بان بود من قمر از کرم روزی برین افتاد گویا نگار نسخه جمعیت از صرصر عرس من منتشر تا شوم از هر چه غیر خویش باشم بجز بجایانده بیا و فخر از من نگر + نیست صد افسوس در آه و فغان من اثر</p>
<p>آمده امیدوار طبع بحلی بردت رحم کن یاسید الگوین شاه بحر و بر</p>	
<p>من غلام غلام سترالستر در رسم نثار آنا باشد گشته ام فارغ از همه تکلیف بر در پو العلماء مقیم شدم از جناب ابوالعلا برسد صبح روشن نموده پیشم مست از قوت نبی و علی</p>	<p>عاشق زار نام سترالستر بست گشتم ز جام سترالستر چون شدم قید دام سترالستر تا بیا بمقام سترالستر در دروغم پیام سترالستر نور ماه تمام سترالستر این همه انتظام سترالستر</p>

<p>مانده امان مرسته گیس هست همان کربلا اسحال سجده ذات خویشتن سازی</p>	<p>ینت ممکن قیام ستر شاه با احتشام ستر بشنوی گپیام ستر</p>
<p>همچو موسی ز خویش بکشی رفت چون شنیده کلام ستر</p>	
<p>السلام اسی صورت الله اکبر یا امیر السلام اسی آنکه در عالم ندیم غیر تو السلام اسی آنکه نامت در گرو اولیا خواجہ ہر شہت خلدی داور ہر شہت رحم کن بر حال زار این گدای مستمند بہر غوث پاک عبدالقادر سلطان تا کند شہزادہ لطف تو بازش منتظم السلام اشب شب عریق باشد بجای نزد ما کاورده امشایان در گاہ تو نیست تا شود مقبول در گاہ تو چون آب خوش</p>	<p>آنکار از جالت شان حیدر یا امیر فرہ ذرہ هست از نور تو انور یا امیر سید و سر دفتر و سالار سرور یا امیر ہمچو حیدر مفتی ہر چارہ دفتر یا امیر بہر زہر او علی بہر پیہر یا امیر رحم فرما بر من بے پایہ بی سر یا امیر نسخہ جمعیتہم گردید با ستر یا امیر جلوہ فرما خانہ دل کن مشور یا امیر کن پذیرا انچہ شد مارا میستر یا امیر بندہ ات آورده است این پودر یا امیر</p>

	<p>تشنه لب بر آستان آمده بچیا تو جرعه افشان بی ساقی کوثر یا امیر</p>	
<p>پرده کش ز رخ و روی سیاهم بنگر بردوت آدم و روئے برام بنگر منزل دور بین بارگنا هم بنگر شور و فریاد شنو پوشش آهم بنگر من گدائی تو ام اسی خست نام بنگر</p>		<p>بوالعلاء رحم کن و حال تباهم بنگر مدتی در بدر خاک بس بودم من چشم حمت بکشا سولی من افکن نظر لما کجا و غنیمت حیر تو کغم آه و فغان میکنم بر در پاک توفیق بر بنیاز</p>
	<p>دامن سیدنا بر سرم ای جمعی افت شوکت و دید به و غرت مجاهم بنگر</p>	
<p>جلوه خاص حیدر صفدر بر سپهر خود سے مع نور بوالعلاء ابن ساقی کوثر بوالعلاء بادشاه جن و بشر لما غم نیست جز درت دیگر نیت ما را و اسے این در</p>		<p>بوالعلاء شان پاک پیغمبر بوالعلاء آفتاب چرخ انا بوالعلاء است باده توحید بوالعلاء خسر و زمان زمین دستانت کجا روم شام خواهم از نسبت تو ستر است</p>

<p> وارا نے دلم ز ہر غوغنا شکر ایمان مرا غنایت کن ستی پیمار بخش مرا اوقدام و پائے دستم گہر منم و صد ہزار آفت و درو شب عرس شریف تابش جلوہ منہ پائے بیجا بانہ سازند رو نیاز من مقبول مہرے اینست بندہ خاصیت بندہ اور دہ ام و را کہ دہی </p>	<p> وہ خاتم زجملہ درد سر جرعہ دہ زیادہ الطہر مازے عجب خالص حیدر بار رنج و بلا شکست کر واران از ہمہ بلا و خطہ شام ملد از مہر ساز سحر کن متور متسام خانہ و در سوز دل بین گداز جان بگر قرۃ العین باو سخت جگر ز کرم عسر و عشق علم و ہنر </p>
<p>قطع</p>	
<p>اسلام تو آمدہ میچھے</p>	<p>باول درد مند ویدہ تر</p>
<p> یک علیک از لبت می خواہ نگہی اسے اسیر پاک نظر </p>	
<p>السلام ای بو العلاء خسرو الاکبر</p>	<p>السلام ای شید الکونین شاہ بحر و بحر</p>

السلام ای دلنواز و دلدار
 ای گنہ آمرز من پوزش پذیر من سلام
 ای شفیع مذنبین ای رحمتہ للعالمین
 السلام ای مست از جام می اتی آنا
 السلام ای بوالعلا شاه من ایامن
 مدتی از آستان آسمانش شد دور
 بر در آمد بنده بگر خجسته با حال زار
 عهد ساز که اکنون باز نگردد در
 السلام ای آنکه امشب عرس تو باشد شهاب
 این همه نذر و نیاز آورده ام از صدق
 طبره فرما جلوه تو ای حجاب
 بر درت مهدی بصیر و نیاز آسوده
 سایه دگشتش نشانده ام ای شاه
 از بر آباب علم مصطفی علمش بده
 از بر آئامن ضامن علی موسی ضامن

السلام ای مهربان تر بر من از مادر پدر
 ای خطا بخش و خطا پوش من تفتحه جگر
 ای کریم و ای رحیم و احلیم خوش سیر
 السلام ای منی توحید من پیشور شد
 بر درت سجیحا تو آمد سجاشن گن نظر
 بر در آمد حالیا این بنده ات با چشم تر
 بر در آمد این گنہ گارت شهاب انگه مهر
 خدمت درگاه پاک تو کند شام و صبح
 آمد مشتاق دیدار تو با عشق دگر
 کن پذیر از من دل داده بی بال پر
 کن منور ای مبین این همه دیوار دور
 راحت جان من بخشیده ات هست این
 تا کند کسب کمال و تا شود اهل شهر
 از پی خیر النساء از بهر شبیر و شیر
 دارد در حفظ و امانش از همه خوف و خطر

<p>یاسنیش المستغنیین امین العاجزین هست یحیایت همان دیوانه شریانی هست یحیایت همان خسته تن اندوه از برائے مصطفی و سایر آل عبا</p>	<p>رحم مطلق کن بجاش قصه کردم مختصر هست یحیایت همان شتاق باسوز نیست درآه و فغان و ناله زارش اثر ناله زارش شهاکن گوش و احوش نگر</p>
<p>پشت این مصراع میخواند بصندوق خط یک نظر کن یک نظر کن یک نظر کن</p>	
<p>شعبیر بوالعلاء بگر جمال مصطفی بنگر اگر خواهی که مینی جلوه نور الهی را غلامان امیرزاده توحید ستند شبان برستان بندگان حبیب ساینند حیات تازه بخشد در تن مرد و عاقی ز حیا عشق شادری شهید چشم بپای</p>	<p>مثال مرتضی بنگر دلاشان خدای بنگر بیا در اکبر آباد و مزار بوالعلاء بنگر چون صور این همه را قایل آتی آگاه بنگر گرد ایان درش را خضر مصلوا و انبگر نگاه بوالعلاء را معجز عیسی نما بنگر بهجرب بوالعلاء زاری من دل داده بنگر</p>
<p>برودر اکبر آباد و علاج قلب مرد کن بباغ بوالعلاء بچینی نسیم جانفز انبگر</p>	
<p>آدم بر آستان در پناهت یا امیر</p>	<p>بیجا بانه نمار و نه چو ماهت یا امیر</p>

<p>بس بود مارنگاه گاه گاهت یا امیر آری اکنون این درامم رو برایت یا امیر تاج بر سر کرد محبوب الهت یا امیر این شربت داده محبوب الهت یا امیر الله الله احتشام و غر و جاهت یا امیر سجد سازیم هر شام و گجاهت یا امیر آشود پر نور از منیض گجاهت یا امیر</p>	<p>این نیکو پیایی سوئی من فرمانگاه این نیکویم که بودم روز و شب را تو دلخ پوشانید جد تو شنید که بلا مست از جام انا الله اندکیک بنده قدسیان بر آستان جبهانی میکنند آرزویم این که باشم بر دریا کت تقیم مهدی خود را بدرگاهت شهاب آورده ام</p>
<p>ای گل تازه بهار بوستان مرقی هست این پرمرده دل محبی گیت یا امیر</p>	
<p>رویت الزاء المعجم</p>	
<p>بیا اے دلبر نچسب امروز بیا اے ماه نیکو منظر امروز بیا و حال زارم بنگد امروز غلامت هست حاضر بر در امروز</p>	<p>بیا اے نور چشم حیدر امروز بیا اے دلبر زمین بر امروز بیا اے بوالعلاء سویم نگار بیا اے ابن حیدر افتخار</p>

<p> بیا اسے بوالعلا انظر الینا بیا و گلرخت خونستاب ریزد بسر سوداے کیسویں تو دایم خدایا روئے خود بجا که حالت بیا و قامت طوبی مثلت ز خاک آستان پاک سید </p>	<p> کہ دل در جینہ دارم مضطر امرو بجائے اشک از چشم ترا مرو ندانم تاجہ آید بر سر امرو ز بون ارزد زہائے دیگر مرو بپاکردیم شور و شرامرو بچند اند کہ دارم اندرامرو </p>
<p> بیا اسے شاہ باز اوج لاهوت کہ بچی است بے یان پر اسرو </p>	
<p> غلام خویش را از لطف بزا نیمم آنکه ز اسرار طریقت دلی دارم کہ در و صد خیالت بجز یاد تو ای مولائے کونین نیاز و عجز باشد شان عاشق تو در محبوبیت بے مثل هستی پر م اندر قصص شکست لیکن </p>	<p> جمیع بندگانش کن سرفراز و می باغ و شین فرامی بجز از ز غیر خویش تن این خانه پرواز من گم گشته را کس نیست سوار تو محبوب خدائی ناز کن ناز بیداری مست یک خوشی بنا کند مرغ دلم سوئے تو پرواز </p>

ملک یک می کنند اکرام و اعزاز	نفیس آستان بوالعلاء
بروئے عاشق و محبتی بخیلی در لطف و عنایت باز کن باز	
بی نیازم بے نیازم بے نیاز سرفرازم سرفرازم سرفراز عشقبازم عشقبازم عشقبا شمع آسا جان گداز و سرباز پائے من شکست و منزل دراز بنده خود را بلبط خود توان واقعی اے سید دانی راز در غلامان تو دارم امتیاز دارم از غیر تو دایم احترام در دین جانم فزوده سوز و ساز جان و دل رگشت حاصل اتهم دوری تو روح گاه و جان گداز	بر جناب بوالعلاء داریم ناز سر پائے بوالعلاء افکنده ام عاشقم تیران نام بوالعلاء بر خیال بے مثال بوالعلاء چون رسم در حضرت تو یا ایتر خوار و زار از گردش گرد و شد حاجت خود را چرا آرم بلب ز التفات خاص تو یا بوالعلاء من تو مانوس گشتم از ازل آتش عشق تو اے نور خدا از نسیم لطف تو یا بوالعلاء وصل تو باشد تو ان تا توان

از ره عقل و خسرو بیگانه شو راه تو جیدست بیخون و خطر	با جنون و عاشقی ایدل بساز نه نشیبست اندران نه فراز
از عطائی بوالعلاء بچی دلم پاک گردید از هوا و مرصن از	
روز نذل و عطا بود امروز بوالعلاء نور دیده صید در بر خود گرفته ستیرا این پسروین پدر بهم شادند از جمال ابوالعلاء حاصل هست امروز عید ما و صیام به ادب دست بسته اشاده عیدگاهست کوئی سیدنا	در انعام و ابودا امروز در بر مصطفی بود امروز شاه خیر کشا بود امروز بوالعجب ماجرا بود امروز عید هم عید را بود امروز دینش عید ما بود امروز بر درش این گدا بود امروز کوئے اوجائے ما بود امروز
متوجه بحال ما تیجه شاه ما بوالعلاء بود امروز	
بوالعلاء آشنای خوشیم ساز	از دل و جان قد خویشم ساز

این شعر از
بوالعلاء است

<p>درد دل من ہو اسی شاہی نیست چند کثرت شود حجابِ رہم از خودی و دہ را نیم مولا اسی بقربان تو دل و جسم رضی اللہ عنک مولانا قالب خاکی کہ از بند است عاشقِ خود برائے خود فرما</p>	<p>اسی شد من گدائی خوشیم ساز فارغ از ماسوائے خوشیم ساز بیخودم از آئائے خوشیم ساز بیخود از جلوئے خوشیم ساز محو اندر رضا کے خوشیم ساز خاکِ دولت سرائے خوشیم ساز محو خوشیش از برائے خوشیم ساز</p>
<p>ہمچو سحیلی بشوق آمدہ ام ست ذوقِ تقائے خوشیم ساز</p>	
<p>الصَّلَوةُ وَالسَّلَامُ اے بادشاہِ نیاز کشتیِ نوحِ ست و اماں تو امی بنِ سول طی طریقِ حق ز جذبِ تو نمودم یا اسیر نسبتِ فکرِ مجرورین کہ دل از فیضِ لبت این شبِ بحرِ تنِ باشد از رہِ مہر و کرم برد رشہ ہدیٰ بسببِ بجزا و استادہ ات</p>	<p>محو حسنِ لایزالِ عشقِ باز و ست نیاز بندہ ات را چون قند اند بجا ہیا جا من نمیدانم تشبیبِ ندر را عشقِ و فرار ہمچو شاخِ گل ز تھریکِ سبادِ اہتر از کن پذیر اندر ہائے بندہ کاندہ نواز بخشش اور از کرمِ علم و ادبِ عمر و زار</p>

السلام ای آنکه سحیحی السو و ام ذکر تو
هست احب ذکر و فکر و در و تسبیح و

رویت السین المهملة

ای اوستی علی مرتضی فریادرس جد تو حاجت روا مشکلاش فریادرس طاقت بهم نباشد حالیا فریادرس بر مزار خود مجاور کن مرا فریادرس رحم کن بر حال زار این گدا فریادرس بند برقع برکشار ویم نماز فریادرس از شکنج نفس کن مار را فریادرس دست من گیر آهیر رهنما فریادرس کن عنایت بر من پشیمان فریادرس نام تو مشکلاش حاجت روا فریادرس	یو العلاء ای خواجه هر دو سر فریادرس یا امیر ابن امیر بی نظیر قلعه سیر آگجا آه و فغان در دریت شاهانم و عظیم آباد ستم بی سرو پایا امیر جز تو نبود حال پرسم ای شه عالی مقام هست جانم در فراق بیقرار مضطرب تا بکی نالم ز دست نفس فرجام خویش پای من شکست منزه و تو در خط آدم بر استان عالی تو مستغنیست من چادر کار با خویش در مانده شوم
---	---

سیکند در نظم سحیحی عرفی سلطان حسین

<p>است یحیای تو اسیر چون گرفتار چشمی بقفس</p>	
<p>حضرت سید نادر و جهان را بس گر چه بتیاب تو ان گشته ام از دهر پیر شتیم و کردیم گل پیچ و لعل طمع از خلق بعشق تو ندارم ز بهار ما گدایم و نداریم سر شوکت و شان اگر وصل تو یا شاه میسر نشود</p>	<p>آستانش نهیم کون مکان ما را بس نگه سیدنا تا ب تو ان ما را بس فکر آنجا نبود عشق جوان ما را بس عشق تو سیدنا نفع رسان ما را بس بوالعلاء خسرو باشوکت شان را بس در غم حیرت همین که وقتان ما را بس</p>
<p>گر بستی شدم از جانی خودم آید نیست سنجی و غمی پیر معان ما را بس</p>	
<p>یا بوالعلاء به خدا فریاد رس فریاد رس گشتم گرفتار بلا هستم بصدغم مبتلا دارم دل اندوهگین غمناک پر درد و دین از دین و دنیا رنجه ام در هر طرف و اندام آزده ام از زندگی دارم ز خود ترسند</p>	<p>به خدا یا بوالعلاء فریاد رس فریاد رس ای خواجہ مشککات فریاد رس فریاد رس کس نشا جان زار را فریاد رس فریاد رس ای سیر مرد و سر فریاد رس فریاد رس نگر سو جوان گدا فریاد رس فریاد رس</p>

از جامِ وحدت گنِ شکر سیرت کن	دو بادو آتے آنا فریادرس فریادرس
در عرسِ خود اشب بیا بگر تماشائے مرا	تدم پذیر کن شہا فریادرس فریادرس
مہدی غلام ابنِ غلام بر درِ گرشاقتا	آمد بامید عطا فریادرس فریادرس

بیجیائی مسکین تو ام شیر انگین تو ام
اسی سرور حاجت روا فریادرس فریادرس

می عشقے چشیدہ ام کہ پیرس	بقاے رسیدہ ام کہ پیرس
در رہ عشق و عاشقی ہمد	بج و محنت کشیدہ ام کہ پیرس
از دو عالم نمودہ رم کیبار	آچنان آرمیدہ ام کہ پیرس
از لب یار و سرور آما	حرف لفظی شنیدہ ام کہ پیرس
ہچو موسیٰ ز تاب جلوه او	بیخود اند پتیدہ ام کہ پیرس
بر در پاک حضرت سید	خوش مقامی گزیدہ ام کہ پیرس

در جمال ابو العلاء سید
جلوہ خاص دیدہ ام کہ پیرس

روایۃ الشیخ المشائخ

منم اندر خیال ابو العلاء خوش	بود ماراہ صال ابو العلاء خوش
------------------------------	------------------------------

<p>زرنج و راخت گیتی چه کارم مرا از تحت شاهی نیست مطلب تو ایو اعطایو عطا خویش خوش باش کمالات ملک ما را نباید طلب در حضرت خود کرد ما را بشورش حالان عرش آید نباشد کار باطل همسایم مبارک خوان جنت زاهدان را منم دیوانه پروانه کز او</p>	<p>مرا باشد جمال بوالعلا خوش بود صف نعال بوالعلا خوش بنرم قیل و قال بوالعلا خوش که ستم با کمال بوالعلا خوش تعالی الله تعالی بوالعلا خوش بستی وجد حال بوالعلا خوش بفرق من ظلال بوالعلا خوش مرا خوان نوال بوالعلا خوش لقب ما را بلال بوالعلا خوش</p>
<p>تفسیر بنو ایحیای مسکین بسودا کے جمال بوالعلا خوش</p>	
<p>دلا بر آستان بوالعلا باش دل و جان کن شمار آں اہل مدہ از دست خود و امان حیدر چو مہدی شو غلام سیدی پاک</p>	<p>جبین سا بر دکن حق نما باش فدای الہیہ مصطفیٰ باش شمار جلوہ شیعہ را باش فدای خاسر آں عبا باش</p>

موقد شو موقد شو موقد	ولا سرست صہبائے آباش
بجان کن اقتدائی سید پاک	امام در ہما وقت دباش
اگر داری ہو اسے بادشاہی	ولاہر در گہ سید گدا باش
اگر داری ہو اسے وصلِ انشاہ	بیا و فارغ از حرص و ہوا باش
بکن حاجاتِ خود تقویٰ سید	وزان پس خلق را حاجت روا باش
بیا زیر لو اسے سید ما	بجمع عاشقان صاحبِ آوا باش

غلامِ یافا شو اچھو سیحی
فدا سے ابنِ سید بالوفا باش

مہر و بہرست تابدہ ز نورش	بہر ذرہ بود نور و لہورش
عیان ہر سو جمالِ بوالعلاست	نہ بیند ار کسی یا شد قصورش
مگردان ز استانِ بوالعلا و	کہ یکسان آمدہ نزدیک دورش
بحسن خویش باشد بوالعلاست	تعالی شانہ ناز و غورش
بحسن بوالعلا دیدم جان نور	کہ موسیٰ را نظر آمد بہ طورش
ز جام عشق او شرابِ گشتم	باند تا دمِ عشرت سرورش

پیامِ نعمت کو نین سیحی

نصیب من اگر گردد حضورش

بِعَشْقِ بَوَالْعَلَا سَتِمْ مَدُوشِ	مِی عَشَقَش زَنَدِ دَر سِنِیْهِ اَم جُوشِ
خَبَرِ اَز غُوشِ وَ بَیْگَانَه نَدَارَم	شَرَابِ عَشَقِ مَطْلُوقِ کَرده اَم نَوشِ
سَبَاشِ اَیْدِل زِ ذِکْرِ وَ فِکْرِ غَافِل	بَیَادِ بَوَالْعَلَا کُنْ نَعْرَه بَخَرِ دُوشِ
بَغِیْضِ بَوَالْعَلَا سَتِمْ تَوَنُکَر	زَنَمِ بَر سِیمِ دُز رِغْلِینِ بِپَا پُوشِ
تَو مَهْ عَظْمِ جَانَانِ مَهْ کَلَامِ سَت	تَو اَسْ غَافِلِ چِرَائِیْ بِنَبِهْ دَر کُوشِ
سَرِ خُودِ رَا چِپَانِ بَر دَامِ اَز مَرَمَر	کِه بَارِکْ اَز کَنده دَا رِیمِ بَر دُوشِ

کَر جَوِیمْ عَنِیْر غُوشِ مِی سَحَا
نِشَانِ یَارِ چُونِ دَا رِمِ دَر غُوشِ

فَدَا ئِ بَوَالْعَلَا کُنْ هَتِیْ غُوشِ	چِه هَتِیْ اَز مِیْ هُمُوسْتِیْ غُوشِ
بَقْدَرِ وَ شَوَکْتِ سَیْدِ نَظَرِ سَاز	کَمُنْ وَ اَچِشْمِ خُودِ بَرِ سَتِیْ غُوشِ
کَمَنْ زِیْرِ وَ زِ بَرِ اَرْضِ وَ سَمَاز	زَنَمِ اَسْ اَکَرِ دَرِ سَتِیْ غُوشِ
وِجُودِ سَتِ وَ عَدَمِ هَر دُو نَمَایَان	تَمَاشَا سَازِ اَنْدَرِ سَتِیْ غُوشِ
کُنْدِ مِهْ رَا نَچِه خَوَا هِنْدِ اَهْلِ تَوْحِیدِ	دَلَا دَر عَالَمِ سَرِ سَتِیْ غُوشِ
بَرَا مَدَا زِلِ بِنِصُورِ اَنَا اَلْحَقِّ	چَو شَدِ مَسْتِ اَز شَرَابِ سَتِیْ غُوشِ

<p>بشقتش ششم از کونین آزاد شدم چیمی ز فارغ دستی خویش</p>	
<p>ایدل بر آستانه سید قاده باش با صد نیاز و عجز و بدرگاه بوالعلا حرف دوئی ز صفحه دول محمود خاک نما آتش صفت ساز باین سکرشی دخیل اهل عشق پند از خویش را صبر و قرار رسم و راه اهل شوق نیست</p>	<p>دست نیاز عجز به پیشکش آید باش کن غرض حاجت باد لبیتاده باش بی نقش نقش بند می چو لوح ساو باش چون خاک در طریق فنا افتاده باش بارے اگر سوار نباشی پیاده باش هر دم درین طریق فکر زیاده باش</p>
<p>یچیمی ز لاف زهد و تقدس کنده گیر زندگی گزین و عاشق مینا و باد باش</p>	
<p>ایدل ز جام عشق بنوق و سر باش چشمی که حسن یار نه بیند بهر طرف از جام عشق سید زانست با شوق و بس بایده اعدایان نشین قیل و قال کن هائیم بیاد چهره پیر نور بوالعلا</p>	<p>از راه زهد و لاف تقدس نفور باش آن یزد ویر نیست بگویش که کو باش فارغ و لا ز فکر شراب طهور باش وز غیر این طریقه پاکیزه دور باش میگویمت که غرقه دریای نور باش</p>

<p>از پی بر پی تجلی حسن و جمال ذات خواهی اگر دلا که سلیمانچی گئے در راه عشق هر چه رسد بر سر رسد از کثرت گناه میندیش و غم خور گر غیر یار بگذرد اندر دل تو خور</p>	<p>از فرق تا قدم یکی ریشک طور باش این پیدا گیر که کمتر ز مور باش صد مر حله ز شکوه گریز و صبور باش امید و افضل خداست غفور باش این راه عشق نیست مقرر قصور باش</p>
	<p>میجوی چنان کن که شود حضور دل غافل ز یاد شاه مشو با حضور باش</p>
<p>شها بخوان ز عنایت بر آستانه خویش چو صعو که بود بسته بان پر تقصیر ز بسکه در تو فنا ساختیم هستی خود ز بسکه آتش عشقت فروخت در جانم تو باش جلوه نامدربان مشو تن شکو بگویش عنایت چو این دل لالان</p>	<p>که بسکه خوار و زبون گشته ام بخانه خویش همی طیم بفرات در آستانه خویش نماند فرق میان تو و میان خویش چو شمع سربلک میکشد زبانه خویش منم که نگذرم از طر ز عانتخانه خویش بهرم تو بر اید شبی ترانه خویش</p>
	<p>حدیث و ذکر تو یاسی کند تپش بنه ز راه کرم گوشش بر فغانه خویش</p>

ای خست خوش زلف خوش تر عینا تو خوش	راست میگویم ای خوش سر پا تو خوش
راضی شادم هر طریقه که سازی لطافت	ایکد باشد گفتگویت خوش هم ایما تو خوش
جلوه توانکار او بهان بنیم و بس	ایکه اظهار تو خوش در پرده احفا تو خوش
هست در سخنان تو حید تو شکر است	سیدی صهبای تو خوش جام و مینا تو خوش
یاد میازم هر لفظ ای امیر بی نظیر	ایکه القابی دلکش است و اسما تو خوش
بهر ماستان نباشد جا نگه دیر و حرم	ایکه از دیر و حرم ما را بود جا تو خوش

شعربان شبنو از راه کرم حسین نما
این غزلان سیدی گفتی سحیا تو خوش

حاضر شدم بعین امیر کبیر خویش	مولا سئ خوشی لک خویش و نصیر خویش
دستی تباد بر سر من از سر کرم	قربان بنده پروری دستگیر خویش
یا بوالعلا نگاه غایت کن از کرم	سولی مرید خویش فقیر حقیر خویش
جد تو مصطفی پدیرت شاه بل تله	والله یا امیرنداری نظیر خویش
بر کن زینغ خیر شرک و غرور ما	از نسبت علی شیه قلعه گیر خویش
در مصحف توان مع العنبر سیگار	از عسره نجات باطن سپیر خویش
ما را حاله گاه نباشد بجز دورت	سوسه تو آمدت گریز و گریز خویش

آزاد کن زهر غم و تکلیف بنده را کن از نگاه مهر مرید و اسیر خویش

یجیی شیان گدائی من آرد کنند
مارا ابو الکلاچو بگویت بر خویش

رویف الصا والمهامة

ساز و دلم بیاد تو شاه مدام رقص	چون رن دست کو کند از دو جام رقص
از گردش نگاه تو که مست میشوم	که سیکم بشوخی طس زر کلام رقص
بر یاد قد و زلفت و دهان تو ای نگار	سازم بخواندن الف و میم و لام رقص
بر کش نقاب پرده بر انداز یا امیر	مستان هم میکنند بد و در خیام رقص
مستان چنان خوش اند که بر نام تو کنند	وقت صبح استی و هنگام شام رقص
بی پرده و چسب تو خورشید می کنند	بر طاق گنبد فلک یلغام رقص
بی پرده هر که دید رخ پاک تو کند	ساز و دلم چون من سبکین غلام رقص
مستان عشق سیتا راست طرفه حال	ستی قدم قدم بود و گام گام رقص
در عرس دیده ایم تماشا که می کنند	بر نام پاک سیتا خاص نام رقص
بنید اگر جمال تو عسریان چپا کنند	آنکس که میکند سلام و پیام رقص

<p>بر نام پاک سید عالم قیام قص چون تیغ کو کند بدرون ریام قص</p>	<p>ای دل چنان سرده بفرات نشسته دل اندرون سینه بیا و تو می طپد</p>
	<p>پیچمی که بود محو سلام تو روز شنب امر روز میکند بعلیک السلام قص</p>
	<p>رویت الضاد المعجزة</p>
<p>هست ما را از ان شمع و الاغرض با کسی باشد دلا کس را اغرض داری از زان یار بی پر اغرض نه ز سر ما و نه از گر ما اغرض کی رسد کس اندر انجا با اغرض مطلبه گریست ما را با اغرض</p>	<p>نیستم از حنبت و طوبی اغرض با جناب تو السلام و اریم کار ز و دبی پر و اشوی از این آن ما و اشک و دیده و سوز جگر بیغرض حاضر حضور نشستم جز تو نبود یا اسیر و دستگیر</p>
	<p>بوالعلاء بر حال پیچھے کن نظر باتو دار دیندهات پیچھی اغرض</p>
	<p>رویت الطاء المهملة</p>

دارم به امیر ابو العاربط از روز الست و یوم میثاق ربطم تو هست اسر لازم بستیدنا شود تعلق بر من نظیر کرم ضرورت دارند همه ابو العاربط	کین ربط دهد بمصطفی ربط بستیدنا بود مرا ربط چون آمده در شش و گدا ربط چون قطع گئے زما سوار ربط آمد بانفع اصل زار ربط از سطر یقه آنا ربط
بامهری عشق از یحیی دارد دل عشق آشنا ربط	
روایف الخطاء المعجزة	
چنان بود خیال تو جان تن محفوظ شمیم زلف تو نپایان حجب آور دست ولع ماست معطر ز بوسه پیر نهنت نه مهری که فراید هوای عشق ترا همیشه صفیای ابو العاربط	که بکلی بهوای گل و چین محفوظ صبا چین که سیدت از ختن محفوظ کجا شود دلم از گهت سمن محفوظ جهان شود دل شورید در وطن محفوظ که تا شوند ازین ذکر خجتن محفوظ

شدند بلبل و گل اهل انجمن محفوظ	چو در چمن غزل بهج بُو العلاء خواندم
اگر نه لذت عشق بُو العلاء باشد کجا شود دل سحیحی ازین سخن محفوظ	
رویت العین المبهمة	
ندیدم آن رخ روشنی اش دل دیوانه من ساخت پرمع منووم صلتش از دل قلع و هم قلع بهر بزم و هر مجلس بهر جمع	ز شب تا صبح ریز و چشم من در مع جناب بُو العلاء از نسبت خود کجا غیر تو گنجد در دل من کنند ذکر تو شاهان بنده تو
کلمات هستی سحیحی بسکه دلکش نیا ماین چنین اشار و رسم	
مستفیض از فیض آمد هر شریف و رفیع روز محشر در جوار بُو العلاء جائے منیع هستم اندر قطع راه عشق چالاک میر حق غفور و مصطفی بُو العلاء باشد شفیع	من غلام بُو العلاءم شایان من باشد رفیع ایزد پاک از عنایت لطف فرمایند نسبت پاک جناب بُو العلاء دارم بد من ترسم از گناه حجاب خوشتن

<p>ای بهایاغ اسکان چهره رنگین نسا حال سکن نشنود کس نگر و سویم ز بهر جلوه فرما و قدم رنج بکن تشریف آ اندر آن بقعه که باشد در قد پاک شما</p>	<p>بی گل روی تو باشد چون خزان فصل بشنود بگر ز رحمت آبصیر وای سبب خانه دل من را غصه است شهابا شد و سبب گر بیایم جابود از بهر من ارض بقیع</p>
<p>هست یحیی اندرین دیوانت بو العلاء هر رباعی هر غزل هر قلمه بشیل و بدیع</p>	
<p>دور از شمع جالت اشک زانم چه شمع ای گل عناز سوز عشق تو شام و صبح آتش داغ غم عشق تو ای نور شبید رو سوزم و گریم ز شب تا صبح استا و پیا تا فتنه عکس حال روشن است ابرق طور از غلیم آباد باشد آمد و رفتم مدا م</p>	<p>عاقبت در چه تو شاد رود جانم چه شمع گاه نالان شکل لب گاه گریانم چه شمع کرده است از فرق ستر پای تابانم چه شمع این بود با عشقت اسعد و بیمام چه شمع بس همین اردن ناجان یرانم چه شمع سیک و بریزم تو من نیز مهانم چه شمع</p>
<p>سوز عشق تو العلاء از لفظ لفظم بیچکد گشت یحیی پرنیا اوراق دیوانم چه شمع</p>	
<p>هر شب از درد فراق میگذارم چه شمع</p>	<p>دور از شمع رخت در سوز سازم چه شمع</p>

<p>من زویر و کعبه شاهی نیازم همچو شمع واقفی یا بوالعلا از جمله رازم همچو شمع شد نیزم عشقبازان امتیازم همچو شمع در ره عشق و محبت یکدم تازم همچو شمع اشک چشم افشان پیشبهاؤ درازم همچو شمع نیست از شیخ و برهن احترامم همچو شمع خون جانم نیست شام سربازم همچو شمع</p>	<p>هر کجا بنیم جمال تو شوم پروانه اش مطلع از مهت مروانه پروانه ام خویش را پروانه کردم بر جال العلا خویش را میگذارم تا که فانی میشوم دور از شمع جمال بهیال بوالعلا دیو و کعبه هست کیسان در نگاه عشقی هر چه آید در طریق عاشقی آید بسر</p>
<p>شکر حق در نیزم جانبازان سید بوالعلا همچو سحیای فدائی سرفرازم همچو شمع</p>	
<p>رویف النین المعجزة</p>	
<p>عاشق زار تو شد از همه سودا فارغ گشتم از آرزوئے جنت و طوبی فارغ دل دیوانه شد از جمله تنافارغ شدم از فکر و دامنست حبسی فارغ</p>	<p>گشت دیوانه ات از دنیا و عقبی فارغ تمام را بردر تو جاسے کرامت کردند جز تنائے تو شام بنو و بیچ سر تمام لذت در تو عطا کردند خدا</p>

نه بدینا الهی دارودنه در دین رنج عاشق زار تو باشد همه جا فارغ

بوالعلاء سیدنا از کرم و لطف بسیار
از همه در دو عالم غلغله پیچیدنی فارغ

روایف القاء

اسی میراث بوالعلاء پیشتر محمد بخش
بر آستان پاک تو آورده ایم
عمر عزیز خویش نمودیم رگبان
از دیده ام روان گهر شک دایم
دارم امید از نگه پاکت یا امیر
از خلعت قبول هر اسب فراوان
بهر ثنات آمده ام نقد دل کیف
بسیار وقت من شده دور زودت
اکنون گفتم بحضرت تو عذر با سلف
دل چاک شاد ز غم هر چون صد
تا حسن دلربائی تو نیم بهر طرقت
یا واسع العطاء و یا ضامن

ساقی دنا ز عهد و بیگانه یقینا
استا و اندر در تو حبله صفا

با جناب بوالعلاء دارم شغف
نیست غیر تو العلاء در دیده ام
گشت دل از تیر عشق او دهن
حسن و سازم تا ظاهر

نسخه
کتابخانه
موزه
و مرکز
اسناد
وزارت
فرهنگ
و تفریح
ایران
شماره
ثبت
کتاب
۱۳۰۴
شماره
ثبت
اسناد
۱۳۰۴

<p>این سخن گویم بسوگند و حلف مطلب من باشد از شاهِ نجف شوکتِ شاهانه پیشِ او اخف دولتِ دنیاست پیشِ من چون خف یافته لذتِ زسر من عرف در عظیم آبا و عسر من تلف</p>	<p>دارم اندر سینه نورِ بوالعلا در جنابِ بوالعلا عشق و وله برورِ سیدگدائی کن که هست من فقیرِ آستانِ سیدم هر که دارد نسبتِ پاکش بدل اکبر آبا و است جابائے عشرتم</p>
<p>قطعه</p>	
<p>ابنیا و اولیا را صفت بصدف شادمان فرحان رسم از یکطرف</p>	<p>روزِ محشر ایستاده چون گشند من خجیل عاشقانِ بوالعلا</p>
<p>شعر سحیحی در جنابِ بوالعلا اگر قبول افتد ز سه عز و شرف</p>	
<p>پوشیده نیست ظاهر و پیداست هر طرف تابان جمالِ سید و الاست هر طرف منصور و ارغله ماست هر طرف کز اشک دیده دامن دریاست هر طرف</p>	<p>حسنِ بوالعلا متجلیست هر طرف هر ذره هست منظرِ حسنِ بوالعلا سترِ اناحق از لبِ مامع می زند در دوری تو آنقدر آتش گریم</p>

کس خنده نیاید و کس گریه نکند حسنی که بود در پس صدر و محجب	در کوئی دوست طرفه تماشای هر طرف با غایت بطون هویدا است هر طرف
	شاه از رخ گستر تو که کار است شور کلام و کشتن سجده است هر طرف
روایت القاف	
دارم به ابو العلاء تعلق جنت در آن جناب باشد در ما و ابو العلاء دوستیست دارد دل عشق از شیدا	جان در ره او گنم تصدیق واعظ تو مده مرا متعلق بگذر ز طریقه تفویض با حضرت ابو العلاء تعلق
ییحیی مایم ابو العلاء در من نگرا ز سر تعمق	
عاشق حق اگر ترا هست موصاف گرچه بشال حق و لا هست محال مطلقا منظر حسن مصطفی جلوه شان مرتضی حسن جمال شاه ما هست جمال حق نما	حسن ابو العلاء بنگر آینه جمال حق لیک جمال ابو العلاء بحق شال حق سیدنا ابو العلاء آینه کمال حق عز و جلال ابو العلاء دبدبه جمال حق

<p>هست خیال و دلا آینه خیال حق جوش ز نذر سینه ام قال صبح قاتل حق</p>	<p>سینا ابو العلاء هست جیب کبریا مست آنما شدم عاشق بو العلاء شد</p>
<p>نام من است نام دوستی من ز جام او لفظ من از کلام او حال من است حال حق</p>	
<p>سازم چنانچه جان دل خود فدای عشق باشد بنزد اهل صفاء عا عشق پرتو کرده اند دلم از ضیاء عشق هر کسکه میشود بخدا آشنا عشق از ابتداء عشق و هم از انتهای عشق عشق است مستی محض فدای عشق باشد بیان سلا احق آنای عشق بنود بچشم اهل حقیقت سوا عشق بر سر کلاه وحدت و دور بر قبا عشق ایم روز خشر بریر لیا عشق</p>	<p>خوش آفریده اند مرا از برای عشق محبوب مصطفی علی سیر بو العلاء از نورم اقتباس کنند مهر و مه ضیا تو حیدر ناب و در دل او جوشی زرد آگاه هیچکس نشد جز ابو العلاء بیچون و بیچگون بود اسرار عشق حق در بحر هستی ست این عشق موج زن عالم تمام ملو به عشق است هیچ نیست دارد امام اهل صفاء شاه ابو العلاء از من کجا حساب کتاب است و دوستان</p>
<p>سلطان مجرب و تیردش نه جن بود</p>	

در کتب معتبره
نسخه خطی
کتابخانه
مخطوطات
تاریخ
تبریز

میخی غلام سید پاک که عشق

ولا بیا و بنه گوش بر فسانه عشق	چه لذت است بگفتار عاقلانه عشق
چه سحر بود نهان در نگاه آفت خیز	ز خود بودم اچشم جادوانه عشق
چه آنه نسخه پاکیر خاک من گردد	منم که سرمه گم خاک آستانه عشق
چه آنه نشاء توحید در سرم باشد	منم که شدم از می شبانه عشق
ز فیض سیدنا یو الله شدم پیور	ز راز وحدت واسرار عارفانه عشق
ز محبت آل عبا کف آمد	چو و ابجد به نمودم در خزانه عشق
مفترت ز سر و دقیق مکرانش	ولی بفهم نباید دلاجهانه عشق
ز سر مجلس نور و زمی شدم آگاه	نهار حیف نماندم در زمانه عشق

صدائے اقی انا الله بشنو میخی
اگر بنی دلی گوش بر ترانه عشق

ای از وجود پاک تو شد انتظام خلق	و البتہ با تو حضرت حق کرد کام خلق
عالم بذات پاک تو قائم بود شہا	از دولت وجود تو شد انتظام خلق
گر نام پاک تو نبود در میان شہا	از صفہ وجود شود محو نام خلق
عشق بود حلال و ہمہ بہر من حرام	بنوادم عرض ز حلال و حرام خلق

در این شعر که در این کتاب است
در این کتاب است در این کتاب است
در این کتاب است در این کتاب است

فرزندِ مصطفائے ودلیندِ حیدری	کس نیست غیر تو که شود او امامِ خلق
ای پنجه تو پنجه شیر الیست	واوہ بدستِ قدرتِ توحق و امامِ خلق

مولایا خالقش آزاد کن ز غیر
 سچیا خوش را بر دانی ز دمِ خلق

سلام ای بوالعلاءے حریتِ حق	سلام ابوالعلاءے لطیفِ طاق
وجودت اصل و دیگر فرع آمد	وجودت مصدر و کونینِ شتیق
وجودت مطلبِ لولاک آمد	دو عالم از ظہورت یافت و حق
گلِ نورستہ گلزارِ توحید	درِ نایاب دریائے آناحق
اشارتہائے تو مفہومِ معنی	لبِ لعلت بود تیرانِ النطق
شود از جنبشِ اصل لبِ تو	مفصلِ مجمل و مفہومِ منطبق
فرس در عرصہ توحید رانند	تو مرکبِ پائندہ از حبابِ اسبق
توئی و غیر تو و اللہ بنود	ہمین معنی شدہ بر من محقق
ز طوفانِ بلا خیز حوادث	بتائید تو سالم ماند ز ورق

قطر

بدرگاہِ تو سچیاے تو آمد	دل از غمِ ہچو شقاہِ مسلم شتیق
-------------------------	-------------------------------

رمان یا سید از لطف مجید
در از قید زرق زرق دام تنی

سلام اسی شاه والا انا الحق شمار کثر تم رنجور کرد دست برده جام مے اے انا الله بدورت اسی مشرق اقلیم توحید نیا بم پیتورہ در کوئے وحدت	مژنایاب دریائے انا الحق برہ جامی نہ صہبائے انا الحق شوم تاست و شید انا الحق بہر سو هست غوغائی انا الحق سار و کجا پائے انا الحق
--	--

سوئے یحییٰ بیا و جلوہ بنما
الا سے سرور عنا انا الحق

ای مست می علم حق از جام انا الحق در خلوت تاریک دوئی چند نشیمن باستی توحید اگر عشق تو بنود گر جذبہ عشقت بنود در دل سالک پروانه روی تو شمع چمن نظر آمد آغاز انا الحق شغف خاص تو هست	کیک قطرہ بن ہم کہ بر م نام انا الحق بنام رخ پر نور خود از بام انا الحق فانی نشود ذمہ ام از و ام انا الحق ماصل چہ شود از طمع خام انا الحق در جلوہ روسے تو دلارام انا الحق عشق حسین آمدہ انجام انا الحق
--	--

دیدن رخ پر نور حسین از مد تو	در مشرب من آمده اتمام آنا الحق
امر در بود عرس و شب وصل تو باد دست	اگر عام شهباجلوه به اتمام آنا الحق

میجی که ز قید و جهان آمده آزاد
گردید اسیر تو درین دام آنا الحق

ردیف الکاف

نور نبی و علی شاه سلام علیک	والی جلد دس شاه سلام علیک
اصل اصول آمدی نور بتوال مدی	سیر رسول آمدی شاه سلام علیک
ایه رحمت توئی نور بهایت توئی	سیر سیادت توئی شاه سلام علیک
سیر هویت توئی عین آنا غیتی	صورت وجه الله شاه سلام علیک
از همه مطلق توئی مصحف انطق تو	متر آنا الحق توئی شاه سلام علیک
مبتدی راه تو بنده درگاه تو	به بود از منت شاه سلام علیک
ستیا بوالعلاء عاشق تو خود خدا	مثل خودت خود خودی شاه سلام علیک
فیض تو در سینه ام رو تو آینه ام	هر چه که بینم توئی شاه سلام علیک
روئی تو شمس الضحی و جود پدر الله	از تو دلم مغیله شاه سلام علیک

<p>میشود در جان سوزا تم تپاک سکیده خن تو باشد نور پاک نیست مارا از کسی دانند پاک</p>	<p>تانی بینم رخ پر نور تو کی توان دیدن بشوخی برخت بر آمیدت هر چه می خواهم گم</p>
<p>دوستان دارند این دیوان بگو چون رود بچای دیوانه بجا</p>	
<p>ترا وصل تازه بچنان مبارک ترا احمد و شیر نیردان مبارک تماشائی مطلق بهر شان مبارک ترانا ز پشاه مردان مبارک مبارک ترا وصل رحمن مبارک مراد جمال تو ای جان مبارک سجال من خسته احسان مبارک پی در و جان تو درمان مبارک دلاست پاک سلطان مبارک بجبوب حق نور ایمان مبارک</p>	<p>شهاب سید اعیان قربان مبارک مبارک نبی و علی را تو باشی مبارک ترا در خودی خود دانی بگیر آنچه خواهی ز شاه ریالت مبارک مبارک مرا قرب با تو بجج حاجیان مشغول امروز شهاب سید اضحی بود روز انتقام ولا ابو العلاء است سگ تو ناظر مبارک نشیب بر بدرگاه سید تخلای تو افق تصافحه انق</p>

لحمی
البرکات
البرکات

بہنرم تو سچیاے مداح آمد
شہا این نقیب غر سخاں مبارک

نائب مصطفیٰ سلام علیک	دلبر مر تھنے سلام علیک
منظر کبریا سلام علیک	نور ذات خدا سلام علیک
جلوہ حیدر حسین و حسن	حضرت ابوالعلا سلام علیک
بہر عرض نیاز آمدہ ام	ای شہ اولیا سلام علیک
در طریق تو ہست بے کیفی	مست اتنی آنا سلام علیک
گذرم وہ بگوئے اللہ	دار نام زلا سلام علیک
بر درت آمدیم حاجت مند	شاہ حاجت روا سلام علیک
مشکل افتادہ است در کارم	شاہ مشکلا شہ سلام علیک
درد مند م علیل و رنجورم	از کرم کن دوا سلام علیک
عاشق نامت از ازل ہستم	عشق مارا فرا سلام علیک
ہست سہو و خطائی من مولا	برا مید عطا سلام علیک
با وفا یم غلام جان سازم	منظر توالوفا سلام علیک
تشنہ آب رحمت چو صدف	ای دریا صفا سلام علیک

ردیف کاف فارسی

یا یو العلاء زنجیت بدخود شدم بنگ	وز غیر تو مردو طلبی هست هاو ننگ
جاییکه او فاده ام اسے ابن قاضی	گو یاکه هست قید اذیت دوزنگ
اب از سرم گذشتت بفریاد و در	یا شاه العیاش بناید کنون دزنگ
یا یو العلاء بدامن خسته رس کچرخ	در خون من ز دست بر او فنا چنگ
مایم و عشق مذہبی عشق ست دین	واعظ تو خواه صلح بمن ساز خواه چنگ
زنگین بزنگ خاص خودی صیغۃ الله	ده ز آب زنگ خوش من نیز آب زنگ

میجی از آستانه تو دور میسرند
از پیقراری دل دیوانه سب زنگ

ردیف اللام

پرده برداری امیر خوشخصال	زود بنا از کرم مارا جمال
اسے اویستی عملے مرتضیٰ	یا العلاء اسے ابن شیر فیری الجلال
کاجی در دوسه و همجو ریت	جان این پڑ عم کشد رنج و ملال
دوسه سرین نیست جز سودائی تو	خیز خیال تو نیدارم خیال

عاشقِ روکشائیم از ازل	یافتیم فیضِ محبت از بلال
هر کسی خواهد مرادِ خود ز حق	حبِ تو از حق گنم شاه سوال
خوشترازشاهیت گرد محبت	جام را بخشند در صفِ نعال
شاهِ من به من اندر حیر تو	این که لکر دید لاغر چون بلال
حسن وجهه الله بالله العظیم	در رخت دیدم علی وجه الکمال
من سگِ گاه میخوام ز تو	لقمه یا شاه از خوانِ نوال
کن بسوسے ما توجیه یا سیر	در هم بر هم ز بس داریم حال
گر چه می پوشم کلاه چار ترک	ترک عشق تو بود از ماحال
صبر کن ای جان مضطر صبر کن	ای دل غدی در هجرش منال
بوالعلاء از غایت لطف و کرم	نزد خود خواند ترا گوید تعال
و انکن هرگز دمان قان قیل	درس علم عشق باشد جمله حال

قطعه

کردی سچای بر در پاکت نشار
خانِ دین و ایمان جانِ نوال

بر امید آنکه روزی از کرم
جان دهی ویرا تو در بزمِ صال

<p> بوالعلا سرگروه اہل قبول بوالعلا نائب رسول اللہ ہست باران رحمتی کہ نمود ہست مقبول مصطفیٰ و خدا چشم حق بین بوالعلا را ساخت حب و عشق ابوالعلا دارم شغل ذکر ابوالعلا دارم صفت کن عمر خود بعشق امیر خوش بعشق ابوالعلا گذران بنگاہ مرا بکن خرم یا امیر کبیر کن مارا یاد تو باقی سنت در دل من </p>	<p> فخر اسلام مع دین رسول بوالعلا جانشین زوج قبول ز آسمان عطا وجود نزول ہر کرا ساخت بوالعلا مقبول کمان زارغ و ماٹھے مکھول از خداوند کبیر یا مامول من در روز شہم دیرین شغول نیست در عشق علت و معلول بگذر از ہوا و حسرت و فضول چند باشیم یا امیر طول بنگاہ ز اہل قرب و وصول علم رسمی تمام یافت در ہول </p>
<p> شد تقائے ابوالعلا سچے اللہ اکبر در مقام حصول </p>	
<p>اسی زیاد تو بود آراں دل</p>	<p>ہست در کام تو مخفی کام دل</p>

<p>باوہ وصل خودم مارا چشان حاجتِ دام و قفص بنود مرا خانہ تار یک جان پر نور کن قدر خانہ قدرِ صنانہ است درنگاہِ اوجش بہوش شد</p>	<p>تا یکی لب تشنہ ماند جامِ دل تا کی سوئے تو باشد دامِ دل جلوہ فرماہ سن بر بامِ دل می نمایم زین سب اکرامِ دل دوستانِ آخر چہ شد انجامِ دل</p>
<p>باش اسی بھیلی فدائے بوالعلا عشق بازی آئدہ اسلامِ دل</p>	
<p>یا بوالعلا کہیم فدائے تو جانِ دل اسی سرورِ زمانِ زمین رو خود نما یا شاہِ حظِ لذتِ توحید یافتہ بنودِ بکوئے مالکِ الموت اگر دُر کی از طوافِ کعبہ سلی شود شہا ہر جا کہ مرضی تو بود جلوہ شہا</p>	<p>زیرا کہ دادہ اند بر تو جانِ دل دارند اشتیاقِ لقائے تو جانِ دل از یک نگاہِ ہوشِ بگ تو جانِ دل خود سودِ تو رو و بند تو جانِ دل وار و چو غمِ طوفانِ سر تو جانِ دل باشد مقامِ نیک تو جانِ دل</p>
<p>سازد دامِ باہمہ عجزِ نیاز و شوق بی بھیلی اصفِ پارس تو تو جانِ دل</p>	

<p>از برائے سید گلگون قبا شاه شهید بهرین العابدین و باقر و جعفر امام هم تقی و هم نقی هم عسکری هم مهدی اند از بر آغوش اعظم شیخ عبد القادر م از پی خواجہ معین الدین شاه اولیا از پی خواجہ بہاؤ الحق محمد نقشبند از پی نور العارفین العلاء و اجرم جملہ اولاد ترا در حضرت آرم شفیع از بر آغوش و جہ اللہ پیر و مرشد م این شب عرس تو باش جلوه فرمایا امیر برورت یاسیدی آورد ام تحت جگر</p>	<p>ای وصی مفضل از من سلامی کن قبول بہر موصی رضا از من سلامی کن قبول شافعہ این چارہ از من سلامی کن قبول رحم کن بہر خدا از من سلامی کن قبول شو معین شہا از من سلامی کن قبول خواجہ مشککشا از من سلامی کن قبول از پی تاج العلاء از من سلامی کن قبول استجب هذا لک از من سلامی کن قبول نور وجہ اللہ نا از من سلامی کن قبول مرجایا مرجا از من سلامی کن قبول عمو اقبالش از من سلامی کن قبول</p>
<p>ہمچو یحییٰ برورت با صد تن آمد م ای امیر خوش تھا از من سلامی کن قبول</p>	
<p>السلام ای بوالعلاء محبوب اللہ و رسول ز اسمان جود آن ابر کرم ہستی کہ تو</p>	<p>رولق باغ وجود و گوہر تاج قبول کردہ بر عاشقان سوختہ شاما نزول</p>

<p>بس همین باشد حصول بس همین آمد رسول منقضي عهد شباهت در عرض فضل کن باطن خود قبول زبهر بطین قبول چند باشم در عظیم آباد غناک و ملول</p>	<p>علم تو بعلم محض و یاد تو بحیرت و صوت ساعتی مشغول در یاد شگشتم یا امیر هست امشب عرس تو آورده ام خجرتیا بر در خود از کرم جایم عطا کن یا امیر</p>
	<p>آمده بر در گیت یحیای تو یا اولی مطلبش در حضرت باشد همین حرف قبول</p>
<p>چکد از جهه نورانیت انوار رسول همه اعجاز نبی هست همه آثار رسول راز توحید اما مطلب اسرار رسول کرد این نکته بیان لعل شکر بار رسول که کند جز تو بیان مطلب گفتار رسول بار یایم ز لطف تو بدر بار رسول پی اصحاب نبی و پی انصار رسول سیدی از بی ذریت اظهار رسول</p>	<p>السلام ای گل خوشترنگ ز گلزار رسول هر چه از ذات هایون تو کرد و ظاهر جز تو یا سیدنا کیت که داند بخدا ای ولای تو خدا فرض نموده برین هست تقریر تو تفسیر حدیث نبوی آمدم بر در و آلا تو ای سرور دین دور از صحبت ناجنس مراد ایشا عمر خشیایم کم ساز در از از سر مهر</p>
	<p>آمده بر در و آلا تو یحیای خرمین</p>

بندہ خاص تو پروردہ مکرر قبول

تسلیم این گدائی گنہگار کن قبول	یا بوالعلا سلام من زار کن قبول
این آرزوئے بندہ بیمار کن قبول	براستانت آمدہ ام بہر بندگی
اسی نوشیم خواجہ احرار کن قبول	عجز و نیاز بندہ لوجہ اللہ الکیم
اسی از می آماندہ شاد کن قبول	این سکوہ و ذوق مستی خود میکنم نثار
از راہ لطف و مہر تو یکبار کن قبول	صد بار کردہ ایم سلام و ہمی کنیم
شاہ غلام مہل و یکبار کن قبول	ہر خنجر بچکارہ ام از لطف و مہر خود
از من نیاز و جوشش یار کن قبول	این صبح وقت عرس تو یاسیدی بُو
شاہا برائے احمد مختار کن قبول	مہدی غلام تست پنی خدمتِ دُرت
مولا بر من سید ابرار کن قبول	نذر و نیاز این سب و گاہ خویش را
یا بوالعلا برائے علما رکن قبول	سوز دل و گداز تم از ہوائی عشق
آہ و فغان مرغِ گرفتار کن قبول	بیبال و پر قنادہ ام اندر قفسِ آسیر

یجیائے خویش را بعلامتی و بندگی

مولا برائے حیدر کرار کن قبول

آمد پی سلام تو یجیائے خستہ حال

یا صاحبِ بحال و یا صاحبِ بحال

ای شانتارغ از صفت ذکر و یاد و علم	وی برتر از گمان دورا حد خیال
ای ذات پاک تست منزه چون چند	خوشش خود و خودی و نباشد ترا مثال
قال صحیح یک سخن روح پرورت	آئی آما ز لعل لبست با نقره امثال
از یاد جانفراسے تو داریم ذوق و شوق	وز ذکر و دلخواز تو مستی و وجد و حال
تا عشق تو دمار بر آرد ز هستیم	روز است ساختم از حق بهین هوال
اشب بود شهاب شب عرس شریف تو	در خانه ام پیا ز کرم مر جاتال
مولا قبول کن زره بنده پروری	کا ورده ایم نذر تو با چو شش انفعال
تا بگری ز لطف جمال شکسته ام	دارم چنین تضرع دزاری و ایهمال
اسید و اریک نگه لطف خاص تو	مهدی ستاده است بیا و صفیغافا

یحمیاے خویش را طلب ابوالعلا
در مجلس حضور و سر پر دو وصال

روایت المیم

آرزوئے ابوالعلا دارم
شوق کوئی ابوالعلا دارم

عزم سوئے ابوالعلا دارم
کمتر از قصد کعبه نیست چو من

<p>دامِ موسیٰ ابوالعلاء دارم وایرِ موسیٰ ابوالعلاء دارم جستجوئی ابوالعلاء دارم گفتگوئی ابوالعلاء دارم وایرِ موسیٰ ابوالعلاء دارم خوش زبونی ابوالعلاء دارم</p>	<p>پلی تسخیر این دلِ وحشی کرده ام چشم از دو عالم بند کو بگو گشتنم بدان بے کار بادلِ خامشِ خودم هر دم خویش را هر نفس چو آئینه من معطر و ماغ آشفته</p>
<p>طرفه سستی و ذوق امی میبچھا من زبونی ابوالعلاء دارم</p>	
<p>از جان غلامِ آلِ بنی ابد ستم وز دشمنانِ کناره گزین و جدا ستم در بند فکر دینا و عقبه چپه ستم بر نامِ اہلبیت محمد سدا ستم شکر و ست از می آئی انا ستم بیندہ مقام و رارِ اہلورا ستم</p>	<p>مداحِ اہلبیت رسول خدا ستم بادستانِ آلِ نبی دارم اتحاد مارا و لائے سیدنا ابوالعلاء بس است جانِ میکنم شمارِ سرِ آلِ مصطفیٰ از خمِ خاصِ میکده میرِ ابوالعلاء در دیدہ ام چو نیت و رائے ابوالعلاء</p>
<p>شکر خدا کہ از مدو طالع رسا</p>	

ما بر تعلین بادشا یچم	ما چشم و چراغ کایا یتیم
سبھی بہ این ہمہ کمالات خاکِ درِ پاکِ بُو العلاء یم +	
رہیں سلسلہ موسے بُو العلاء شدہ ام بہر طرف کہ شدم موسے بُو العلاء شدہ ام چو تر و ماغ ز غوشبوئے بُو العلاء شدہ ام بطوعِ دل چو ضاجوئے بُو العلاء شدہ ام قتل تیغِ دوا بروئے بُو العلاء شدہ ام کہ من غبارِ سرِ کوی بُو العلاء شدہ ام فدایِ قوتِ دنیوئے بُو العلاء شدہ ام منم کہ منقل از روئے بُو العلاء شدہ ام	اسیرِ طرہ گیسوئے بُو العلاء شدہ ام منم خبیرِ سرِ فشم و جہِ اللہ مرا زنگہتِ لودوس بید ازین چرخ منم کہ روضہ رضوانِ ثارِ من باشد برین گواہِ خدا و شہادتش کافست کشند سرِ مہِ ملائک بیدہ از خاکم بمعکرہ صفِ اعدا تام بر ہم زد ز نارسائی و نا کردہ کارے خود آہ
چرا نہ نعرہ اتی آنا گتم سبھی کہ ست از اثر ہوئے بُو العلاء شدہ ام	
کہ سبھی دستگیرِ خویش ابنِ مرتضی دارم کہ ای ناصح بشوقِ بُو العلاء عشقِ خدا دارم	تو توبی رسول اللہ پیر و پادارم میخ از من اگر سودا عشقِ بُو العلاء دارم

<p> اسیر بوالعلاء بن شککشا دارم که من چون بوالعلاء شککشا دارم از آنز و بر لب خود غره ای آنا دارم نگاه بوالعلاء را بهر روز خود و دارم </p>	<p> چه غم از عقد مشک اندر کار من افتاد چرا با شتم بجای خود در مانده مضطر منم از چشم بوالعلاء مستی و صحت ز اعجاز مسیح و حکمت لقمان غرض بنود </p>
<p> کشندم بر سر دارار عشق بوالعلاء کجایی نه بهیم سر عشق و دار بر خود و اولم </p>	
<p> غرضم اینکه ز دیدار تو دل شاد کنم دل ویرانه دشت زده آباد کنم مرشد خلق شوم دین حق ارشاد کنم روز و شب ناله چو مرغان چن زاد کنم آه بر آه کنم ناله و فریاد کنم تیشه بر سر زخم و جرات فرهاد کنم از غم هر دو جهان جان و دل آزاد کنم </p>	<p> بوالعلاء سینه زار و شربت یا دکنم روزی آتشاه اگر رنجبه قدم فرامی که بستر شدی خویش مرا بنوازی بی گل روی تو اسی تو گل گلزار رسول هر شب از در دل زار بهجرت شاد عاقبت و عنت ادب شیرین حرکات خوش سرو کار من دلشد با تو افتاد </p>
<p> اکبر آباد بود منزل جانان کجایی خیز کاخ جاروم و عکده بنیاد کنم </p>	

یا بوالعلاء یا بوالعلاء اشتاق دیدار تو ام	دارم تنهائے لقاش تاقت دیدار تو ام
بهر خدا و مصطفیٰ بهر علی مرتضیٰ	ماراجال خود نماشتاق دیدار تو ام
ای صدر جمیع اولیا کان کرم بحر عطا	وی خواجہ ہر دوسر اشتاق دیدار تو ام
ای جلوہ حسن قدم از مجلہ بیرون قدم	بنما جمال خود مراشتاق دیدار تو ام
از بادہ اتی آگاہ من مست گردیدم شہا	اکنون ز دل آیدناشتاق دیدار تو ام
اشتاق دیدار تو ام جانان طلبکار تو ام	ہم از تو میگویم تراشتاق دیدار تو ام
ہر دم خیال رو تو در سر سوا میگوئے تو	روز و شب صبح و ساشاق دیدار تو ام
سجیدہ ام از دوریت منی نام از مجوریت	ای در در جانم رادداشتاق دیدار تو ام
نام مجرت نفیس فریادیم فریاد رس	از درد و درہ شفاشتاق دیدار تو ام
از غم شہا ازاد کن وز دردستان یا کن	تا کی من در شج و بلاشتاق دیدار تو ام

میجی غلام خاص تو شیدا با خلاص
گوید شوق التماس اشتاق دیدار تو ام

واقفی یا بوالعلاء از سوز ساز سنہ ام	آگہی یاسینی از حسرت ویرنہ ام
روی نیکویت کہ عکس حسن فی الحقیقت	پر تو انگن هست اندر قلب چون آئینہ ام
جز ہوا از لہن تو اندر سرم نبود شہا	غیر سودا رخت در سینہ بیکینہ ام

شاه استغنایم از فیض اسیر المکمل
سنگر اندر کهنه دلق و خرقه شمیمیه ام

روز شنبه گر نظر آید جمال بولعل
باشد ای بخیای خوش طالع بها آتشه ام

<p>خوش آنکه ترک صحبت پیرو جان کنم بر حال زار خویش مناسیم گریه ها عمری که هست نفش سود آخرت این غم و جاده فقر کز فقر فکست از هر چه هست قطع تعلق مناسبت لب بندم از حدیث خود گفتگو نمی خیر اسرار عشق را نکتم فاش و آشکار دعوی عشق و نثار توحید خویش را رازی که هست در پس صدر پر محتجب دارم تبی که ماه بود پیش او خجل و نقش نگیم تا نشانی نقش بند چشمی که بهر دیدن خود داده اند پس</p>	<p>اعراض از معیت تو اهل زمان کنم اشک از دود دیده ریزم و در یاروان کنم آنرا بلبو و پیدگی چون زیان کنم در آرزو مال چرا را نیجان کنم خود را جلیس حلقه خود رفتگان کنم در یاد دلخواه خود آه و فغان کنم این نکته را چو روح بقاب بنان کنم فایغ شوم ز غیر خود و استخوان کنم بایساکان راه محبت عیان کنم دل چاک ز جدا او چون کتان کنم از لوح دل چو محو خیال بتان کنم بندش کنون ز دیدن نا دیدگان کنم</p>
---	---

ذکرِ شریفِ حضرت سید ابوالعلا	
میگویی خموش باشم و در زبان کم	
جهان را همچو یک آینه سید نادیدم چو در عالم نظر کردم جانش بر ملا دیدم که در دینِ موحد فرق کردن نادرادیدم چو در ناسوت پیوستم حکیم تاجپادیدم بشکلِ ابوالعلا اینک جلالِ کبریا دیدم که خود حسن و جانش را بحسنِ خود فدا دیدم	بهر سوختم بکشودم جلالِ ابوالعلا دیدم تجلی کرد نورِ ابوالعلا از عالمِ تنزیه نه بین ابوالعلا باشم نه بعینِ ابوالعلا باشد مرادِ عالمِ لاهوت عشقِ ابوالعلا بوده که سیکوید که حق صورت نه بند چشم دواز عجب حسن و جمالِ بی مثالِ ابوالعلا باشد
ز چشمِ مستِ سیدِ طر نهستی یا نه می	
که دل راست از عجبِ مصطفی دیدم	
عشقِ سید ابوالعلا دارم مستیِ با دۀ آنا دارم کحلِ مازِ اغ و طغنی دارم پئی هر درِ خود دوا دارم دلِ دیوانه مبتلا دارم	حبِ نر زنده مصطفی دارم از نگاهِ جنابِ سید پاک خاکِ قبرِ مبارکش پے خود نامِ سید ابوالعلا صاحب بر جلالِ اسیرِ ابنِ اسیر

دار را بجزر خود روادارم	قول حق گویم و ندارم بیم
نشاء عشق بو العلاء یکنه همه از مستی آنا دارم	
چون گدائی بردشش کدم خدائی یافتم صد شلق در طریق پارسائی یافتم انچه بردگاه پاکش از گدائی یافتم این همه بردگمش از جیبهای یافتم همچو میل منسوب نغمه سرائی یافتم در دوح جان آینه سان در دشتائی یافتم	خطب سیر السر ز فیض بو العلاء یافتم عشق او آزاد کرد از قید این دآن مرا شهر یاران را بشاهی نیست آن انصاف جبهه سائی برد من سیکند جن و بشر بر گل روی جناب مستطاب بو العلاء سرمه از خاک مزار بو العلاء کردم شمیم
مست توحیدیم از فیض ننگ بو العلاء بشد الحمد از دلی یحیی ربائی یافتم	
مست جام ابو العلاء هستم مست دایم ابو العلاء هستم از کلام ابو العلاء هستم من چو رام ابو العلاء هستم	من غلام ابو العلاء هستم هستم از بند عنایت آزاد مست توحید ناب و ستر السر تابع حکیم من بود ثقلین

نامور در جهانم ای تیجا
محو نام ابو العلام

سن بشتق ابو العلام شادوم	از همه رنج و درد آزادوم
عکس حسن اسیر پر تنویر	دردم هست خانه آبادم
هست شیرین کلام خسرو	کیستم من غلام فرهادم
تا شدم محو یاد سیدنا	رفت علم خودم هم از یادم
برنج و محنت کشیده ام بجد	ابن مشکلاش کن ادا دادم
تا بگوش مبارکت نرسید	بی اثر هست آه و ناله دادم

پائے اندر رکابم ای سحلی
عازم شهر اکبر آبادم

فقیر بو العلام گردید نامم	ز فیض بو العلام پر گشت بجامم
چو کردم بر در پائش غلامی	زمین و آسمان گشته غلامم
دوائی درد من عیسی چه داند	بود در کام او پوشیده کامم
دوم اندر رکاب سید پاک	چه می پرسی ز غم و احتشامم
جنون بو العلام داریم در سر	نباشد ترس از طعن و طامم

<p>ز شش من شو آذروه ناه دران شهری که باشد مرقد اسیری در طریق بوالعلائی</p>	<p>بهین شوق تمتا و غرام بود و لکش ترا از دارالسلام رها فرمود از هر تیر و دوام</p>
<p>کلیم هر خود استیم یحیی که من با سید خود هم کلامم</p>	
<p>وان جان را فدای حسن پاک بواللہ کردیم وان جان صیت قدر قیمتی هرگز نیدارد خودی و هستی و ایمان و دین جلفه کردیم نثار او بلا گردان او سکر آنا کردیم چو خوش کردیم تا قربان بن رضی کردیم</p>	<p>نثار خیمه آل حبیب کبریا کردیم خودی و هستی و ایمان و دین جلفه کردیم نثار او بلا گردان او سکر آنا کردیم چو خوش کردیم تا قربان بن رضی کردیم</p>
<p>مرید آن طریق بوالعلائی را بگو یحیی که سر بازید و باید کرد حالا انچه ما کردیم</p>	
<p>غلام بوالعلایم فخر شایان جهان استم بیاد من تماشا کن جمال بوالعلاینگر شدم از چشمست بوالعلایست وحدت شده اقبال دولت بکنار و همنان خود</p>	<p>زمین بوس درشستم رفعت آسمان استم که من آینه سان گویا نشان بچشم نشان ز صبا آنا حق جرمه بخش عارفان استم که من اندر رکابش سوار خود و دان استم</p>

<p>من اندر ششمان نور پاکت ز وسانم ز در و دوت رنجور بیتاب و توانم</p>	<p>تو شاه سپهر فقر خورشید چاقابی خدا را رحم کن بر حال زارم از کرم بنگر</p>
<p>گذشتم از سلب بعشق بوالعلا کیمی بجمل الله فارغ از سر سود و زیانم</p>	
<p>بذوق عشق الله دینی و تمیزی گستم بر آن عهد و قرارم ثابت و پایوالعلا گستم نباشد رخنه اندر مشع چون من با صحتم هنوز از لذت آن جلوه حیرت فرستم بذوق یاد آن محبوب خاص کبریا گستم بعشق بوالعلا گستم بعشق خویش گستم</p>	<p>غلام بوالعلا گم از می رانی آنا گستم هر ایا بوالعلا در عالم لاموت عهدی بود بعشق بوالعلا گفتم اگر چیزی منج از من شبی در خویشتن دیدم جمال و نظر آمد روح سینه ام شد محو حرف اسم در رسم خود نباشد در میان با و افرق اعتباری هم</p>
<p>ز چشم مست سید مستی داریم ای سحبه سخن ستانه گویم زان نگاه خود بیا گستم</p>	
<p>ز غیر بوالعلا بیگانه هستم بیزم بوالعلا پردانه هستم ز صبیای آستانه هستم</p>	<p>بعشق بوالعلا دیوانه هستم نم شمع شبستان محبت ز تاثیر نگاه مست سید</p>

<p>اسیرِ دامِ عشقِ بُو العَلّامِ شدم در لذتِ خفتنِ جانِ کم ر بود از خویش و هم خویشِ کم بیان سازند عالمِ عشتبازان بسو آسیرِ موسیٰ مبارک بہجرِ بُو العَلّامِ سازیم زیاد نترسم در رہِ عشقِ از ملامت شمار و خلق از اہلِ جنونم فدائے بُو العَلّامِ کردم دلِ جان</p>	<p>بصورتِ گرہِ آزاد نہ ہستم نیدانم کہ ہستم یا نہ ہستم فدائے جلوہٗ جانانہ ہستم بیشقِ بُو العَلّامِ نہ ہستم دلِ صد چاک همچونِ شانہ ہستم مریدِ استنِ خانہ ہستم ز طمعِ خلقِ بیابا کانہ ہستم دلے بہتر ز صد فرزانہ ہستم فدائے ہمتِ مردانہ ہستم</p>
<p>ز جامِ بُو العَلّامِ سیتیم تیجا نثارِ ساقی و پیمانہ ہستم</p>	
<p>من غلامِ با وفا ئے سیدم حاصلِ گردِ حیاتِ جاودان اشکِ سیخ از دیدہٗ من میچکد روزِ عشر باشد از بہرِ نجات</p>	<p>محو و مشتاقِ لقائے سیدم جانِ رودگر ز پر پائے سیدم یاد می آید چو جائے سیدم کافی دوانے دلائے سیدم</p>

دولت کونین باید جان دل سینه من صاف شد آئینه سان شاد شاد آیم در میدان حشر دست بردارید از من همدان من برائے خود چه سازم اختیار شد سر سودا ئیم چون حباب بی نیازی دارم از خلق جهان دین و ایمان جان دل قربان کنید داروی درد دل هر درد مند بینوای می گم بر درگاهش	یابد از دولت سر سیدم از صفا و از ضیائے سیدم بر سرم باشد لوائے سیدم انچه من هستم برائے سیدم زانکه رایم هست رائے سیدم لید احمد از هوای سیدم من غنی دل از عطای سیدم عشقا زان برادای سیدم هست در دار الشفای سیدم آرزو مند لقائے سیدم
باز می خوانیم تیغی گوش کن یک غزل اندر تنائے سیدم	
جان و ایمان کن فدای سیدم مقتدای اسود و احمر شوی مست کرد از باد هوائی آنا	تا شود حاصل رضائے سیدم گر نمانی اقتدای سیدم یک نگاه خود را بسای سیدم

<p>یا بی از قولِ جنید ایدل نشان موجِ سبحانی ز ند در سینہ جوش لذتِ الٰہی انا یا بے دلا ہر طرف بینم جمالِ بوالعلا درو را تم الورا تم الورا یک نظر بنما جمالِ بوالعلا آشنا با ہستی مطلق شدہ ابتدایش انتہائے اولیات واقف اسرارِ قرآنِ شریف خاکِ من شد میرِ چشمِ ملک سینہ من دادے ایمن بود</p>	<p>سرفیق در قبائے سیدم بشنوی گنہائے سیدم گر شنوی مستِ انائے سیدم نیست در چشمِ سوائے سیدم من نمی بینم درائے سیدم در خودِ خود کِ خدائے سیدم گشت تادل آشنائے سیدم کس چہ داندا انتہائے سیدم فہم سازد مدعائے سیدم کیستم من خاکِ پائے سیدم از بیایے جلو ہائے سیدم</p>
<p>تم باد نے نکتہ کیجئے بود از حدیثِ جانفائے سیدم</p>	
<p>جنابِ بوالعلا با شد امیرم دلا براستانِ پاکِ سیدم</p>	<p>امیر دستگیر بے نظیرم فقیرم من فقیرم من فقیرم</p>

چه پاک ار پائی من شکست از غم	که باشد بوالعلایم دستگیرم
مراتعیم عشق بوالعلا کرد	جنابشاه و جبر الله پیبرم
بود مقهور نفس سرکش من	مرید این شاه قلعه گیرم
بودم اگر نیز از دین و دینا	ز شوق و عشق او بنود گریزم
ز قید دو جهان آزاد هستم	من اندر دام عشق او اسیرم
غرمخواهم بدم سیر پاک	رود از عرضش بالا تر صفیرم

نه بگذاریم تیغی تا قیامت
اگر دامن پاکش را بگیرم

حنیال جمال تو دار و دلم	شستند عشقت با آب گل
شود حاصل من عالم دلی	نثار شود گرم حاصل
ز ذکر شریف تو یا بوالعلا	عجب حالتی هست در محفل
ز روز الست ای جیب خدا	تو مایل من من تو مایلیم
بود شغل و ذکر من متعلق تو	نه من اهل ذکر من من شاغلم
نه نیم رخت لیکن از چشم تو	بود علم و ادراک خود مایلیم
ز خود پیچید کن بخود آشنا	که من از خود اسه خود را غافلیم

<p>نمودیم دیوانگی اختیار شہا جوت از نسبت خود بخش توئی ابن مشککشایا امیر</p>	<p>کہ گویند صاحبِ دلان عاقل ز بس مست رفارم و کالم بکن حل ہر عتدہ مشکلم</p>
<p>منائے تیجے لت کا نہ بخند رود دفترِ نعت تو شاہ علم</p>	
<p>شہا بندہ تازندہ ام بندہ ام زا تو ارفیض تو یا بوالہ بذکر تو مشغول مانم شہا ندارم سرو کار دینا و دین بود در تمنائے دیدار تو بود روحم آنجا کہ شاہا توئی</p>	<p>بدرگاہِ پاکت سرا فکندہ ام چو خورشیدِ خشنود تابندہ ام کنم در دنام تو تازندہ ام دل از ماسوی اندر بکنندہ ام اگر گریہ باشد و گر خندہ ام نظارہ درین شہا باشدہ ام</p>
<p>حضور تو گاہے میسر نشد زیجیائے مشتاق نہ شد</p>	
<p>بوالہ مشتاق دیدارت منم برسن بی بال پر کن التفات</p>	<p>بقیہ ارو عاشق زارت منم داربان از غم گرفتارت منم</p>

<p>خود تو فرمودی خریدارت نم از منی تو حیدر شلارت نم ز آنکه مطمح بهر انظار ت نم غرق در دریائے انوارت نم</p>	<p>گمن غلام خاص خود را سرفراز نیت اندر دیده من غیر تو و بدم بر من تجلے بایدت پر تو نورم بود و خورشید و ماه</p>
<p>و ستبسته همچو پھیائے گدا با ادب حاضر بر سر کارت نم</p>	
<p>بر مزارت بود حاصل انچه در دل آشته بر رخ تو پیش چشم خود مقابل دشته روز شب چون مہر و قطع منازل آشته از حضورت دولت کونین حاصل آتم انچه امی شکلاش شکل منمکل دشته نہ حجابے داشتم نہ پردہ حایل آتم</p>	<p>یا دایامی کہ در شہر تو منزل داشتم حسن و جہان تماشای نمودم یا اسیر یا دایا سیکہ در شوق مزار پاک تو بر مزار نور آگین تو بودم جہہ سا از مزار پاک تو شکلاشائی می شدی بیحجابانہ تماشائے جمالت کردمی</p>
<p>چون نہ در عشق تو چون بجائی شدی حاصل کل ز آنکہ وجہ اللہ شیخ و پیر کامل آتم</p>	
<p>بر دو عالم باد خانی می گنیم</p>	<p>ما خدا ایم و خداے می گنیم</p>

<p>هم بخت هم ولایت از منت در دوائے مصطفیٰ و مر قضا چون غرور حسن مسمی کند</p>	<p>مصطفائی رضائی می کنیم اشکار اکبر یائی می کنیم شکل حیدر خوندائی می کنیم</p>
<p>چون شوم بر حسن یحیی مبتلا اشکار ابوالسلالی می کنیم</p>	
<p>از جور فلک تباه عالم این زندگیت بدتر از مرگ در پنجره جفا سئ گردون بگذشته و بگذرد و دنیا یاسیدنا بداد من رس الحال نماند تاب دور</p>	<p>زین قید خلاص شد محالم از زیستنم بود دلا لم شد ریخته و شکسته بلم در ریج و دلال ماه و سالم تا چند ز جور چرخ تالم یاسیدنا مناجالم</p>
<p>بر در گیت آمدت پیچھے ای شاه ساز و دسوا لم</p>	
<p>ای نام تو زینت زبانه باشد سر پاک تو سلامت</p>	<p>دے ذکر تو راحت روانم غم چیت اگر شہاسانم</p>

<p>از زمره دل شکستگانم کن رحم که سخت نیجامم سن صورت و اہم گسام از لطف بدہ خط امانم بر خاطر حلق بس گرانم کز ذوق بہ پیش شاہ خوامم</p>	<p>پیوند بدہ شکست مارا تا ید صبرم بدورے تو تو خسر و کشور یقینے در مہلکہا شدم گرفتار یاسید تا کن سبکبار این مطلع سعدی است یحیی</p>
<p>گر دست دہ ہزار جانم در پائے میار کتاشانم</p>	
<p>فریادی کنیم و ترا یادی کنیم دشت سر آغزیشتن آبادی کنیم دل براسید وصل کو شادی کنیم شور و خفاں چوم غمچین زانہ کنیم گو یکا کہ کامرانی و بہزادی کنیم اضاف می کنیم و بران صدا کنیم</p>	<p>یا بوا اللہا ہجر تو فریادی کنیم دارم بدل خیالِ جمالِ یا ہیر ہر چند دوری تو ز بس خج میدا در اشتیاق گلچ تو یا بوا اللہا بر لوح دل شبیر جمال تو می کشم شری کہ در خیال دہشتم تو گفتہ ام</p>
<p>یہ بھی شدیم در وطن از نسکبری تابا</p>	

در شهر شاه خانه بنیاد می کنیم	
غلام حضرت شاهم دگر نمیدانم بر آستانه سید فاده ام نیاز باغ حضرت سید ابو العلاء بر آستانه تویا امیر ابن میر منم که بر در پاکت امید وار کرم بصد نیاز سر خود بسجده افکنده	ز نور شاه چو ماهم دگر نمیدانم لبس ست غرت و جامم دگر نمیدانم چو تازه برگ گیا هم دگر نمیدانم اسید وار نگاهم دگر نمیدانم فاده شام و چکام دگر نمیدانم ز حق وصال تو خواهم دگر نمیدانم
در جناب امیر ابو العلاء میخیزم لبس پست پشت و پناهم دگر نمیدانم	
بر در سید گدائی ساختم دیدم اندر خود جمال ابو العلاء در جمال حق مثال ابو العلاء جبهه ساخت بر درین چنین کار منصور و چنید و بایزید بینوایان شدم من چاره ساز	در گدائی بادشائی ساختم با خودی چون آشنائی ساختم سیرانوار خدائی ساختم بر درش چون جبهه سائی ساختم در طریق ابو العلاء ساختم بر درش تا مینواس ساختم

<p>در طریق بوالعلا گشتم مرید بئبل آسا بر گل رودی امیر</p>	<p>مکرمان رارهنای ساختم روز و شب نمنه سرانی ساختم</p>
<p>گشتم ای یحیی مرید عشق قطع ربط پارسای ساختم</p>	
<p>من به وجه الله حسن بوالعلا نگرستم چون ز خود بگذاشتم در خویش گشتم مبتلا اشکارا حسن وجه الله باشد هر طرف استان ای بود حاجت رفا کاینات در طریق بوالعلا توحید باشد مویزن چشم من جز تونه بیند آنچه می بیند تویی</p>	<p>بیحجابانه جمال کبریا نگرستم در جمال بوالعلا حسن خدا نگرستم من محسن سید او را بر ملا نگرستم سر فلک زده بر درش شاه و گدا نگرستم اشکارا جلوه ای انا نگرستم هر چه دیدم آنچه می بینم ترا نگرستم</p>
<p>ذات پاک سید اسادات ای یحیی چون علی مرتضی مشکلا نگرستم</p>	
<p>کمین بنده از بندگان توام نشاگو بروح و روان توام بجان عاشق عاشقان توام</p>	<p>شهاب بئبل نمنه خوان توام همین کار دارم ز روزی است بنام تو قربان گنم جان و دل</p>

<p>نداریم بر خویشتن اختیار ترسم ز آسیب گردنِ دون مرا قوت افزای بُوالعلا بکن سر بلندای امیر کبیر شهارحم کن رحم کن رحم کن</p>	<p>از این توام من از این توام چو یاسیدی در امان توام که من بوالعلائی جوان توام سسر افکنده بر آستان توام که در مانده و ناتوان توام</p>
<p>ز لعل لب خود مرا کام ده که سحیای شین باقی ام</p>	
<p>بر در سیدنا خاک شدم خاک شدم تا دهد چاک مرا سیدنا ربط وصال بوالعلا دست خسته گزشت و بشت سید پاک مرا عارف خود فرموده نسبت سیدنا تا بدل من جا کرد زاکبر آباد از آن روز که گشتم میجور</p>	<p>تیرگی رفت زین پاک شدم پاک شدم پا ز سر کردم و بادا من صد چاک شدم از شکست و دیهانی من بیباک شدم در ره عشق و فنا صاحب ادراک شدم بنده ذریت صاحب لولاک شدم زار در بنور شدم خسته و غمناک شدم</p>
<p>قطع کردیم ره عشق و محبت میحی شد الحمد که مردانه و چالاک شدم</p>	

<p>گدا سے درگاہ سلطانِ خوشیم فدا سے بوالعلاء قربانِ خوشیم فدا سے خود بلا گردانِ خوشیم فدا سے جلو جانانِ خوشیم بنا شد ترس از عصیانِ خوشیم چو حُستان اندرین دورانِ خوشیم</p>	<p>غلامِ سیدِ ایشانِ خوشیم جمالِ بوالعلاء دیدیم در خود نثارِ بوالعلاء کردیم خود را بروشِ حسن و جہ اللہ دیدیم جنابِ بوالعلاء سازد شفاعت سرمِ ہدایِ آلِ شاہِ لولاک</p>
<p>شوم عادت بذاتِ سید پاک اگر بچھی شو دعر فغانِ خوشیم</p>	
<p>سو آیا و تو کارے دگر نمیدارم کہ براسید تو از کس خطر نمیدارم ہو آجاہ و چشم مال و زر نمیدارم بجز تو سیتا چارہ گر نمیدارم کہ من بعشق تو پردا سر نمیدارم شکست پشت زغم بان پر نمیدارم</p>	<p>شہاز نیک و بد خود خبر نمیدارم ہر آنچہ در دلم آید گم بلا تشویش مرگدانی تو خوشتر است از شاہی علاجِ دردِ دل من ز غیر نتوان شد اگر دوسر من گورد و دوسرے بنود چنان رسم بجز تو یا اسب کبیر</p>
<p>بجز محبت و عشقِ ابوالعلاء سچھا</p>	

بخود چو غور نمودم بنهر منیدارم	
غلام بوالعلاء هستم مستیم	ز جام بوالعلاء هستم مستیم
شدم آزاد از هر قید و خود را	بدم بوالعلاء هستم مستیم
شار بوالعلاء سازیم خود را	برین سوگند از روزا هستم
بخود بستم ز فیض سیدی پاک	ز خود از قید خود چون پاک شتم
مرا شد دولت کونین حاصل	گدایانه بدرگاهش نشستم
نمودم چاک دامن خودی را	براه بخودی چالاک دستم
ز کفر دین نیم آگاه تیغی	
مرید سید و سید پرستم	
اشتیاق اکبر آبادست در جان دلم	طلیعت آن سرزمین شد مضجع آب گلم
کی بود یارب که باشد اکبر آباد شریف	جای من وای من هم مضجع هم منم سلم
مجلس سن از حدیث بوالعلاء نورانیست	ینست جز ذکر شریف بوالعلاء در محفل
گرچه دورم از نزار پاک او صد مرطبه	فیض او هر دم رسد بنود حجاب عالم
خیر بعین بوالعلاء و ربطا آن حق نما	راستگاهم اگر کسی نباشد عالم
نسبت او از منی توحید ما مست کرد	بر طریقی عالی آن شاه ز نیر و مایلم

<p>یا فتم فیض امیر بے نظیر باکال بوالعلاء مشکلا شاد و مشکلا شاد در ره فقر و فنا عشق شیخ کا ملم نیست غم افتاد اگر در کار باطن شکلم</p>	
<p>هست یحیی آرزو من بهیگانند دفتر اشارت شاه ماند شالم</p>	
<p>بخیا لشنیده غم دیده را پر خون گتم چون خیال گلخ او بگذرد اندر دلم عشق او در جان دال میخیزد شیرین روز و شب صبح و سحر وصف بخوا گز چشمش بگم از بهیاری چون گتم دامن دل جیجان از اشک گلگون و اعطای گرفته تو کی ز دل بیرون گتم مصرعی جسته ای همدان موزون گتم</p>	
<p>سینوم یحیی انصیبنا و عشق دست چون بدل یکدم خیال آن بسگون</p>	
<p>از آن زمان که مرید بوالعلاء شده ام ز نذر سینه من جوش فیض مرقوی ستم که زنده نمودم طسریقه منصور لوای سیدنا کرد سایه تاب سرم پیرانه من بوفا و صفا شوم مشهور بر اه فقر و فنا مرد با خدا شده ام که من اویسی فرزند مرقی شده ام ز فیض سیدنا قایل آنا شده ام بجمع اهل قفا صاحب لوا شده ام غلام ابن امیر الوفا شده ام</p>	

بجشن سیتنا دیده ایم وجه الله
بیایا که خدا این خدا ناسته ام

براستانه حضرت ابوالعلا محلی
گذشته ام ز سرشاهی و گدا شده ام

هر طرط جلوه خدا دیدم	هر چه دیدم ابوالعلا دیدم
بندگان جناب سید را	ستی عشق مرتضی دیدم
درگاه اسیر ابن امیر	قوت شاه بل اتی دیدم
بورار الوراست انچه خفی	در رخ شاه بر ملا دیدم
خاک درگاه سید السوات	از پے در و دل دوا دیدم
یا نتم انچه جستم اندر خود	نخوشتن را خدا نما دیدم

در جمال ابوالعلا میجا
جلوه شاه بر آنک دیدم

قدائے اہلبیت مصطفائیم	غلام خاص سید ابوالعلائییم
منم مستوجب الطان سید	یکی از بندگان مرتضائییم
بگویم از زبان مہدی پاک	کہ خاک راہ شاه کر بلائییم
بود در اختیارم ہر دو عالم	غلامی از غلامان رضائییم

اسم امیر ابوالعلا محلی
در کتابت این شعر
۱۲۰۰

<p>کنون حق گوئی حق بین حق غایم مجمع عارفان صاحب الوهم بصورت گرچه عور و بینوایم بستی گرسر دعوی آیم قتل ابروئے آن دلپایم غرا نخوانیم و دودل سرایم</p>	<p>بجن شاه وجه الله دیدیم بود بر فرق من نعل امامت منم سلطان ملک کنت گزاف فتد در علوی و نعلی تزلزل حیات جاودان دادند مارا چو بلبل بر گل رخسار سید</p>
	<p>شدم سستی می توحید یحیی بنار جلوه آل عباسیم</p>
<p>از می حب و تو لائے تو ستم شادم مست یاسیدی از جام الستم شادم بنده از روز زلزل با ده پر ستم شادم اندرین سلسله پاک تو بتم شادم بر در پاک تو اکنون بنشتم شادم سیدی از همه پیوند گستم شادم</p>	<p>بوالعلاء بنده درگاه ستم شادم از دماغم برو زشار توحید کجا الفت پیر مغان ز دل من که برو خویش را از همه تقيده نموده آزاد عمر بر باد نمودم بسز ویر و حرم یا تو آمیختم و طرغ حسلادت دارم</p>
	<p>خرقه بستی خود پاره نمودم بخیلی</p>

	کامده دامن آن شاه بدستم شادم	
<p>وان کلمه عسل و بنی و خدا منم از تحت تابفوق و درار الورا منم گاه بی نشان حیدر خیر کشتا منم وان نسبت سیادت آل عبا منم نامم محمدت و درین نامها منم حلال مشکلاتم و حاجت روا منم</p>		<p>بچرخ صوت قایل استی آنا منم در هر چه بنگرید نمودار بوده ایم گاه بی شکل احمد مختار آمدیم ما سیدیم و والد و شیدا سیدیم عالم تمام مظهر اسمائے من بود جان بخش مرد گانم و انفاص عیسو</p>
	<p>در شکل بوالعلا شده کردم قیاسی سیحی کنون فدا ایمان بوالعلا منم</p>	
<p>بهر زبان و بهر لفظ یاد می سازم نگر بنور که کار مراد می سازم بر آن غزل زلف عشق صا و می سازم من از سیاهی چشمان بداد می سازم براه عجز و نیاز و داد می سازم بقول مهدی دین اعتماد می سازم</p>		<p>بیا و شاه دل خویش شاد می سازم مرد سید ناگشته ایم از دل جان بیا و سید نام هر غزل که می گویم پای نوشتن اشعار نیست سیدنا روانه این غزل شوق خود حضرت شاد چو هست واقف سر بر بوالعلا زانرد</p>

زہی نصیب کے آن شاہ گنبا بھٹی
برائی تو لقب خانہ زاد میا زم

غلام بوالعلام شاہ شاہم ملک دل جناب بوالعلا شاہ باغ نوگل گلزار حیدر زہر آفت زہر در دوزہر رنج بحشر سرخ رویم ساز شاہ بود کوئی تو شاہ قبلہ ما نیم خاموش از ذکر تکبیر چنان در دوریت مانم شکبیا	فقیر بردار و غر و جام بود بر آسمان روح ماہم اگر گل نیستم بارے گیاہم دریاکت بود شاہ پناہم بدنیا گرچہ بار وئے سیاہم بنا شد جز بسویت پیچ راہم بیاد تو بود نہ یاد و آہم جمال خویش بنا گاہ گاہم
--	---

بجز عشق جناب میر صاحب
سن ای بھٹی ز حق چیز نہ خواہم

ما سترانا الالہ خویشیم + خود عاشق خود شدیم بر خود در راہ ابوالعلا شدیم خاک	برسند عشق شاہ خویشیم دیوانہ رسم در راہ خویشیم ما ستر پی نگاہ خویشیم
--	---

<p>در خانقهم ابو العلامست چون هست ابو العلامشعیم در کوئے توره نیافت شاه</p>	<p>ما خادم خانقاه خویشیم ما شیفته گناه خویشیم شمرنده ز آه خویشیم</p>
<p>میجویی هستم گدائے سید نازان بر غریب و جاه خویشیم</p>	
<p>هر چه بر امید تو آید بدل از آئینم چون خیال قامت طوبی مثالت آیدم با همه شوق و تناسل حاضر آیم بر دوت گر مرا از چشم لطفت خویش شاه یگری کی فرو دارم سر خود را بر گاه کسی بوالعلام شکلاشا وجد او شکلاشا</p>	<p>کوه را صحرایم و دشت را دریایم آه میسازیم و خشمی در جهان بر پایم در طریق عاشقی یا سبک سر پایم مشکلات خلق را آسان بیکایم چون غلامی بر در سلطان بپروایم عقد ما از مشکلات خلق عالم و آئیم</p>
<p>روز و شب سال و مه و صبح مسایا بوالعلام همچو سحیحی شعر در ریخت تو انشا کنیم</p>	
<p>بوالعلام سینه جز در تو نیست دم جلوه پاک تو یا شاه همی بینم و بس</p>	<p>بر در پاک تو افکنده شهابا دسرم نیست بالذات مر اعلیٰ زدی و دسرم</p>

<p>هر کجا میگردم جلوه تو میگردم جذب عشق تو شد سوسای خدار هم ظاهر نیست اگر تو شد زور و دردم بردت آمده با سوز دل چشم تر</p>	<p>توئی و غیر تو و الله باشد و الله همه از دولت عشق تو مرشد حاصل قوت از نام تو داریم باطن شاه اشک دیده من پاک از ره لطف</p>	
	<p>بردت آمده بچیکا فقیر مسکین گن بسویش نگه ای سید با وجود کم</p>	
<p>زدیدن تو گویم که من چا دیدم جمال شاهداتی آنا آنا دیدم بیک ادا تو ای میر ابو العلاء دیدم سخن پاک تو و الله بیرون دیدم درین طریق همه فیض رضی دیدم که اندران بفنا لذت بقا دیدم</p>	<p>بهر طن که نگه ساختم ترا دیدم بروی تو که شبیه جمال مصطفی است تجلی که هر طور دیده بود کلیم جمال ذات که در پرده صفا بود چنان من شوم که زرا از ستر ابو العلاء یاران عجب طریق بود</p>	
	<p>براستان تو بچی ابو العلاء فقیر عاجز و افکنده سر گردا دیدم</p>	
<p>از خلق گوشه گیرم و قطع نظر کنم</p>	<p>خوش آنکه زندگی بدر تو بسر کنم</p>	

<p> بیا تو کار من بود از شام تا صبح در یاد شمع روزه جناب بوالعلا هر چند ریخت بال و پر من فطعم در راه گرچه عشق هزاران ترودا با منکران عشق ندایم آشتی </p>	<p> ذکر تو یا امیر زشت تا صبح کسبم پر دانه دار سوزم و پس ترک کنم غم حضور شاه باین بال و پر کنم هر آنچه پیش آید از آن در گذر کنم زان قوم کج شست سبکی خدر کنم </p>
<p> یحیی اگر گم راه بیا و ابو العلاء دریا و کوه راهم زیر و زبر کنم </p>	
<p> السلام علی عیالینا بسلام بر در تو آدم اسی بن حیدر الغیاث موج طوفان بلا یا سیدی ز سیرت پرده بردار از جمال حق مثال غیاث جلوه فرمای نقاب انور حسن احمدی ذره ام در مهر تو ای نور چشم تو تراب بخت من بیدار گردیا امیر بن امیر کی شهباز و حرار دت سود گیر آدم </p>	<p> السلام علی فی دیم الحسام بسلام از کلید یطفت نور مفتح یا بسلام دستی ای بحر کرامت غرق آیم بسلام تا یکی در روزی تین سوز و تالم بسلام آتش عشق تو از دوا التهام بسلام آفتاب آفتابم آفتابم بسلام گر نظر آید جمال تو بخوابم بسلام از جنابت فیضیات کاسیام بسلام </p>

<p>در عظیم آباد با حال خرابم السلام با علامان تو فرمود انسابم السلام بخش مولانیت توحید نامم السلام جسد اگر یک علیک آید جوایم السلام</p>	<p>بر درو الا خود ما را طلب کن یا امیر شاه وجه اندر پیر و والد و مولاسن ست کن از باده ای انا الله العلی صدلمات میکنم اے افتخار اولیا</p>
<p>بر در تو آمده میجا تو با صد نیاز السلام ای ابن ابن بوترایم السلام</p>	
<p>سینه را بر تو از غیر پیر داخته ام هر کجا نام تو بگیرفته سر انداخته ام دین دینا همه در عشق تو در باخته ام پا نمودم ز سر در ره تو تاخته ام جلوه قامت زیبا تو بشتاخته ام کو کی نو نمره زن از سحر تو چون فاخته ام</p>	<p>بوا علما از همه شعی قطع نظر ساخته ام شاه جهان پست نمودم شام با تو داریم سر و کار و ز غیرت آزاد هم قدم با من شوریده که گرد مول در لباس که نهان ساختی اسی من خود را جلوه کن بر دلم اسی شکر گلستان علی</p>
<p>همه یاسیدی از شعله سفت تو هست رایت بنظم که بچی خط افراخته ام</p>	
<p>کر عمل مصطفی سخن حق شنیده ام</p>	<p>یا بوا علما ز فیض تو جانی رسیده ام</p>

این شعر در کتاب
"شعرهای
میرزا
کمال
الملک"

<p> در انشیاق روی تو این مصطفی و جستجوی تو ز کجایا کجا شهباز و در ره صفای تباشیر تو بودست احسان تست و بهمت تست اکبر العلاء امر و ز پیش بیت خدا در خیال تو بنجم مگر که پیش سر پرده حضور در گلشن مدینه که بهتر ز جنت است </p>	<p> گاه که بدین طپیده ام انصاف کن چرخ و شقت کشیده ام با پای لنگ در طلب تو دیده ام نور خدا جمال محمّد که دیده ام یک آه سوزناک ز دل بر کشیده ام بولی ز پیران لطیف شنیده ام عشق تو آن گل است که از پره چیده ام </p>
<p> آه صفت ز دنیا و عقبی نمودم یکجایی بیاد سیدنا آوریده ام </p>	
<p> و امن ز خار زاری و عالم کشیده ام کردیم سیر گلشن دنیا تمام تر عالم تمام هست پر از ماه طلعتان هم روی خوشیتن بنما عرض میشنو زین غم که در میان من و تو بود حجاب نپرده و نرسوده دل از صحرای بلا </p>	<p> از باغ عشق تا گل وحدت شنیده ام بودست بخیزان گل عشقت که چیده ام ای قنارین تر از آن گزیده ام رویت ندیده ام سخن تو شنیده ام از سرگزشت سیدنا آب دیده ام بر آستان پاک تو نشاء رسیده ام </p>

آهونظر زویر و سرم سا ختم رم دامان بوالعلا بگرفتم استوار	بر آستان پاک تو خوش آریده ام چون رشته تعلق عالم بریده ام
یحیی شمیم مست و خراب بوالعلا از جام عشق تاملی وحدت چشیده ام	
آنم که بر خیال تو جان را فدا کنم از جوش عشق نمره بیادت کنم اگر در گردش گاه حقیقت نمائی تو تا در حضور ای گل تر ساز التماس شاه اگر زعل لب بشنوم کلام در مایه سوا سوا تو و الله من گم زیر لوائے پاک تو جایم اگر دهند صبح و سب از کرد و عایا بوالعلا	بینم اگر بدیده جمالت چها کنم شوری دگر بر صحرای محشر با کنم نظاره کمال فنا و بقا کنم هر صبح شوق خویش بیان از صبا کنم ستانه شور منوره اتی آما کنم صفت نگاه خویش گر از ما سوا کنم بر عرش سیر یازم و نصب لوا کنم عشق محبت تو طلب از خدا کنم
یحیی تمام عمر عزیز الوجود خویش در ذکر و یاد سیدنا بوالعلا کنم	
قربان نام سیدنا بوالعلا شدم	آگاه از سلوک فنا و بقا شدم

<p>گشتم نقیر در گریه پاک ابو العلاء آگاه بر حقیقت و سر خودی خود گشتم خاک در گریه ابن ابوتراب ستم ز چشم مست امیر خود آشنا تا در سرمه بود تو بگریخت یا امیر</p>	<p>چون آفتاب صاحب تیاج دلوا شد از فیض بوعلی خلف مرخص شد خاک شنایم و باثر کیمیا شدم تیر جگر کش زباده اتی آنا شدم پاک ز همه کدورت و حرص بودم</p>
<p>یحیی ز فیض حضرت سید ابو العلاء مهدی صفت غلام شکر کربلا شدم</p>	
<p>صد شوق بدل هست که من پا تو بوسم بیلطنت و جاده زخم پا بدل شاد هر سر و کلاهیم درین گلشن هستی هر ذره بود منظر الزار تو شاها اسمائی تو بنوشته چونیم بکتابه این هستی و این کن فیکون با چه شمارد عمریت که خون میرود از دیر ازین غم از بچه دیو سیس نفیس رها بیند</p>	<p>گر دیر تو گردم و خوش جا تو بوسم روزی اگر ایشاه قدمهای تو بوسم در آرزوی قامت یکنای تو بوسم هر چیز که بوسم تنبائے تو بوسم از جبار دم آسیدی اسکا تو بوسم خاک قدم هست اعلائے تو بوسم تا بار و گرم قدر و الاکے تو بوسم شکر تو کنم بچهره گیرائے تو بوسم</p>

درخت تو اشعار بگوید
شا بادهن و خامه بچکای تو بوسم

آشکارا دهنان چمن خدایم بینم
بوالعجب ترک ترا در همه جامی بینم
بیروا حسن خدا جلوه نامی بینم
در تو یاسیدنا شان خدایم بینم
که چو خود را نگریم رو ترا می بینم
حیرتم این که ترا من بچکایم بینم

همه جا جلوه ات آسید نامی بینم
حیرتم این که نه اینجا و نه آنجا هستی
در جمال تو که دیدن توان بجزیره
مرد و بازنده کنی زنده نانی مرد
آنقدر دهر تو فنا ساخته ام حتی تو
تو نهان ساخته جلوه خود در من

دارد از باده توحید توستی بخیلی
در طریق تو همه سکرانایم بینم

زله را باز خوان تو خلق این کینه هم
شوری بکجه است و میان مدینه هم
فارغ دلم کن از حد جان ز کینه هم
نام تو نقش ساخته ام بر کینه هم

امی نکه بر فیض تو دل گشت و سینه هم
در نه تا فکنده ایا چه صیت حسن
توحید تا جمال نماید چنانکه هست
ز انسان که هست نام تو نقش گمین دل

روزی بیا و کن دل بخیلی جوشناو

	امروز در فراق تو بگذشت دینم		
	<p>ظلم عظیم است که من برگه کنم من بر خست نگاه خفی که بگه کنم این چشم انتظار شها فرش را کنم من بر امید عفو تو شاها بگه کنم تا چند نامه عمل خود سیه کنم انشا و شعر با همه شوق و دله کنم</p>	<p>بار و می تو نگه بسوی مهر و مه کنم حسنت نه آنچنان است که بیند و بگم روزی بسوی من اگر آئی ز راه مهر ذات تو هست منظر اسم غفور حق از آب لطیف خویش بگردان سید صبا یا بوالعلا ز لطف و کرم سازش تو بگو</p>	
	<p>یحیی منم گدای در پاک بولعلا کی دیده واکبر و ذریا دشمنم</p>		
	<p>ز راه دور بشوق دراز آمده ام که بهر دید تو با چشم باز آمده ام بشوق وصل بصد سوز ساز آمده ام بارگاه تو اسد و لنوا ز آمده ام بارگاه شهب سرفراز آمده ام گرفته این دل پر حرص از آمده ام</p>	<p>بر آستان تو با صد نیاز آمده ام ز چهره برقع بر افکن جمال خود نما ز بسکه سوخت مرا آتش جدائی تو بجالت دل شیدا ترحمی باید نظر پستی من سازد از سر الطاف دینی نیازی خود بی نیازم غمنا</p>	

	<p>حضرت تو چو پیک با ادب شاه بصد نیاز و نهر از امتیاز آمده ام</p>	
<p>سبک با همه اخلاص ادب آمده ام من گرفتار بصد رنج و تعب آمده ام بگذشته ز سر نام و نسب آمده ام پا نهاده بره شوق و طلب آمده ام بر در پاک تو باشور و شتب آمده ام قطع کرده نظر از جمله سبب آمده ام</p>		<p>از ره دور بصد شوق و طرب آمده ام بر در تو که بود جانی امان دار نهاده حلقه بندگی انداخته در گوش نیاز طالبان را چه بطلب سانی ز کرم بغنان من دخته شها گوش نه رحمت هست چو بعلیت و بویچه و سبب</p>
	<p>سوی پیک خود از عین عنایت بنگر برد درت ای پسر شاه عرب آمده ام</p>	
<p>جلوه خاص تو در روح و روان می بینم خود ترا من یقین نه بگمان می بینم که درین ظن غلط جمله زیان می بینم کشتی عمر درین بحر روان می بینم شرح ایست که بشیرح و بیای می بینم</p>		<p>ای که هر جانج پاک تو عیان می بینم هر چه اندیشه گم آن توئی و غیر تو نیست خویش را غیر تو اندیشه نمودن خوش نیست قلزم وحدت تو موج زند چار طرن قصه عشق بود مجمل و معلوم بالکل</p>

بوالعلاء است بمیخانه وحدت هست	خوش را بر درش ز باو کشان می بینم
شکر توحید که دارد دل من آید	همه فیض نیکو میسر من است
بوالعلاء پرورده الطاف انعام توایم مطلق از قید خودم کرد و بخود بایسته ساخت من ز قید کفر و دین آزادم از روز است کامرانی میکنم بر علوی و معنی کبر تا بر آئی مهر وار و ذره فرمائی ششم ای گل گلرسته باغ علی و مصطفی	ست از جام توایم دعا شوق نام توایم ما فدا می حل و عقد تازه دایم توایم تا مریدان تابع ایمان و اسلام توایم کامیابی کامران عالم از کام توایم دیدم غم دیده بکشاده سوئی بام توایم بلبل سانه خوان بروی گل کام توایم
ستم و شرم از صبا عشق تو رفت	سیری یحیای تو در و گش جام توایم
یا بوالعلاء حبیب خدا بر تو صد سلام ای آفتاب برج آنا بر تو صد سلام ای خواجه زمین و زمان بر تو صد صلوٰه ای قطب غوث فرو و ولی سید و امام	ای دستگیر هر دو سر بر تو صد سلام ای بن شاه کرب و بلا بر تو صد سلام ای بادشاه ارض سما بر تو صد سلام از ما و جمله اهل و لا بر تو صد سلام

<p>ای شهر یارِ ملک بقا بر تو صد سلام شام و بچاه صبح و سابر تو صد سلام</p>	<p>ذوق فنا چشیده ام از چشمِ مست تو میگویم از زبانِ همه بوالسلیان</p>
<p>بر در گه تو آمده یحیای کس تمند خواند همیشه سیدنا بر تو صد سلام</p>	
<p>غرق بحرِ گناه آمده ام سوئی تو رو براه آمده ام که بحالِ تباه آمده ام با درونِ سیاه آمده ام ای حبیبِ اله آمده ام از برائے پناه آمده ام نه پئے عز و جاه آمده ام تنگ از لاله آمده ام</p>	<p>بر درت عذر خواه آمده ام از همه سونوده ام اعراض نظرِ لطف کن بحالِ غلام شود از نسبتِ تو تار و تشن بر درِ پاک تو بجز ند نیاز بر درِ تو ز جوهرِ چرخ شبا از یدِ حادثه پناهم ده گذرم ده بگوئے الا الله</p>
<p>بنگر بر فقیری یحیی پشتِ ای بادشاه آمده ام</p>	
<p>انتخارِ نسلِ آدمِ السلام</p>	<p>ای مه‌خوبانِ عالمِ السلام</p>

بازگشت
از تو بود
یا درود
بازگشت
از تو بود

<p>یا درود بازگشت از تو بود اندرون خلوت محبوبیت مالک ملک کرم پیشک توئی با خدا و مصطفی و مر تضا مُسْتَعِينًا اَجِيَا جَاءَ الْفَقِيْ گشت از بار تعلق سیدی گشته است از گردش گردن چند باشم در بدربار تو العِلا ای سخاوت غم زد لهایم برد</p>	<p>فیض بخش هوش و مردم السلام آمدی محبوب یایم السلام اگر می از هر مکرّم السلام هم نفس هم از جدم السلام سَیِّدِی مَوْلایِ اَحْمَدِ السلام پشت این دلریش صدم السلام حال این دخته در هم السلام بر دروغ بخش جایم السلام سوخته جان من از غم السلام</p>
<p>بر در پاک تو یحیای فقیر آمده با چشم پر غم السلام</p>	
<p>بر در سیدنا آدم و شاد شدم بود ویرانه دلم در زردگاه شریف تو که دریم عشق ششیرین عاقبت خاک من آسخت بخاک گنا</p>	<p>بند احمد که از قید غم آزاد شدم رفت ویرانه دیرانه ام آباد شدم توجه بسوی حضرت فرما دادم گر چه در پینه تبه گشتم و بر باد شدم</p>

<p>مخزن فیض شدم صفا ایشا و شدم غرق در پیجودی از یاد خدا و شدم</p>	<p>بند احمد که از فیض امیر فیاض موجی از بحر آنا آمد و مارا بر بوی</p>
<p>دیدن بود که بچی ایچان حاضری پیش شب بطن بستی فریاد شدم</p>	
<p>السلام ای آشکارا تو خدا فی السلام در صبا بت نور خدای مصطفای السلام دارت علم علی مرتضای السلام بینای جلوه مشکلا کاشی السلام دین گدائی خوشترم از بادشا السلام جان فدا سازم اگر بولا بیای السلام</p>	<p>السلام ایاه کبریا فی السلام السلام ای نکه حسن تو ندر و غایتی السلام ای حامل سر شاه مرسلین السلام ای نکه چون آفتاب کرم عقد السلام ای نکه مادر آستان پاک این شب عرق باشد جلوه کن در خانه ام</p>
<p>با دیر روح شریفیت یا امیر و سنگیر از من سکین بچی بوالعلا فی السلام</p>	
<p>نیست درقا بودل دیوانه ام گشتم و از خوشی تن بیگانه ام گشت پر نور و صفا کاشانه ام</p>	<p>دوستان من بنده جانانم آشنا با آن بت نا آشنا از حدیث عارض تا بیان دست</p>

<p>سو ختم از آتشِ بخسارِ یار درد دل دلداز تا شیر می نمود دوستانِ ستم فقیر بوالعلاء</p>	<p>عاشقِ جانِ باز چون پروانه ام پُر اثر این آه تینا بانه ام نگرید این شوکتِ شانانه ام</p>
<p>از می توحید و عشقِ بوالعلاء همچو بچگی بخود دستانه ام</p>	
<p>در بارگاهِ سید سادات آمدم این آستانه در امانِ پناه آمدم حاجاتِ من روا هیچیک نشود تا عرضِ من قبول نماید ابوالعلاء کشف و کرامتِ همه لطیف ابوالعلاء عمری که ساختم بفضول تمام صرت یا سیدی بسوی من انداز کی نظر از گردشِ نگاهِ جناب ابوالعلاء</p>	<p>ما جمله بهر حلِ مُهمات آمدم ما جمله بهر دفعِ بلیات آمدم زیرا که پیشِ قاضی حاجا آمدم بر آستانه بهر مناجات آمدم کی در هوا کشف و کرامات آمدم الکون پی تلافیِ مافات آمدم امیدوارِ لطف و عنایات آمدم از سیر لا بد و ره اثبات آمدم</p>
<p>اندر حضورِ سید نابی حجاب علم بچگی پی ملاحظه ذات آمدم</p>	

<p>گو باعث بذای خود هیچ ندانیم هر چند که در اصل نه اینیم و نه آنیم مانده شبیر امام و جهانیم دزدیده اغیار نهانیم و نهانیم بیرون ز یقینیم و منتره ز گمانیم از روز ازل شیفته پیر سخنانیم</p>	<p>بذنام جهانیم و رسوائے زمانیم من مومن من کافر یا هر دو موقوف بر مذہب من شیعه و سنی کن انکار در چشم موحد بکنم جلوه گر پس در هیچ تعین نبود جا و مقام در پائے سوسجده مستانیم</p>
<p>میجی ای بطفیل ابوالاعلیٰ شاعر اعلا خز خوش ندانیم و خیر خوش نخوانیم</p>	
<p>دزدیده اغیار نهانیم و نهانیم از یاد رخ یار جو انیم جو انیم از لذت دیدار طپانیم طپانیم والله که ما جمله گمانیم گمانیم اند طلب در دست دوانیم دوانیم دیدیم که ما جمله هانیم هانیم</p>	<p>در چشم طلبگار عیانیم عیانیم هر چند شد خسته دل و پیر سبیل از دل زرد جلوه آن تنوع دلارا دیدیم چو از چشم یقین جمله تو بود ما و دل سود ازده در پیر و می ما چون سر نه توحید کشیم بزدید</p>
<p>میجی ای یو اندر سر نشاء توحید</p>	

	جز سیدنا هیچ ندانیم ندانیم	
<p>از لاگذر نشسته ایم و به الارسلیم دل نام گوشه ایست که اورا گزیده ایم بسیار در سرباغ دل خود و دیده ایم با ذکر یار جانی خود آرسیده ایم از باغ عشق یک گل توحید چیده ایم چون بوالعلا غلام نوازی ندیده ایم</p>		<p>دامن نفی و نانی و نفی کشیده ایم در دیر کعبه چون گره کار و انشد تا عاقبت کبوتر جانانه یافتیم از هر چه غیر دوست بود ساختیم گلزار کائنات نمودم تمام سیر کردیم سربد خاک مزارات اولیا</p>
	<p>یحیی بنیم جلوه سید ابوالعلا چون برق بتقیر ارشدیم و طپیدیم</p>	
<p>سلام امی خلفت کربلا مقام سلام ابوالعلا شایسته اتی انا کلام سلام امام ابن امام حسین امام سلام بروح پاک تو آقا ازین غلام سلام بروح جدت ازین عبد مستبام سلام رسد بروح لطیف تو از سلام سلام</p>		<p>سلام امی پسر شاه تشنه کام سلام ابوالعلا سینه تابنده سپهر وجود سلام امی خلفت شفیق الجلال علی بده ز لعل لب خود جو اب چون برسد مهر شهادت جد تو هست امی مولا درو و باد بجان تو از نبی و علی</p>

محمّد بن ابی طالب

	<p>بروحِ اہل بیتِ ابوالمسائب زبندہ عاجزِ یحییٰ علی الدوام سلام</p>	
<p>سلام اسی پسرِ صبا اجمال سلام علی و عالی و اعلا علاء عال سلام سلام سیدِ اتنی آنا متقال سلام سلام اسی شہِ پیش و پیشال سلام بعد تضرع و زاری و اہتہال سلام بعد خجالت و بسیار افعال سلام</p>		<p>سلام اسی خلفِ شیر ذوالجلال سلام امیر ابن اسیر و امام ابن امام زینمست تو منصور از انا کی مست بود ز فیضِ نبی و علی کہ ہر تو رسد بروح تو یا ابو العلاء ازین سکین فقیر عاجز و سکین تار تو آورد</p>
	<p>بروحِ سیدنا از نبی علی یحییٰ علی الدوام صلوٰۃ و بالاقصال سلام</p>	
<p>جمالِ سیدنا بحجاب سے بینم میںوں خاص رسالتِ تاب می بینم ظہور و دبیرِ بو تراب سے بینم بخوشی ہر نفس از دل خطاب می بینم عجب لذت تو حیدر تاب سے بینم</p>		<p>چنانکہ وقت طلوع آفتاب می بینم درین طریقہ و الائے حضرت سید زیشان حضرت سید ابو العلاء صفا درین طریقہ کہ ذکرِ بحر دست دوام درین طریقہ کہ سکر آنا شود حاصل</p>

<p>به پیش آینه رومی سید حق پیر چو چشم بند نمودم جمال شه دیدم چنین که کرد و زور و شور من بیا و سیدنا اشک کرد و دیده چکد هر از شکر که دل را ز لطف و جود الله</p>	<p>جمال مهر خجالت در آب می بینم چه دولت است که یار به خواب می بینم همه بسله اش زانتساب می بینم باب رنگ چو درخواب می بینم ز فیض سیدنا کامیاب می بینم</p>
<p>چنین که مست شراب آنا شدم سخی عنایت خلف بوترباب می بینم</p>	
<p>السلام ای خسر دنیا و عقبی السلام شده فیض باب علم مصطفی سحر علوم عصمت آجیا موتی هم کلای یافتی صد سلامت میفرستم با همه عجز نیاز مرده دل بر آستان ای میجا آدم این همه عرس تو باشد رحم کن چال من نذر تو سوز و گداز قلب خود اوده ام بردت فرزند خود را سیدی اوده ام</p>	<p>السلام ای سید ادنی و اعلا السلام موجزن در سینه پاک تو مولا السلام همچو سخی همچو عیسی همچو موسی السلام یک علیک از لعل تو کافیت السلام قم باذن الله گویان سکون السلام جلوه ده در خانه ویرانه ما السلام کن پذیرا زین گدایی بی سر پا السلام تا بیفزای حیاتش دلنوازا السلام</p>

آمده بچسبیا سکین بردت یا بواللہ
در دوش شوق و بلب حرف تمنا استلام

نور نگاهِ خواجه احرار السلام	شمعِ حریمِ احمد مختار السلام
تصویرِ حسنِ حیدرِ کرار السلام	آئینهٔ جمالِ خداوندی الجلال
خوشخوی خوش صفات خوش طوالت السلام	از فرق تا قدم همه دادند خو بیت
باقی زت این همه آثار السلام	تو حیدر ذوقِ مستی یا بواللہ لیان
ای زنی آنا شده شکر السلام	بجای بده مرا در مان از غم خودی
بشنو ازین گدائی گنگار السلام	اکبشائی لعل لبِ بجواب سلام ما
باد از زبانِ ایزدِ غفار السلام	بر روحِ املر تو بلا حرف و لفظ صوت
سیکویا از زبانِ گهر بار السلام	مهدی بر آستانه در آغوتم آمدت

میجیای خلیش راز کرم دار و گزیت

آمد بر آستان تو بجایا السلام

السلام ای خواجه والا صاحب السلام	السلام آئید عالمیناقب السلام
یافتی اندر وراثت این مراتب السلام	خلقِ احمد خوی حیدر سیرت سبط السلام
جد پکت غالب است از جمله غالب السلام	چون شوم منسوب نفسِ دیو شیر یا اسیر

<p>عفو فرما بر گناه من مکن مولانا گاه در حضور خود طلب فرما من مجبور را این شب عرس تو باشد جلوه فرمای چنان بر درت آورده ام فرزند خود یا یو العلاء گر روم از جاد و درخت بر آید جان تن</p>	<p>آدم پر در که پاک تو تائب السلام چند باشم از در پاک تو غائب السلام وین شب را بکن لیل رغائب السلام دارا وارد و در از جمله نواب السلام این سپر باشد بجای نایب السلام</p>
	<p>بسکه بخیائی تو شد اندر غم منت آید و ده امانش از بیلیات و مصائب السلام</p>
<p>السلام اتی یل لئی انا الله السلام السلام ای آنکه تو جز خود ندیدی دیگر بجز ترا چند باشم از طریق معرفت دور از بزم مفرا حلقه سان یا یو العلاء و عظیم آباد باشم تا که با خوار و ذلیل بر درت نذر و نیاز آورده ام یا سیکم</p>	<p>السلام ای بر سپهر علم حق ماه السلام دارم از غیر تو ای محبوب آکره السلام ساز از سر انا آگاه ای شاه السلام بهر حق در مجلس خود ده مرا راه السلام و ده مرا از نسبت خود عزت جا السلام استجب بهر علی مشکاک شاه السلام</p>
	<p>سیند بخیائی سکین بندگی تو ایستاده متمذانه بدرگاه السلام</p>

<p> هچو موسی زان تجلی بر زمین غلطید ام بسکه از درِ ذرات خسته و خجید ام آستان نامن و کجا خود بگزیده ام یک نفس در سنه ای عیسی نفس دیدم زود کن بیدار شا باطل خوابیده ام و امن از کوفین چون ابل تجرد چیده ام ایکه باشد خاک غلین تو کحل دیدم حاضر در گاه پاک هست نور دیدم </p>	<p> السلام ای درخت ای انا الله ویدام السلام ای از وصال خود دم ستر کن چون نشد در دیر و کعبه اگر از کار من تا دهری از جنبش لعل لب خود تازه جان تم باذن الله گویان سوسن آگید و گام دامن پاک تو تا یابو العلماء آید بکف مان بیا کن پذیر این همه نذر نیاز کن نگاه لطف سو این پسر یابو العلماء </p>
	<p> از چند کجا ختم نیست یحیی بی سبب بر مزار ایشید و الاجین سائیده ام </p>
<p> یحیایت آید بی تسلیم السلام اندر زبور ساخته تکریم السلام تسلیم خاصت از سر تعظیم السلام از باب علم یافته تسلیم السلام ثابت بن شد از همه تقدیم السلام </p>	<p> ای سر داغ احمد میم السلام در مصحف مجید ثنایت خدای کرد ای آنکه هست بر من دلداد و فرزند ستر آنا علوم آئیم کلام قدس هر چه شد ظهور تو در دور آخرین </p>

<p>عزس تو مشبست و غلاما آمدند دارم برای مهدی خود التماسها مذرو نیاز من بپذیر از سر کرم</p>	<p>کن فیض خود باین ته تقسیم السلام تخصیص میکنم پس تقسیم السلام ای بی نیاز صاحب تقسیم السلام</p>
<p>بر آستان آمده یحیای مستمند جمله امید بی خط و بیم السلام</p>	
<p>الصلوة والسلام ای نوحید السلام تا ملک اقلیم اسکان خسته ملک قدم السلام ای قایل فی انا بی لفظ و حرف تشنه لب بر آستان آمده یابو الله این شب عزس تو باشد در نگاه چشم و سار این همه مذرو نیازم کن قبول زلف و طعنه نور عین خویش را آورده ام بر دگرت صد سلامت میفرستم بر امید یک علیک</p>	<p>نوحید السلام این پیمبر السلام خواجہ کو نین شاه هفت کشور السلام از من تو حید بروست تو ساغر السلام جرعه افشان پی ساقی کوثر السلام دست بسته حاضرم یا شاه پرور السلام ای نیاز تو نیاز رب اکبر السلام سیکند با صد ادب خم ساخته سر السلام کن سلام من قبول ای بنده پرور السلام</p>
<p>هول از روز قیامت نیست یحیا ترا چون توئی یابیدی حامی محشر السلام</p>	

<p>دی باقیم خودی حبسا لوفشاه السلام یا فتم در کوچ شهر اناراه السلام شومعین در ستر وحدت ساز آگاه السلام هست انقب عرق ایشاه ای السلام باتضرع هستم استاد بدرگاه السلام بخشش و راعم و علم و حشمت جاہ السلام</p>	<p>السلام ای یوسف مصرانا الله السلام رهنمای کرد ستر اسم از مایید تو از پی خواجہ معین الاولیا ہند الولی این ہمہ نذر و نیازم کن پذیر از کرم چشم حمت بر کشا حل تباه من بین مہدی آمد بر درت اسی مالک ملک کرم</p>
<p>السلام ای آلمہ یحیی را گدائی بردت سیدی خورشید تنغائی دلخواہ السلام</p>	
<p>ابن امام کرب و بلا بر تو صد سلام نور و ظهور شیر خدا بر تو صد سلام بہر شفیع روز جزا بر تو صد سلام خوانیم ہر صبح و سابر تو صد سلام ای سید حسین نما بر تو صد سلام از کار من گرہ بکشابر تو صد سلام</p>	<p>فرزند سید الشہدا بر تو صد سلام یا بوالعلا ولی خدا تو مصطفی در بارگاہ شاہ شہیدان مرارسان در شکر این کہ پور مراد اوہ شفا این نذر من قبول بجاہ حسین کن این شب نہم ز ماہ سترم بود شہا</p>
<p>یحیی ابرستانہ تو تشنہ آمدت</p>	

یک قطره در جام انا بر تو صد سلام

السلام ای قباب چرخ توحید السلام	السلام ای شاه بازرج تفرید السلام
السلام ای آنکه در حُسن جلال حیدری	بنده تویحجاب و پرده دید السلام
السلام ای آنکه دید ارجالت یا امیر	عاشقان را خوشتر از شایع السلام
گشت مست از باوه اتی آنایا بوالعلا	هر که از لعل لب یک حرف بشنید السلام
ساکجا نایم از فوط تعلق روز و شب	در دیار اکن دوامولار تجرید السلام
کرد مار نفس کسش بس بون بایستی	کن بضر بنقی غم خویش تهدید السلام
ذکر تو صبح و مسایا دو مولار و زو شب	هست مار آیت تحمید و تحمید السلام
اجتهاد اندر طریق عشق کن مار اعلا	همچو پاکان ارمان از بند تملیک السلام
هست اشب لیل عمر تن نیازم کن قبو	عاشقان را ده صدایک نظر دید السلام
بی حجابانه بیاینها جمال دلریا	ای که انوار تو از هر گوشه تابید السلام

سین سخن سحیاسی تو در باغ آید گلشن

صد گل توحید از گلزار توحید السلام

دیوانه حسن مرتضایم

په دانه شاه کر بلایم

ما عاشق روئے صطفایم

شد شمع انا بسینه روشن

<p> سست زباده انا لیم بنگر که چه دُری بی بهاییم نه جسم نه جان نه مشرباییم گر بر سر او عا برآیم در ظا هر اگر چه بی نوائیم انرا شسته بر فلک نوائیم </p>	<p> از دولت ساقی می عشق خواهی جسم عشق فرما ما روح جسم رویم الحق پیوند زین کفر فلک را بر باد دهم گنج دنیا سر بر در بوالعلا نهد </p>
<p> از فیض ابوتراب بچسب خاک در سیر بوالعلا لیم </p>	
<p> عیان و نهان مصطفی را به بینم بذات جنت مرتضی را به بینم بهر شے شکر بلا را به بینم تو لای آل عبا را به بینم بنایات لای آنها را به بینم نهان دیدم و آشکارا به بینم </p>	<p> چو بی پرده خواهم خدا را به بینم ز توحید احمد چو ستانه کردم چو از خیم ساقی بشوم مست و یکش طریق نجات ابد گر به پرسم چو در ابتداء خود اندیشه کنم عیان آنچه بینم نه است الحق </p>
<p>چو در خود تماشا نمایم بچسب</p>	

ز سر تا قدم ابو العلاء را به بنیم	
<p>از ره دور بصدیخو نیاز آمده ام ز آتش عشق تو چون شمع ز ستر تا بقدم کفر در شرب من یاس بود از حمت داران از غم دنیا طلبی ای شمعین هوسم بن که ز تو عشق حقیقی خواهم باز شتاق همان جلوه به بیداری خواب این نگویم که در خورد قبول ست نیاز سوز و سازیم بپذیر از سر لطف احسان من غلام تو ام ای بادشبه بنده نواز نظر لطف ضرورت بسویم مولا</p>	<p>پیش تو دست طلب کرده فراز آمده ام اشکیران همه تن سوز و گداز آمده ام بر امید گریخت بسنده نو از آمده ام با هو سنک دل و طبع پر از آمده ام گر چه آشفته بسودا کس مجاز آمده ام بادل خفته و بادیده باز آمده ام کنگره بر فضل تو دارم همه ناز آمده ام بادشاها همه سوز و همه ساز آمده ام این گویم که پیشیت چو ایاز آمده ام که بدرگاه تو باد و لوله باز آمده ام</p>
<p>بشنوم از لب تا سخن چون سحلی نغمه سنج آمده ام نغمه طراز آمده ام</p>	
<p>پرورت یا ابو العلاء شتاق دیدار آمد تا شود از آتش عشق تو جام سوخته</p>	<p>آرزو مند نگاه رحمت آثار آمد بهیچ موسی از آنا اندست و شر آمد</p>

<p>سستند و درو مند و زرافسبار آمدم سجده رکعت زیر دلق افکنده زنا آمدم بحر انوار آمدم در یکا سدر آمدم بر در پاک تو بهر چاره کار آمدم</p>	<p>ای شقایق در جابجاش تو باش تهنان تا شوم از سرسلان سجده آم پیش تو رومی تو بینم و از لعل تو حرفی بشنوم آسمان در کار نام صد گره افکنده است</p>
<p>بدتی گم گشته سحیمی بوده ام دلدار گفته الا الله یا تصدیق واقار آمدم</p>	
<p>چون سگ پرورده خوان تو ام ایستاده با گدایان تو ام تابع و منقاد فرمان تو ام خشت و سنگم لیکن از کان تو ام قطره از بحر عستان تو ام صورت آئینه بحیران تو ام در پریشانم پریشان تو ام محسیر سبستان تو ام آتش سودا کے پنهان تو ام</p>	<p>این میگویم که همان تو ام بر ورت امید و ابریک نظر هر چه فرمانی بجان آم بجای این میگویم که لولو کے ترم در دل من می زند عشق تو بج بے حجابانه جمال خود منا ای ز تو ساز من سامان من بر امید پو کے زلفت چون صبا سوخت از سرتا قدم مانند شمع</p>

<p>کر چون منصور است از جام شوق چون کلیم الله بخود ساخته نیست ما را منزلت همچون یاز</p>	<p>یک سخن از لعل خندان توام جلوه رخسار تابان توام من غلام از غلامان توام</p>
<p>بر گل روی چو پیک خرمین عنایب آساغر لخوان توام</p>	
<p>رویت النون</p>	
<p>خیال یو العلاء دارد دل من باشد جز بند کز سید پاک چه خوش باشد که باشد اکبر آباد کنند کامل بوشن خویش ما را چو وارم میل قلبه جانباو خیال یو العلاء هر سوخت</p>	<p>ولایش هست در آب گل من حدیثی دیگر اندر محفل من مقام مستقر و منزل من اسیر بی نظیر کامل من دل دیوانه گشته مایل من حجابی هست لیکن مایل من</p>
<p>مجر عشق و دلاست بولعلاست اگر پسند چلی حاصل من</p>	

<p> یاسینا برین چو نظری کن از غیر پیر خاتم هر دول را درد دل مار از کیم سازد وائی تا چند کنم نعره ز تا غیر سرا شعلیت دلم نخته برگ بر شازم مارا به گل آدم مسجود خدا یا </p>	<p> به شیم ز خود بخیری با خبری کن از لطفت درین خانه مسکین کن یعنی تو برین سودل فروغ کن آه دل افسرده ما پر اثری کن ای ابر کرم نخل دلم پرغری کن خاک در آن سید عالمی گهی کن </p>
<p> میچلی نهی بجز بولا تو ندارد شاهانظر مهر بران نهی کن </p>	
<p> وی سید حق نامدو کن این مشکلاش مدو کن بنگر سوئے این گدا مدو کن از بهر ابو الوفا مدو کن تا چند کشم جفا مدو کن یک نقطه بروغز امدو کن شاه بهر خدا مدو کن </p>	<p> ای میر ابو العلامدو کن افتادگ بجار نامیم مسکین و غریب و بینوایم من بنده یافا فایم ایشاه از دست حوادث زمانه مایم و غنائے سخن شاه جز در گرتو در سے ندارم </p>

تا چند سیر رنج با شرم	اے شاوگره کشتا مدد کن
از دست جفائی چرخ تپتیا	اقتاد زهر دو یا مدد کن
بوالعلاء ہم جان ہم جان من دارم از اسلام تحقیقی خبر بچہ و صاحبش در دو دربان من عشق آن شمع شبستان قدم خویش را بشناس تا بناسدیش چون شمع قربان نام بوالعلاء در جوار بوالعلاء دفن کنند جز ثنای بوالعلاء عشق و شوق ق	بوالعلاء ہم دین و ہم ایمان من مصحف رویش بود قرآن من بوالعلاء ہم درد و درمان من آتش افروخت در اسکان من این بود تحقیق من عزت من شد زمین و آسمان قربان من چون برآید از تن من جان من نیست آسیمی دین دیوان من
آسمان حسین دمع من کنند	بوالعلاء گوید اگر حستان من
آستان حضرت سید بود لبها من	گر بیای بوالعلاء انگند مسرت بشم بجز
قبله من کعبه من جنت امان من	عاجزانه انگند سر آسمان برپا من

<p>کی بال و زر گرد آید بہت اعلیٰ من در کتاب عشق باشد این ہمہ آسمان بعد مردن گرم دار و عشق سید جان جان شیرین در را و داؤد اندامان شد فنا در رای والا تو شاہار من از ازل مقبور و معذول مدندہ من</p>	<p>دل غنی ہستم ز فیض منم خود بو العلاء عاشق دیوانہ ورد گشن جام بو العلاء گر روم از جا پہنم اسی عاشقان بو العلاء من اگر در عشق سید جان ہم بود عجب نیست رایم از بر آخو چہ سازم احتیاج من مرید بو العلام دوستانہ کامیاب</p>
<p>در شبی کاہد نظر مارا چال بو العلاء فی الحقیقت بہت بھلی لیلۃ الاسرار</p>	
<p>ہست مولائی من آقاے من آستان بو العلاء ملجاے من آسمان سر افکندہ برپاے من عالی در پنجہ برگبرائے من ہست آفتاب لیلۃ الاسرار من بو العلاء فی بودہ اندامائے من</p>	<p>بو العلاء لکجا من ماواے من کی فردا آرم سر خود بردری سربپائے بو العلاء افکندہ ام ہست از فیض خباب بو العلاء حسن و جہا اللہ بنیم آرشی از ازل من بو العلاء فی بودہ ام</p>
<p>از علوم رہنم سچے سپرس</p>	

من غلام و بوالعلاء مولائی من	
برور بوالعلاء فقیر کن	آن آن شاه شوا میر کن
او قدام زپائے و اغوثا	دست من گیر دستگیری کن
در غم نو بنو گرفتار م	زودم آزاد ازین اسیر کن
سیکندر و بھی فلک با من	ابن شیر آلہ شیری کن
گرچه عهد شباب شدیحی عشق بازی بوقت پیری کن	
نگہی یا بوالعلاء بر من	نگہ بہر مصطفیٰ بر من
جلوہ حیدر کے نماشا	آسمان سیکند حیفنا بر من
بر ورت آدم معجز و نیاز	نظر لطف ساز و ابر من
جان فدائے رضائی تو کرد	فرض واجب بود شہا بر من
از تو ہست ابتدا چو کار مرا	آمدہ فیض انتہا بر من
شدہ از چشم ست سیدنا	غلبہ مستی آنا بر من
سیدیحی نام سیدی است جلوہ نام من مسابری من	
قال ابن عربی من سیدنا و مولانا علی بن ابی طالب علیہ السلام و من سیدنا و مولانا محمد بن عبد اللہ علیہ السلام	

<p>گشتم بنم ورنج گرفتارنگه کن احوال برین خوار و تپه کارنگه کن از حم برین زار و گنهگارنگه کن تا چند شود بنده تو خوارنگه کن ای عیسی من بر من بیارنگه کن بسیار بسیار بسیارنگه کن</p>	<p>یاسین سوئی من زارنگه کن تا چند ز جور فلک آزرده ولیها شاه تو کریم ابن کریم ابن کریم شاه نظر لطف ضرورت بسویم در دم نشود به ز طیبیان زمانه از دیدن تو سیر شود کی دل شتافته</p>
<p>ییحیی شد پامال جفا فلک دن ای ابن عسله حیدر گزارنگه کن</p>	
<p>گر پی به پی ز تو نشود گاه گاه کن کجی چشم خویش ز گردپاه کن یاسکید بیا و برویم نگاه کن شاهان نگاه بر من حالت تباه کن ای شهباز عرصه هور و براه کن آگاه از حقیقت آلاء الله کن</p>	<p>ای دل بیا دستینا آه آه کن ای دل رکاب شاه نیاید گریست گشتم بدوری تو چنین زار و بقیار تا چند خوار و زار ز جور فلک شوم بیهوش سرکش من میکنند خرام تا چند ما و لا بود و فی بے ثبات</p>
<p>ییحیی بر آستانه سید قفا و باش</p>	

از دل بزور هوا در و مان جاہ کن	
عشق بازی با جنایتی العلماء ایمان من من هرید بو العلماء و بو العلماء پیر من است هستی من از وجود بو العلماء دار و قیام سوخیم و هستی خاک شذر باورفت جلوه نور قدم تا بید بر جان و دلم تا بر بودم بهره خود را از خوان بو العلماء مورد احسان طفت بو العلماء نازل کی شود در دودل من به زار و سح	دین ملن سلام من ایتقان من عرفان من من گدائی بو العلماء و بو العلماء سلطان من بو العلماء روح من جان من جانان من آتش افروخت عشقش ز تن در جان من زنگ واجب بچکد از معنی اسکان من بهره خود می ریاید عالمی از خوان من عالمی زین وجه دار و چشم احسان من در لب لعل تو باشد سبک در مان من
جز نشانی بو العلماء و ذکر عشق و عاشقی نیست آیهی از تن پاورین دیون من	
یا بو العلماء به بندگیم سرفراز کن ای دل ز گفتگوی خود و غیر این بند بایندگان سیدنا ساز ارتباط سر ایمی افکن داکثر خموش باش	وز اتباع غیر خودم بی نیاز کن آهی بیاد آن صنم دلنواز کن وز غیر این گروه بجان اختر کن در حال خویش غور نا ایتیار کن

<p>کوران بیدلیل مرود در دلفنا در شرح آرزوی دل بقیار خود بیخون دبی خطر به عاشقی برو بر شمع روی حضرت سید ابوالعلا</p>	<p>در راه عشق با خودی یار ساز کن کوته مکن حدیث بشوقی دراز کن در راه عشق ترک نشیب و فراز کن پروانه سان ز سر بگذر جانگساز کن</p>
<p>یحیی شری مرید پادشاهی نیاید مانای مرید سیداناناز ناز کن</p>	
<p>ساقیا از چشم مست خویش مار است کن چون پیدائدت دیاک تو ادستگیر بسکه از جور فلک شد کار من بی انتقام سر بلند می خشتل جاب مرا در دو جهان</p>	<p>هست مار نیست فرمانیت پادشاه کن دست مار گیر و از هر دست بالا دست کن یا امیر ابن امیر از لطف بندوست کن دشمنان را در دو عالم خوار ساز دست کن</p>
<p>خویش را بر آستان بوالعلا سجده کن زود ازین دام تعلقات بر و شجبت کن</p>	
<p>بوالعلا هر دم بنور خویش تن از شعور بوالعلا که شدم بی نیاز به از فیض بوالعلا</p>	<p>میکنند بر من ظهور خویش تن چون گذشتم از شعور خویش تن دارد این طبع غیور خویش تن</p>

بوالعلاست از می توحید کرد میکنم هر خطه با خود ذکر خود بی نیاز بیایم ازین پرس	بنخودم اندر سرور خوشتن و در خود دارم ز بدو خوشتن ست هستم از غرور خوشتن
خواند شیخه را جناب بوالعلا از کرم اندر حضور خوشتن	
این بار که سینه نامتاد بکن خواهی اگر از عالم اطلاق سرفیض در مدرسه عشق نه قال نه قیل است پابسته اوام و خیالات چه هستی در عشق دلاستی خود جمله فاساز در عشق اگر نوش رسد نوش برانی	با حسن ادب پنجه بدل هست بکن از قید خودی بگذر و تنگ بکن ای یار محوشی بگزین مهر بکن در یاد خدا کوشش دلا فکری بکن بگذر ز سب نام و نشان کن بکن در عشق گوارا همه تکلیف و تعب کن
میبجی همه دم تذکره سینه خود ساز لب بند ز ذکرش بروز و نه شب	
تا از تو گزیدیم شهاب الف باطن در ظاهر از خلق بود ربط و محبت	هر خطه مرا با تو بود صحبت باطن لیکن بنود غیر تو در خلوت باطن

<p>از فیض تو و ادیم شهابت باطن دارم ز ازل نسبت جمیع باطن از رحمت خود ساز کنون هست باطن تا چند شوم در بدر از وحشت باطن</p>	<p>هر چند بظاهر منم از جمله معسر بر حال پریشان من آشوب خندی از بسکه زبون گشت شهابا هر عالم یاسیدی از تفرقه ام بخش رهایی</p>
	<p>میجوی چه غم از شوکت ظاهرت بود از سید نایافته رحمت باطن</p>
<p>جز بوالعلاء نگنجد سحیحی درین دل من عشق بوالعلاء شد نگاه حاصل من این پرده خودی بود از وصل حاصل من آینه عشق تو چون در آب در گل من لب تشنه ماند دایم افسوس حاصل من آسان بیک نگه کن این جمله شکل من</p>	<p>آموخت درس وحدت چون پیر کامل من قطب نظر نمودم از حاصل دو عالم چون از خودی گذشتم دیدم بوالعلاء روز است بستم میثاق بر ولایت بحر کرم بسویم که موج زن نگر دید مشکک شای عالم چو تو بود مولا</p>
	<p>دارند و ستانم بعد از وصال سحیحی دیوان نعت سید در گور شامل من</p>
<p>از مقدم خود خانه من شکلم کم کن</p>	<p>در خانه ام ای سید و نجاه کم کن</p>

<p>تہا منم افتادہ درین وادی پرہول جا برد خود سباز عنایت ز رہ لطف یکبار نقاب از رخ پر نور بر انداز با صاحبانہ تو تعلق بکن اول در حرص و ہوا نفس گرفتار کرد</p>	<p>پائیدی از لطف گذاری بسم کن آزاد گشتگی در بدرم کن ای نہ نظر ہر برین چشم ترم کن انگاہ سیر ناغزم حرم کن فلج ز سر خواش و نیار و درم کن</p>
<p>یہ سجی بطن چیت بحر قید بصیت زین عرصہ تو ای آہو شجیت زدہ کن</p>	
<p>بیای شاہ من رخاۃ من نہا شد ویرکعبہ قابل تو بود شہر دلم بیتو خرابہ جناب بوالعلا اندر تم روح شہا ذکر تہ در ظاہر و باطن شود بر ہم نظام ہر دو عالم نہا شد خبر شہا عشق سید کجا بیگانہ اورا میگذازم</p>	<p>بیفتہ اردن کاشانہ من بیاندر دل دیوانہ من کین آباد این ویرانہ من جناب بوالعلا جانانہ من حدیثیم باشد و انسانہ من ز شور نعرہ مستانہ من بحق سوگند در میخانہ من شود گر کس بخود بیگانہ من</p>

گدازد شمع شان زین نوزی بخی
بنی گونی چرا پروانه من

جمال حق بحسن بوالعلاء بین	بشان بوالعلاء حسن خدا بین
جمال بوالعلاء اسی دل بیا بین	خدا بین مصطفی بین مرطبی بین
مدان غیر خدا در هر دو عالم	تو در هر ذره نور کبریا بین
تماشائی جمال شاه سازی	ولا کرد اکتی چشم خدا بین
ولا اندر طسریق بوالعلاء بی	همه فیضان شاهان علی بین
چو این بیگانه باشد روان بیگانه	تو هر بیگانه را نیز آشنا بین
مکن بر هیچ شے اید دست انکار	نمایان ذات حق در شاهان بین
نباشد عشقنا ز س کار هر مرد	عروس حسن سر گیر و بیا بین

تو ای بخیی بحسن سید پاک
جمال شاید آئے آنا بین

ساقیا از جام عشقت مست کن	در نگاهم قدرستی بستان کن
دستگیر کن نظر بر خواریم	دست من بر گیر و بالادست کن
کار نامیم بسکه شد بے انتظام	سکندر از مهر بند و بست کن

<p>از خود کے خود نمیدارم خبر ساز اندر عالم اطلاق جا تامی از فغانہ باقی خورے</p>	<p>مست کن امی ست خود دوست کن جہد کن زمین قید ایدل حبست کن فانی اندر ہستی شہت کن</p>
<p>بر جمالِ پو العلاء سجیے اسدا انچہ اندر اختیار تہست کن</p>	
<p>سیدی بر حال زارم رحم کن مرہم زخم بود دیدار تو دہ ز طوفان بلا مارا نجات در غم و رنج و مصیبت غم خویش عزتم بخشش امی امیر مقتدر ملجا و ماو اے خود پایا پو العلاء</p>	<p>دہ قزارم بقیرارم رحم کن لبکہ شاہد و تفکارم رحم کن غرق بحر انتشارم رحم کن تا بکی شاہ گزارم رحم کن در نگاہ خلق خوارم رحم کن جز در پناکت ندارم رحم کن</p>
<p>عاشق دیوانہ ات یا پو العلاء بندہ محیی جان شمارم رحم کن</p>	
<p>ای شہ خوبان بنہم خوش کن شہد کن نحیت از غم سیدی بال پرین چون ہم</p>	<p>خاطر غمیدہ مارا بوصلت شاد کن خاطر ویرانہ ام از لہو مہر آباد کن</p>

<p>شکل افتادست اندر کار بیم یا امیر آسمان از باین چهار صد گونه خلقت تا مگر در گوشِ گل افتد صد آنالوات در ره عشق و محبت مزار شد و نبات در فراقِ خسر و شیرین آوا خود دلا بآن بسکیر عشق گر ز می توانی گفت گو</p>	<p>بر سر مشکشائی بان بیا آمد کن اسی شیر باداد و نصفت داد این بید کن بگلگ ساز مشرب سحر فریاد کن راه بنار بهری فرما شهاب ارشاد کن تیشه بر سر زن چو مردان همت فراد روح حلاج از حدیث تازه خودشاد کن</p>
	<p>بند و یحیی گشته ام در صد غم و محنت کس اسی امیر پاک زین قید بلا آزاد کن</p>
<p>الصَّلوة والسلام آیت العاجان من الصَّلوة والسلام آروی تو قرآن من الصَّلوة والسلام اعلم تو عرفان من الصَّلوة والسلام اعیسی دوران من الصَّلوة والسلام آفتاب ارج ذات السلام ابر مخ کبرای اسکانِ محبوب الصَّلوة والسلام آنکه پیداد بنان</p>	<p>الصَّلوة والسلام آیت مکه طان من الصَّلوة والسلام آدین تو ایمان من الصَّلوة والسلام آوحد تو یقین من الصَّلوة والسلام آدر تو درمان من اسی مهابان من و شیر خشان من اسی بیار و اجب و آرونی اسکان من انکار و خفی هستی تو دیر نشان من</p>

<p>اسلام ای مصطفی و تمیزی را جان بشین اسلام ای نایب خواجہ معین سنجری اسلام ای آنکه از تو نیست مخفی حال اسلام ای آنکه هر ذکر و ثنا و بیج تو میکنم عرض سلام و کشف حال ندر غزل</p>	<p>منظر ذات الہی جلوہ یزدان من خواجہ کلکاشا و ہم بلاگردان من واقفی یا سیدی از سیر و از اعلا من نیست ای مولانمہ سنج در دیوان من گوش کن با و اعلا از لطف اینستان من</p>
<p>اسلام ای آنکه یحیی را از لطف خود عاشق دیوانہ من تابع فرمان من</p>	
<p>بیا اے دلبر بہ پارہ من بکوه و دشت میگردد برایت طوائف کوئی تو ساز و شب رو منم وقف ندائے جانفزایت علاج درد دل عیسی چه داند بیا در دے تو صد پارہ گروید نظر فرما ز چشم لطف سویم شود کی مطمئن نفس سرکش</p>	<p>بیا ای غم زده و غمخواره من دل دیوانہ آوارہ من فلک سادل دیوارہ من چه حکم تو شود در بارہ من بود اندر لب تو چارہ من دلم شد مصحف سپار من کہ بہر تست این نظارہ من نشد لو آسہ ہم آمارہ من</p>

نشدموم و گشته نرم میخک
دل بهنگ سنگ خاره من

<p>جانشین مصطفی و ترضی سلطان دین خادم درگاه جد پاک روح الامین السلام ای افتخار اولین و آخرین قاضی بر عیال ملت مفتی شیخ متین واقف داندۀ اسرار قرآن بسین عارف اسرار دهر طآ و آ و یاسین سکر و حلاوت باشد در قلوب عارفین برکش از روئین خود نقاب عینین تا آری مهر لاری ریح و روح عاشقین کن اعانت در امورم یا معین العاجزین از وجودش شاد گردی خاطر این کسرتین تا بساید بر در پاک تو ای مولا جبین شاد فرمایا امیر ابن امیر المومنین</p>	<p>السلام ای بوالعلاء محبوب العالمین السلام ای جلوگاه تو بود و عرش برین السلام ای اول و آخر بچون چند السلام ای سید استاد شیخ انس و جن عالم علم لدن تفسیر ان کات و نون و لنواز قایل الی انما یحیرت صوت ای انا الحق از لب لعل تو دار دستی آدم بر در که پاک تو شایسته نیست پرور تو صف بصفم ستاد اند عشاق تو از پی خواجہ معین الدین چشتی سحری این پسر کز فضل خود فرموده ما اعطا هم ز طفت خود عنایت کن با و عمر دراز خاطر غمیده ما را ز طول عمر او</p>
--	---

قسط

آمدہ بھیا می تو در حضرت والا تو بادرون سوگوار و خاطر اندوگین

از نیاز و آرزای بی نیازش یا ابر
رحم فرما لطف کن ای چاه ساز قاضی

ای ز فیض تو انتظام جهان	از وجود تو شرف نظام جهان
گر نه لطف شود مرئی او	کی بدینسان بود قیام جهان
بیشک وریب صبح و شام رسد	باد وجود تو بحسام جهان
گر نمی شد وجود با جودت	می فتادی بنائے خام جهان
است ورا اختیار تو مولا	بخدائی جهان زمام جهان
پیر تور دے انور و مویت	کرد اظهار صبح و شام جهان

ہست از اقتدائے تو سچائی

مقتدای زمان امام جهان

السلام اسے واقف تر و علین	السلام ای مالک نو و کہن
السلام ای دلبر نازک بدن	السلام ای ستید گل پیرن
جانشین حضرت ختم رسل	اسی وصی حیدر خیر بشکن

<p> دارم غم زین غم و درد و محن گر شوم اندر سفر یا در وطن طینت من است از خاک بدین یک نظر بر من فکن بر من فکن رحم کن اسی شاه من آماه من بی حجابانه بیا در انجمن استجب بهر حسین و الحسن خواهم از لعل تو ای شیرین من زین غزل خوانی و زین طول سخن </p>	<p> بر در تو آدم یا سیدی نیستم خالے زیادت یا امیر بوسے تو آید شہا از سینہ ام از برائے نور عینین سنے از برائے خواجہ اندالولی هست اشب عرس تو یا یو لعل نذر تو سوز و گداز آورده ام یک علیک اندر جو اصیہ سلام مطلبم حرف قبول تو بود </p>
	<p> باتن ریخیدہ صبحی آمدہ السلام ای جانشین پنجتن </p>
<p> سر و نو خاستہ باغ علی و حسین ز انکہ غیر تو وجود آمدہ بین العدین ز انکہ در ہستی تو ریب نداریم و نہ بین اسی بعینیت خود رفع کن از قلب عین </p>	<p> السلام ای گل گزار رسول تعلین اسی وجود تو بود واجب غیر باطل بر تو از سر خود اقرار نمایم ہر دم بر دل افتادہ حجابے کہ خیزد از من </p>

در
 حجابے
 کہ
 خیزد
 از
 من

<p>اشکارا و نهان جلوه ذات باشد چشم رحمت بکشار بر من سکین نظری در حرم حرم حضرت خود جایم ده این شب عرس تو در ماه صیّتام شایا روزه داران جمال تو امایا بیا بردوت آمده مهدی بکنار والد</p>	<p>ای ز نور تو بود نور و ضیا قمرین به بنی و به علی به حسن به حسین ای شمع عرش نشین به بنی احمدین جلوه فنا که سر غیش نهم بر قدین چیت صوم من جان سوخته قطع از کونین نور و عرفان دقیق بخش باین نورالعین</p>
<p>بردوت آمده باعجز و نیاز و زاری هنده یحیی جگر سوخته پر شور و شین</p>	
<p>بیا ای دل صفایت و اخلاص بدین سیاسا کنفس در راه عشق و عاشقی این بیاد و جانان هر سحر از دیدن شک افشا اگر صد لن ترانی در جواب آید شو نوید همه جا جلوه حسن است بکشا دیده باطن هوائی سجد سجاد تا که در سرت باش نمیداری اگر با عالم ارواح ربا ایدل</p>	<p>پس آنکه عشق معشوق حقیقی را تمیکن بشوق دوست شو جا لاک گام از فرق جدا بشوق زلفا مشکین که به چایچ شبا کن سوال رویت جانان جانانچه بوی کن ز هر قره جمال کمال او تا شکر کن بیا در بزمستان سرخشی با جام دنیا تو چندی اختیار صحبت کامل ای جان کن</p>

<p> بخود اکنون مخاطب میشوم آجا من بشنو بشوق اکبر باد از عظیم آباد شو بیرون تو اول بر من زارش بوسه من شمر همین سپس با صد تن آیین و سه شعر را بخوان الا ای بوالعلاء درم تن افش ده دل فرو ز بسین رکاب ها من گره انداخته گردون اگر شاه ای بود اندر گردانی خواش حاجت </p>	<p> تو فکر خویش ساز و بند لب زین گفتگو کن بیا در بارگاه بوالعلاء عرض تمنا کن طواف مرقد پیر نور آن سلطان الا کن ولی دل را موافق باز زبان عرض کن ز لبها سبزه در افشان زنده اعجاز کن شها از پنجه دست کلکش این عقد یاد کن حسین ای بیاب سید الا ای اعلا کن </p>
<p> بنیکم که این کن کن کن از کن کن بگذر بشتی بوالعلاء قربانی جان و جسم کن </p>	
<p> گردانی سید باش بادشاهی کن حکم سیدنا سرود آرا نگاه اگر ز کثرت عصیان سیه درون گشتی بدان گنه سبب بعد و دوری از درو بیا بحضرت مولا ابوالعلاء ای فل منم غریب و فقیر و گداز و حاجت </p>	<p> بر آستانه اش فدا ده هر چه غمی کن نفاذ حکم خود از ماه تا با هست کن بنور سیدنا دور این سیاهی کن هوای قریب تو در حال پر کنای کن بیان حال زبون خود و تبااهی کن بحض فضل روا حاجتم ای بے کن </p>

	بر آستانه سید ابوالعلائی بیاد زاری و الحاح و عذر خواهی کن	
سلام ای حامی و ملجأ دین سلام ای آب و رنگ باغ حنین بلا تشک و بلاریب و بلا مین ز تو یابوا العلا شد جمع بحرن شهاب از عین خود بردارین عین بده یک جام امربین امرین بیفزای خانه ام را زینت وزین ازین ناکاره پر شور و شین شهاب این مهدی من قره العین غلامت آمده بالراس و العین	سلام ای سید و سلطان کنین سلام ای نوگل گلزار حیدر سلام ای شان و توشان پیر و جوت بر رخ اسکان و لب حجاب اکبر آید علم غیرت خمار جبر و قدرم داد آزاد شب عرس تو باشد جلوه فرما نیاز و نذر ما مقبول فرما بامید نگاشته هست حاضر بدرگاه تو کو دل الامان ست	
	کرم فرما بحال زار و تیشه خدا را از برای جَدِ سبطین	
قره العین نبی روح علی جان حسین	السلام ای گلشاد اگلستان حسین	

<p>جلوه حیدری و نور بنی شان حسین تائید بنیم بجز نور در شان حسین و تجلای جمال رخ تابان حسین الله الله چه بود جاده غلامان حسین از پی عابد و باقر گل سحاح حسین لقمه ده بن از خوان پر الوان حسین هست مخصوص غلامان حسین</p>	<p>ای عیان از رخ پر نور تو یاسیدنا بر دلم محسّر انا الله محبتی فرما بی حجابانه ما جلوه طورم امی ماه خیمه در عالم لاهوت نمایند بیا خار خار غم اندوه بر آرز دل من تشنه و گرسنه بر در گه تو آمده ام نظر لطف ضرورت بسوی بھدی</p>
<p>دستگیری کن دیگر کرد و دست بھدی ساز آویخته در گونش ز غلامان حسین</p>	
<p>ای بوالعلا سلطان من شب نظر برین فلکن رحمی کن بر جان من شب نظر برین فلکن از لطف کن رمان من شب نظر برین فلکن نه گوش بافتان من شب نظر برین فلکن دی جان ای جانان من شب نظر برین فلکن ستر السر و قرآن من شب نظر برین فلکن</p>	<p>ای خضر دیشان من شب نظر برین فلکن باتو سرکارم بود جز تو که غمخوارم بود بخور بیمارم شہا پذیر مرده و زارم شہا ای بوالعلا ای بوالعلا سویم بیا سویم بیا ای بزر دلار من می منسون غمخوار من ای قایل نئے انا از لعل پاک مصطفی</p>

<p>مولا بشو همان من امشب نظر بر من کن پر نور از چشمان من امشب نظر بر من کن</p>	<p>نذر و نیاز آورده ام شوق دراز آوری مهدی که باشد پورا دایم شود یا بوالعلا</p>
<p>یحمی ستارین بخبر کن با خبر از نظر اسی ایمان من امشب نظر بر من کن</p>	
<p>کوئے تو هست کعبه ایمان دین من از سجده در تو متوجبین من صد دیو هست دشمن جان و کین من از آسمان بلند تر آمد زمین من تیر نگاه ناز تو شد دشمن من نام تو نقش آمده اندر نگین من کن شاد و شاد جان بلوای خرمین من رحمی بجان خسته اند و گمین من منگیز لطف کو تو ای آستین من مهدی بستانه پاکت قرین من</p>	<p>یا بوالعلا بجز تو نباشد معین من باشه عز بندگیت رونق قبول جز آستانه تو نباشد پناه ما تا بدور تو ناصیه سالی ننوام کردیم سینه خوش نگهان زمانه را مهر و فائے تو بدلم ثبت کرده اند بنما جال خویش و بر افکنن قبال از گردش زمانه بنگال هم تنها نذر و نیاز من بپذیر از سر کرم استاد است بادل پر کار و شوا</p>
<p>یحمی تو شهابه تن چشم اندو</p>	

بنما جمالِ خود زیار و عینِ هن

<p>میکش رسومی بُو العَلَا دِلِ مَن واد حَبِ اِلْوَالِ عِلْمَا مَارَا یافت از خاک آستانه او صورتِ بُو العَلَا چو آئینه ز اقدائے اَبُو العَلَا گردید نیست جز ذکرِ پاکِ سیدنا گشت از ذکر و فکر و شوقِ فنا و تهنِ عرسِ امیرِ پاکِ سید</p>	<p>دَلِ بیتاب نیمِ سبیلِ مَن پدیدِ پیرِ شیخِ کاملِ مَن بُو العجبِ حُسنِ صورتِ گلِ مَن همه دم آمده مقتبلِ مَن پاک و پاکیزه تر نشانیلِ مَن داستانِ دگر بختلِ مَن غلمِ توحید و دستِ حاصلِ مَن نیست بیوجهِ وحشتِ دِلِ مَن</p>
--	--

هست در باطنِ من استیحا

سیدِ پنهانِ متائیلِ مَن

<p>و ابتهِ مخایتِ تو هست کارِ مَن خود را سپرده ایم تویا اَبُو العَلَا و الله که بگذرد سرم از فرقِ خرقه و احسنِ کارِ بے گلِ تو یا امیر</p>	<p>ای مولیٰ شفیقِ مَن و عکسِ مَن نمود بیکارِ کسے خود م اختیارِ مَن کرد و اگر کیوے تو شاهِ گدازِ مَن بیاب زنگِ شهبه بلخ و بهارِ مَن</p>
--	---

<p>بزم مرده ساخت تند هوا بلامرا نخورد بیکه گشته ام از جور آسمان نشاها اگر پائے تو ساید سر غلام</p>	<p>از لطف خویش تازه بکن بگن بارین یا بوالعلا بیا بنگر حال از این اقبال و بخت هر دو شود و اینچنین</p>
<p>قطعه</p>	
<p>بیمبلی بر لب بنده همان خجسته اگر</p>	<p>گردید در روضه حضرت مزارین</p>
<p>بخشندم ارجو از مزار ابوالعلا حجت کند نزول بقریب جوارین</p>	
<p>بوالعلا دست نهادی ز کرم بر سر من چه که مپس که نبر حال تباهم کردی تا نهادیم سر عجز بدرگاه اسیه دل من بهر شمار قدم شاه آورد چو هر می گزید و نیست مرا هیچ افسوس جرعه از یاده توحید و ولای آن شاه و لبر می این بود و ذره تو از من نیست آن میوه ای عطا کرد نظر از سر مهر</p>	<p>بگذراندی ز سر عرش برین افسر من من بقربان تو ای شاه و گدای درین شد زمین بنده فرمان و فلک چاکر من علق گوهر که چکیدند ز چشم تیر من بس بود عشق و ولای تو شها چوهر من داد وجه الله من مهدی من مظهر من یکنفوس هم نرود از بر من دلبر من در گذر از مد و بخت بود و اختر من</p>

باز بگویند خدایا

باز بگویند خدایا

چشمه گریان بنم عشق تو یاستینا	چشمه آب حیات آمد و هم کوثر من
<p>وقتِ رخصتِ مہرِ انشاہین سحیحی گفت مرحبا ذکر من شاعر مدح نگر من</p>	
<p>ردیف الواو</p>	
<p>ای دل ز جام بوالعلاستانہ نشوستانہ یا بوالعلا بکیرین ولا جانرا بکوش گن فدا بخروش ایدل روز و شب دور آن بولعلا در شہر پاکش سازجا با ذکر او شواشنا</p>	<p>یکدم بنام بوالعلا دیوانہ شود دیوانہ شو از ماسوا بوالعلا بیگانہ بیگانہ شو مینال چون جسم خطبائے شوخانہ شو در ظاہر و باطن دلاہمنانہ شو ہمنانہ شو</p>
<p>خواہی اگر سحیحی بقا بیا نام کو کن فدا بر شمع روی بوالعلا دیوانہ شود دیوانہ شو</p>	
<p>اسم اعظم ہست شاہنام تو یا امیر آزاد از کونین شد ہست تعظیم نبی و مرتضیٰ پختہ تو من نہ ام چون کنند</p>	<p>مستی اتنی انا در جام تو ہر کہ شد بستہ اند دامن تو در حقیقت یا امیر اکرام تو پنہگان را پختہ ساز دھام تو</p>

<p>چیت خاصِ رگبت یا بوالعلا جن و انس و اسود و احمر همه الله الله نورِ رویت یا اسیر چیت پیشم دولت و دنیا و دین</p>	<p>خاصگان را فیض بخشید عام تو تابع حکم و مطیع و رام تو جلوه ذاتِ ست حسن نام تو دل غنی داریم از انعام تو</p>
<p>ای لبِ لعلت دوائے درد دل کامِ بچھی هست اندر کام تو</p>	
<p>درواز ابوالعلا فنا شو برو ابوالعلا گنگه کن شو عاشقِ حسنِ سیدی پاک از نسبتِ خاصِ بوالعلائی کن ترکِ محبتِ دعوا لم خاکِ دریاکِ بوالعلا باش</p>	<p>بهستی محضِ خود فنا شو مخورخِ پاکِ مصطفیٰ آشو ستِ بی حُبِ مرتضیٰ آشو تہ جرعه ششِ منیٰ آشو قربانِ ریحِ ابوالعلا شو اے یارِ عزیزِ کیا شو</p>
<p>بچھی گداز از خیالِ شاهی بر درگاہِ بوالعلا گدا شو</p>	
<p>بر تر ز عرش آمده شایا مکانِ تو</p>	<p>حاجتِ روا لے خلق بود آستانِ تو</p>

<p>شاهان روزگار بصد عجز و افتقار استاده اند بر در تو یا ابو العلاء افتاده است این سگ درگاه بر درت در آرزوی این همه تن گوش گشته ام هنگامها بعالم علوسه نموده اند دارند از شراب انامرغه مستی من تو شدم تو من شدی ایجان عاشقان آنگس که بی نشان بود و لامکان شود یا ابو العلاء بسوئے من زار کن نظر</p>	<p>افتاده اند بر در و ابستان تو مشتاق یک نظاره تو عاشقان تو یک لقمه تا کنند عنایت ز خوان تو تا نکته بشنوم شهاب از دهن تو دارند قوتی عجیبی بندگان تو ایست جام نیری میکشان تو لا فرق در میان من و در میان تو یا بدره مکان و نشان نشان تو بر آستان آمده این خسته جان تو</p>
--	--

میجی بوصف سیتنا شوغرا
باشد طراوتی عجیبی در بیان تو

<p>ای صد هزار جان گرامی فدای تو ایمان دین عقل و خرد مال و جان همه داریم آرزو که شود صفت یا امیر غافل گما شود و دم از یاد تو شها</p>	<p>با و اضییب عاشق شهید انعامی تو آماده کرده ایم شها از برائے تو این عمر چند روزه بگرد مرا می تو دل آشنائی من شده مرا شنائی تو</p>
---	--

<p>آید چو وقت عرض کمالات عاشقان موج اناحق از دل من جوش میزند</p>	<p>شاه کنیم پیش کش حق و لاسے تو تا گوش کرده ایم صدائے امانی تو</p>
<p>بر حال زار و نظر التفات کن میجی ای ابو العلاء کی سکین گدالی تو</p>	
<p>یا ابو العلاء غلام تو ام خاکسار تو در اشتیاق یک نگهت یا ابو العلاء لا یغفلیم انچه بدل آید آن کنیم خود را سپردیم بتو یا ابو العلاء هر چند حساب و کتابست جرم من ما را جوار رحمت بست یقین من غم دلم که طایر عرش آشیانه است در آرزوئے مقدم تو جالب پیر خرم بود حدیقه یا ابو العلاء بیان در عشق تو هر انچه رود بر سر رود</p>	<p>دیوانه تو عاشق تو بقیرار تو میداشتم هر انچه نمودم شمار تو لیکن بر اعتماد تو و اعتبار تو در کار این ضعیف بود اختیار تو امید دارم از کرم بے شمار تو جایم اگر دهنده قرب و جوار تو بالا پرید و گشت شکار شمار تو باشد و دوید و فرس ره انتظار تو ای تو نهال بلغ نخی از بهار تو شاه اسم غلام عقیدت شمار تو</p>
<p>میجی بصد نیاز و فنا عشق شوق</p>	

وارد کنون اراده طوف هزار تو

یاسیدی غلام توام خانه زار تو	باشد نشاط جان حزیم بیا تو
شاه هر آنچه دردم آید همی گنم	لیکن بر اعتبار تو و اعتماد تو
گشتم به نیاز تنها از نیاز خلق	مستقیم بصورت و معنی زار تو
من تابع رضائے توام یا ابوالاعلا	باشد مراد و خواهش بند مرا تو
در راه فقر امام طریقت تو بیشکی	باشد قرین صدق و صواب چنان تو
ای دل بکار خویش سینه بشو غم مخور	باشد کفیل تو شیشه والا زار تو

سکین تو فقیر تو یحیی امیر انچه داشت
شاه نمود صفت ره اتحاد تو

خلق میدنم را دیوانه جان باز تو	عارف اسرار تو دانائی گنم زار تو
هر چه آید دردم اندیشه بنویسم	ناز و دایم ای محبوب حق بزار تو
الله شاه با زافع لاهوتی تنها	ماورای عالم قدس آمد پرواز تو
بتر از عرش معالی هست جلالت ایام	تا کجا نزد خدا نشاء رسید از اغیار تو
در گروه اولیا الله دارشی خاص	نیست کس یاسیدی همتا ز تبار تو
شاه وجه الشیر و سنگیر و الدما	بود شاه در زمان خوشتن و مساز تو

کی بقاصد جان دهد در حضور تو پر خود رسد بحکم شتاق تو بر آواز تو	
اسی فروغ ماه و خور از ظلمت زیا تو در رخ پرتو تو سپهر خدائی میکنم پنجه تو پنجه مشکافت لاریب من افس و جی و پیرنی ملک و ملک انگند پایتم بر آسمان و زعرش فرقم بگذرد بی نیازی از جهان داریم ابد تو از هستی خود ساختم یا سیک در تو فنا بسکه بخور از جنای چرخ گشتم یا میر	مطلع نور الوهیت بود سیاهی تو جلوه شان خدائی هست سربایای تو هر دو عالم هست اندر پنجه گبری تو با همه بحر و تنای بردر والای تو گر سرشوریده خود را زخم بر پائے تو النسب جن پر و آسمن و ارض و من پر و آ من بر آ خود چه سازم فکر زایم رایی تو مشکل من میشود آسان بیک ایما تو
چیت غم نمی ترا در گل دنیا و دین بدر آقا قالی تو لمجائے تو مولا تو	
اسی شمس عکس رخ زیبای تو است از شان تو پیدای شان حق است شاه لامکان تر است گیت	مطلع نور خدا سیاه تو نور باشد نور سربایای تو بر تر از عرش معلی جایی تو

<p>شورِ آهِ عشقِ شیدائی تو کجی گذارد هستی والا سَئی تو چون سرِ خود را بنم بر پائی تو</p>	<p>عالمی رازِ پرو بالامی کند این چنینم خوار و زار اندر جان جان بر آید از تن من آن زمان</p>
<p>دستگیر دستگیری کن در لطف پیر در تو آمده پچپای تو</p>	
<p>درد دایم را بود در مان ز تو جان ز تو ایمان ز تو عرفان ز تو امی بهار و اجینا امکان ز تو یافت معجزه موسی عمران ز تو قم باذن الله بود گویان ز تو خیرت این دیده حیران ز تو روحی خندان دیدگر یان ز تو سوز و سازِ سین بر یان ز تو</p>	<p>بوالعلم هر شکم آسان ز تو ما و از ما هر چه باشد آن تست واجب و امکان بر تو حیان پر تو حسنت ید بیضا بود از لب لعل تو عیسی کلم یافت تاب حسن تو مرا از خود در بود وصل تو شادم کند هجرت حزن آتش عشق تو مرا پاک سوخت</p>
<p>میکنند پروازِ مافوقِ خیال ذهنِ پچی اینقدر جولان ز تو</p>	

<p>شدم از جانم دل دیوانه تو بیا پر نور کن از مستم خود شدم انباده توحید سر مست انا الحق گفت چون بنصورت رسید کند شمع از جمالت کسب اتوا شادمان عالم هست شادمان</p>	<p>چو دیدم ناز معشوقانه تو که باشد خانه من خانه تو بیا در غمستانه تو می توحید از پیمان تو فدا پروانه بر پروانه تو فدا کس شوکت شاهانه تو</p>
<p>همه تن گوش بچسب که آو گردد رود در خانه کافانه تو</p>	
<p>رونق باغ جهانم تنشایا هو بیایم بنیان و بنیانیم عیان ز یقین و ز گمانت را نزل من ما بجاییم که در و بود فوق و نه در ره سیدنا خاک شدم خاک شدم باده عشق مرا کرد عطاسیدنا نسبت سیدنا هست توئی در دل من</p>	<p>زینت کونج مکنام تنشایا هو آشکارا دهنام تنشایا هو نه یقین نه گمانم تنشایا هو من نه انیم نه من آمم تنشایا هو بی زنا نیست انشام تنشایا هو بنده پیر مکنام تنشایا هو نیستم پیر جوانم تنشایا هو</p>

نسخه خطی
 کتابخانه
 مجلس شورای
 اسلامی
 تهران
 شماره ثبت
 ۱۳۵۷۲

<p>در رکاب تو دوام تنایا یا هو این همه شور و فغانم تنایا یا هو دور از آناه چنانم تنایا یا هو</p>	<p>شهبازم نظر لطف بسویم فرما یو العلاء است بیا و تو ز شب تا سحر توانیم که از بستر غم برخیزیم</p>
<p>کیستم به سدا که تو میخیزی شاعر عشق بیایم تنایا یا هو</p>	
<p>در کائنات نیست نظیر و مثال تو کثرت ظهور ساخته از خط و خال تو در پیش قدر و عزت جلال تو باشد محال محض که دایم حال تو گسترده اند بر سر عاشق طلال تو هر کس که دخت دید بخوان نوال تو باشد اگر وصال من اندر وصال تو کردم فدای نام تو قربان تو</p>	<p>ای آفتاب زده بر پیش جلال تو عکس فرغ ذات بود در وقت از مشت خاک نیز بود جام جم جم ا در اک پاشسته بود یا ابوالعلاء از آفتاب حشر ندایم پیچ غم گر دیدی بی نیاز و بری شذر و سن شاه علی الدوام بقا حاصل شود ایمان جان مال خود و بچه از خود است</p>
<p>خاموش نیست یکدم و یک لحظه یا ای سر ریحی ای بی نوا می تو از قیل و قال تو</p>	

<p>باشد جمال ذات جمال کمال تو در جنت است جلوه حسن جمال تو آن دل که از خیال تیان بویکند بیرون رود ز خاطر من تحت و بیجا در کار من درنگ چرا یا ابو العلاء</p>	<p>شنیدست از شیون خدا و چه حال تو دو رخ بود تجلی شان جلال تو آکنون در وماند و راخی خالی تو جایم اگر دهند بصف نعال تو دادست اختیار ترا ذی الجلال تو</p>
<p>قطعه</p>	
<p>ای دل بکار خویش سندی نشنم غم باشد کریم حضرت سید ابو العلاء کی احتیاج عرض بود حضور شاه</p>	<p>باشد بسوی حضرت سید مال تو سازد کجا ذرا راه کرم و سوال تو خود داشت کار هست بر وجه جمال تو</p>
<p>یحیی می تو علام تو ای ابن مصطفی مشهور گشته است بعالم بلال تو</p>	
<p>سیدنا امانا محو خودت خدایی تو ردی تو ردی مصطفی شایع شایع حسن تو در گرفته است از سر شایع شراب عیسوی نه است بکار این گدا</p>	<p>جلوه ذات دیدم در رخ حق نمایی تو حسب امر تو قضا خواهم حق رسائی تو مهر و مهابت نور یاب سحر از ضیاء تو هست بعدا در دنیا و لب جانفرائی تو</p>

<p>ایں سزا دو بمو هست پراز هوا گئے تو نیست کنون خشم من غیر تو و سوا گئے تو جان من و هوا تو در دل دیده جا گئے تو</p>	<p>ای گنایغ آرزوست شدم زبو گئے تو وعدت تو بجان تن آمد ساخته وطن سیدنا ابوالعلا در بهر من بیا بیا</p>
<p>آمده با همه نیاز بنده ابوالعلا نیست در دل او گرفته جا از رونق قاضی تو</p>	
<p>اللہ اللہ ابوالعلا واللہ اللہ حسن از علی مرتضیٰ خوا از رسول اللہ ابو هست وجه اللہ چون کردم نظر در چار باو کیکیف مینوشیم بیجام و سبو اول از ترک خودی خود نمودم چون کو بکو و در بدر بهر توام در جستجو</p>	<p>در جمال ابوالعلا کریم سیر حسن ہو یافته اندر وراثت سید ابوالعلا جام و عدت از شراب عشق سید خود چیت جام جم به پیش جرعه نشان است سجده عشق حقیقی آن زمان کردم ادا ابوالعلا روز و شب سال منده صبح و</p>
<p>گفت ایزد کل شیء هالک الا وجهه غیر وجه اللہ ای سحبی چه باشد خود کو</p>	
<p>با داهم از زبان تو و از دهان تو یا ابوالعلا چکد ز سر آپا شان تو</p>	<p>محبوب حق سلام خدا بر روان تو شان خدا جمال تی محبوه علی</p>

سکه زر و نقره در این
ابوالعلا ای سحبی
سکه سیمای سحر و جادو
سکه کجای ازین سحر
نمود ۱۲

<p>بی پرده کن تجلی و در چشم من درآ ای این مرتضی ز کرم سو من نگر کونین از وجود تو موجود گشته است هر ذره ذره هست ز فیض تو کامیاب</p>	<p>استاده اند بر در تو عاشقان تو هستم کمینه بنده از بندگان تو بر هر دو عالم ست شهاب نشان تو عالم تمام زله را باید ز خوان تو</p>
<p>آمد پی سلام تو سحیا کس بی نوا تا بشنود جواب سلام از زبان تو</p>	
<p>ای ای می بابو العلاء هجانه شو هجانه شو در گریه سوز و فدا کن هستی خود را فدا در عشق آن شیرین فانی و شش بانها جان کن نثار بوالعلاء کن هستی خود را فدا بیگانه شواز عقل و دین در کوئی ندان کار راه سلامت ترک کن از دونه لایم ترس</p>	<p>دردا سوای بوالعلاء بیگانه شو بیگانه شو بر شمع رو بوالعلاء پروانه شو پروانه شو چون کج کن اندر جهان فسانه شو فسانه شو از قید تن بیرون بیا جانانه شو جانانه شو دیوانه شو دیوانه شو فرزانه شو فرزانه شو عشق محبت پیشه شو دیوانه شو دیوانه شو</p>
<p>سحیا ز فیض بوالعلاء شوقا ملتی نا مانند مصورای گلدستانه شوقا ملتی نا</p>	
<p>بر آستان آمد بای بوالعلاء سکین تو</p>	<p>سکین بچ تمکین تو ناواقف از امین تو</p>

<p>افتاده ام در صد خلل در فرقه از کلام ای پر تو نور قدم آئی گمراه کرم ست می آئی نامدهوش عشق مر تفسیر نگین و سکین تو ام شتاق نگین تو ام در مدح تو در سفته ام راز خفی نهفته ام</p>	<p>تلوین من ساز و بدل جمعیت نگین تو روشن شود بام و درم از جلوه رنگین تو در یک نظر کرده مرا چشم حقیقت بین تو عمریت بر دین تو ام امن خدا دین تو اشعار رنگین گفته ام در شوق کتی بین تو</p>
<p>جانی دگر اندر سحر در قالی سحرچی از در گوشش از مولای سحر خوش تقیین تو</p>	
<p>نه لا و نه الاست در راه تو کجا بخت تا وصل دائم شود کنی جلوه در حشر با مصطفی ملک سجد او کند صبح و شام رضا جوئے تو خالق تو بود نماد فردیدار تو بے نصیب</p>	<p>انا الله ورحنا چون ماه تو غیمت بود بدید گاه تو تعالی الله این قدر و این جایت بود بر تر از عرض درگاه تو کند کار ما کے تو دلخواه تو بود از رویم ز الله تو</p>
<p>تو میبایستی ایکن باز بخت خوش بود بوالعلا سید و شاه تو</p>	

رویت الحار

<p>بنامِ بُو العلاء کن جان فدایِ مرد و زان چه خوش باش که آید بُو العلاء با غوثان خوشم بُو العلاء در عالمِ تریه و بی کیفی بنامِ بُو العلاء یکبره ام پیرِ مغان خشنید گدائی بُو العلاء مست از فیضِ جهان باشد اگر آید بنرم بُو العلاء روشن شو مجلس بحمدِ الله روی بُو العلاء دیدم چشمِ سر تو ای واعظ بسجد باش غلامِ انبیا</p>	<p>نه غیر تر باش بیگانه مشتاقش باشد یون پیشش من شوم حاضر غلامانه گدایان منم از ما سوائے بُو العلاء از ادویگان شدم از باد و آتی آنایه پیش و ستان ز چشمِ مست ساقی ساختم لبرِ زیر پیمان تبارِ شمع روی او کنم جانِ شکر پر دانه جمالِ پاک وجهِ الله دیدم بی حجابان نباشد جز حدیث بُو العلاء ذکر و دیر خان</p>
--	---

رود از سینه من شمر در نیامی

اگر بر آستان بُو العلاء باشم فقیرانه

<p>بیشق بُو العلاء دیوانگه به خوشم بابو العلاء در عالمِ هو دلا بر گفته ناصح میندیش</p>	<p>بنرم بُو العلاء پر و استگه به ز کار و دوجبان بیگانه به جنون تو ازین فرزانگه به</p>
--	---

<p>ز جاده دشتِ شادمانی به که دور کاغوش و هنج گلی به ولا صد آفرین مردانگی به</p>	<p>فقیه بر در آن شاه کونین دلبر در گشایش انگده سر باش فدا کردی بنام بوالعلاجان</p>
<p>شرابِ عشقِ نید نوشِ سجایا که از بهشتِ یاریتا ستا گلی به</p>	
<p>گرفت پی پی به پی ز کرم سازگاه کا توسید و غریب نواز و امیر و شاه بنود برائی ماهمه چچکارگان پناه تا چند نامه عمل ما خود سیاه من بوالعلا یم نشود کشتیم تباه نبهاده اند شاه و گدانش چون باری کشیم سر مه زگر و در سپاه بنود بر هوا زرو مال غر و جا مشتوق بی نیازی و هم عاشق وجه الله است روی تو بر و شتاب</p>	<p>یا بوالعلا بسوی خسته کن نگاه من علجز و غریب و فقیر و گدائی تو بخیز آستان پاک تو باشی بوالعلا از آبِ لطفِ خویش بگردان بید تو از ازل سفینه نوح آمدی شها بر در گهت که کعبه مقصود آمده چون نیت مجال که بوسم کابشه افتادگی بس است مرا یک بردت فرزندِ مصطفائی و محبوبِ تفضله شاه با جالت آئینه حق منا بود</p>

کارت هدایت و دلالت بر حق هر روز و فسق تو شود و گناه	سیره ز راه راست شدیم آیم بر راه هر شب ز در دماجر تو سازیم آه آه
ایمان جان چه بود که میساختی ثناء یحیی نمودستی بکیف خود فناء	
جمال بوالعلاء الله الله بشان بوالعلاء هست افکار اسیر ابن اسیر و شکیر جناب بوالعلاء هنگامها کرد خدا فخر اب و جد داد فرزند جمال بوالعلاء و الله دارد بود نام جناب سید ما کسی کو مبتلا بوالعلاء گشت بود هر قطره اشکم بیاش ز لطف بوالعلاء هر حاجت من	بود شان خدا الله الله کمال مصطفی الله الله بود مشکات الله الله ز عشق مر تضرع الله الله بسید بوالوفاء الله الله عجب نور و صفی الله الله سیر هر نامها الله الله سخن شد آشنا الله الله چو در بیجا الله الله روا گردد روا الله الله
پیام بوالعلاء تسبیح نموده	

دل جان دافد الله الله	
بسوی من خسته فرما نگاه برده چشم خود بین مرا از کرم بکن باز باز از نگاه کرم نگاه کن از لطف یا بوالعلا من این چشم دارم ز الطاف تو جمال تو آمد نظر یا اسیر	خدا را خدا را خدا را نگاه کم کم تا بروی تو شاه نگاه همان عمر با عیش و نشاط نگاه که بر پاید از خویش ما را نگاه که سازی دگر جانب نگاه چو در خود نمودیم صفت نگاه
تماشای وجه الله آمد نظر چو بر رویت افکند و بچشمی نگاه	
باده عشق چو فرمود عطا وجه الله یا فتم لذت توحید جناب سید هر چه دیدم همه از دیده وجه الله است تا امر البتة این سلسله عالیه کرد مبدوم به حدیث که پیشش ز نماز نورش بهر سیدنا زود رسانی ما را	عاشق سیدنا کرد مرا وجه الله مست کرده دلم از شکر آنا وجه الله اندرین سلسله شد را هما وجه الله ساخته از همه تقیید را وجه الله هست آینه انوار خدا وجه الله حاجت بنده کن از لطف را وجه الله

بر در پاک تو جبار و گشای میسازم آخرین دلوله شوق هم از تو باشد	کز مرا خاک ره سیدنا وجه الله جلوه سید پاکم بنا وجه الله
ابو العلامی منم و مخترکم اسی یحیی کہ بود سیدنا و الدیما وجه الله	
بر حال من التفات اسی شاه تا چند من و صفت پرستی در عشق خودم ده استقامت در یاد تو بگذر و اگر غم بی یار تو زیستن نخواهم انوار جمال پاک تو هست	ده از همه غم نجات اسی شاه ده عشق و دلدل بذات اسی شاه گشتم بس پیچش اسی شاه باشد لطف حیات اسی شاه زین زیست خوشم مات اسی شاه تا بان درشش جهات اسی شاه
نام تو رقم کننده بر دل یحیی چونکد وفات اسی شاه	
حسن خود از ذره ذره شکا کرده سیدی باش تجلیها تو بی انتها گرچه اندر پیر جاشا مقیدستی	ذره ذره ربح خوششید کرده جلوه تازه رنگها تازه هر جا کرده در دلم جاساختی طرفه تاش کرده

<p>سینه بکینه من طور سینا کرده صد قیامت در دلم زان جوب بر پا کرده در جهان دست من از هر دست بالا کرده</p>	<p>آتش عشق خود اند جان من از نخته جلا فداست نمودی یا امیر بی نظیر تا بدست خود نمودی دستگیر پیا من</p>
<p>در نشانی ابو العلاء شعر تو بچشمی اجماع این غزل لیکن بجز تازه انشا کرد</p>	
<p>احوال بقیاری من چون شبنم والله توئی که در خودی خوشن دیده تا با وده حقیقت وحدت چشیده با این همه عیوب و خرابی گزیده</p>	<p>یا ابو العلاء توئی که بدلم رسیده حسن خدا جمال نبی شان مرتضی عالم نام زیر و زبر کرده شها قربان ذره پروری تو که بنده</p>
<p>قطعه</p>	
<p>از فرق رم نموده بجمع آرمیده از دل تعلقات دو عالم بریده</p>	<p>ای دل ز فیض نسبت سواد جهان شبا باش مر جا که چو مردان قدم زدی</p>
<p>میجی مگر بدست تو دامن شمشیر دامن زخار زار و دو عالم که چیده</p>	
<p>از یاد خود دست و دخت فرو داده</p>	<p>یا ابو العلاء توئی که غم من ربوده</p>

<p>نگذاشتی سطل تنهام را گه وجه الله است آینه حسن پاک تو از نسبت صحیح خود اتور مصطفی تا بر در تو ناصیه سالی ننودام ناصح خوش عشق کجا از دم رود</p>	<p>با من بهر زمانه و هر حال بوده در روی خود جلال الهی ننوده ز نگار شرک از دل تارم زده بر روی بنده صد در غفان شود بسیار گفته و مرا آرزوده</p>
<p>پیچی حکمران صلیت نور کبریا آیا بیاب سیدنا جبهه سوده</p>	
<p>السلام ای امیر عالی جا السلام ای پیر خِ وحدت ما بوالعلا ستر کلمه احمد نه فلک زرد بان بام تو هست از ازل آمدی سینه نوح قبله و کعبه ام درت باشد بر درت جن و انس ملک و ملک استان مبارکت مولا</p>	<p>السلام ای منج تو وجه الله السلام ای ملک هستی شاه معنی لا اله الا الله چیت عرش مجید یک درگاه گشتی من شود چگونگی تباه بنده را نیست جز بسوی تورا به نیاز و ادب نهاده جباه از همه آفت ست و یخ پناه</p>

<p>چند سازیم در فراق آه آدم بر در توفیق گناه نامه من ز بگه گشت سیاه کن قدم بخره اے حبیب اله ای ز خاک رهت مرست کلاه کن قبول اے ولی حق آگاه</p>	<p>چند در دوری تو ناله کنم چشم رحمت بسوی من انداز ساز از آب لطف خویش سفید این شب عرس تست سیتا خانه ام کفش خانه تو بود نذر سوز و گداز آوردم</p>
<p>از برائے شیر ابو البرکات سوی چکیا خویش ساز نگاه</p>	
<p>برستان بوالعلاء یحیی بوالعلاء ملعون بتان تو ام دین لوح دارم ساده شدر هج کر بخودی میداشتم سجا باشند بر امید عطا با صد اول ساده در کوچه توحید اکین راست باشه جا بهر فرد ملک دل هر ساعت آماده</p>	<p>از حال عالم بنیر و ز قید گل آزاده نقش نامحق ثبت کن بر لوح دل بوالعلاء از یاد توحید تو تاست خود مولانم در بارگاه بوالعلاء این خسته دل مسکین گدا ای دل زین دیو و حرم کی راه حق پیدا تا کی بقید آید گنج شمیم یاران با نکل</p>
<p>دیدیم یحیی را دلا در امتیاق بوالعلاء</p>	

از کلام بزرگوار و عظیم
بوالعلاء یحیی علیه السلام
در وصف حضرت علی علیه السلام
در وصف حضرت فاطمه علیها السلام
در وصف حضرت زینب علیها السلام
در وصف حضرت سید الشهدا علیه السلام
در وصف حضرت ابوالفضل علیه السلام
در وصف حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام
در وصف حضرت جعفر علیه السلام
در وصف حضرت محمد علیه السلام
در وصف حضرت خاتم النبیین علیه السلام

دیوانه مستانه خود رفته و لداوه	
از ازل مست ناز آمده	بے نیاز از ناز آمده
با همه دلبر سے و محبوبی	چه تشدد و لغو از آمده
تو که معشوقی از چه روحانان	عاشق و محبت از آمده
چاره کار بسته کن مولا	کز ازل چاره ساز آمده
نیت پوشیده بر تو احوالم	واقف جمله راز آمده
در حضور ابوالعلا اے دل	با همه استیاز آمده
بر من ابر ابوالعلا میخا خوش نصیبی که باز آمده	
ای زخم تیغ جگر تو بگر خون آمده	در فراقت چشم پر خون شکر چگون آمده
قطره اشکی که دریا و توار چشم چکه	ای شبه والا که چون در گنوں آمده
عاشقان حضرت آبا بنده بودند	عشق بازی با تو ما را فعل سنون آمده
چرخ و خلق دام و علوی و سفلی همه	ای بدام لطف و احسان تو مرده
رتبه ات را کس چو دان نیست مقدور	کز قیاس و از گمان و عقل بیرون آمده
در دستان محبت عقل را بنود گذر	طفل اجد خوان این مکتب فلاطون آمده

<p>گفتن در دل خود است که می خورم خاطرش فارغ ز فکر لفظ و مضمون آید</p>	
<p>بوالعلاء است می ای آمار وحی فدا نوگل باغ جناب مصطفی روحی فدا صاحب سحر مشکاوت روحی فدا مطلع انوار خرا بیا روی فدا منظر آثار شاه اولیا روی فدا از جناب مصطفی محبتی روحی فدا</p>	<p>بوالعلاء فرزند شاه کربلا روحی فدا آب رنگی یافته دین متین از بستر ست از خفانه توحید باشد بوالعلاء بیچک از بیه نور انیش نو بسط این ولایت حاصل از شاه ولایت اصطفاء و اعتبار از شجاعتش خدا</p>
<p>بشده سحری آمده بر آستان بوالعلاء سکند جان را بشوق او فدا روی فدا</p>	
<p>سرت از شراب آناه آمده ناگاه آمده و چه دلخواه آمده در انجمن چو تخت شهنشاه آمده در دل خیال جلوه آناه آمده این ناتوان ز دور بدرگاه آمده</p>	<p>اشب جناب سید و بیجا آمده اشب جناب سید و بیجا زکر شاهان سر نیاز نمودند خم بجز اکنون سیاهی از دل من نشود یا بوالعلاء بحال من شسته گریه</p>

<p>خورسند کن دم که غلام کنینات</p>	<p>با جوش رخ و صدمه جانگاه آمد</p>
<p>بیمانی ز بارگاه جناب ابوالعلماء</p>	<p>سوی وطن بحسب و با کراه آمده</p>
<p>در ارض و سما کون رسا هواند گویم یقینیت که بهر شان هواند یکسان بواند ز بزم نفع مضرت در کعبه بتنزیه عیانست نگه کن مستانه هواند کم ذکر مجرد ای زاهد بدین چلتم گر تو نبینی دیدم رخ و به اند و در خوش نماند هر شرح و بیانست پیر از تذکره او</p>	<p>پیداست هواند نهانست هواند هر چند که پیشان و گمانست هواند چون خالق هر سود و زیانست هواند در دیر تشبیه یتانست هواند این تربیت پیر سنانست هواند و اله که در عین عیانست هواند هر لحظه را در و زیانست هواند هر چند که بی شرح و بیانست هواند</p>
<p>بیمانی منم و ستید هوانا هاست</p>	<p>این سترن و او بیانست هواند</p>
<p>یا یو العلماء در بزم خود یک لحظه ما را بارده</p>	<p>ایست توحید انا اندر رخا کثرت بهیشتی و محویم از لذت دیدارده ذوقی بمن هر خدا از انستی سرشارده</p>

از راه پیر گشته ام از هر مسلمان کن مرا	دار ستگی مار از قید سجه دز نازده
ای طعّاق کن مخان نبود تنگ دلم	انک مرا یاسیدی از فیض شبت چادر
از نسبت یا بوالعکا تو حیدر دلایبت	این لذت ای انا بسیارده بسیارده
محو خیال خویش کن در یاد خود فانی تا	از غیر خود انکار ده بر خوشتن اقرارده
ای بادشاه روح جهان و دلتوز یکسان	از آستان خود مران در مجلس خود بارده
بهر سلامت آدم بشنو سلام از کرم	یکره جوایم اسی صنم از لعل شکر بارده
اشب شب عسرت بگذرد ز آردم	پذیر و افزون مهت این کار و این کردار
بمهدی خود کن نظرای بادشاه چو بر	عمر و بقا علم و مهر از لطف خود بسیارده

یحمیای توانفت تو یکدم ساز و بند
آن بیزبان را از کرم توفیق گشتارده

السلامی صورت سعادتمندی آمد	مخودر نور جمالت صد تجلی آمد
یک لطف و ماسبو این گدای بقدر	ای سخاوت مایه صبر و تسلی آمد
هرگز از نسبت پاکت رسید فضیلتها	نقد وقت او تعلی بر تعلی آمد
هر که جابر آستان پاک تو شاهان	خاطر شفاعت ز سیر عشق گشت آمد
هر که افیض انانیت ز چشم تو رسید	بی تکلف حاصل و علم هستی آمد

<p>از می آتی اما یک جرعه دم دیا این هست شب بیدار عرس آتشگاه بی حجابا تجلی کن بیا چشم ما از ره ذره نوازی کن پذیر اندرین بردت اسیر و اریک نگاه التفات</p>	<p>ای نکاست فیض بخش عشق دوستی جلوه تو مظهر شان الهی آمده دیده مجنون بر لبه دیدلی آمد اسی مقام نور اعلانی علی آمده ابن یحیی بنده درگاه مهدی آمده</p>
<p>شاد زی یحیی که در تقدیر از روز نعت فوضا خاص بوالعلائی آمده</p>	
<p>جلوه فرمای بی حجابانه جانب این گداز راه کرم پی سودا عی عشق می آرم دل ویرانه من شنید ا دین و ایمان من فکار نمود بوالعلاست دین و ایمانم</p>	<p>کن منوره تمام کاشانه جلوه فرما بشان شایانه دل و جان هر دورا به بیانه شد زیادت جان پر نیانه ان دو چشم سیاه ترکانه بوالعلاست جان و جانانه</p>
<p>کن بسر عمر خویش می یحیی بر در بوالعلاست گدایانه</p>	

<p>موسیٰ عمران بصحرای تجلی آمده بوی یوسف مایه صبر و تسلی آمده در کف تو جام توحید وجودی آمده راست همچون خلعت روز عروسی آمده زین سبب شاه ترا بر کل تعلی آمده عاشقان وصل تو صد عشق شادی آمده</p>	<p>ای ز جودت نوح رگشتی سجودی آمده در دماغ پیر کفان از نسیم فضل تو در شب معراج از دست حبیب و انجلا ای فیض خامس آل عبا بر قامت بو العلام نام تو وحدت علی مرتضی دوری تو موجب رخ و غم بتیابست</p>
	<p>کن گناه بلف شاه واران از رخ غم بر دیر یاکت بهم محیی و ساقی آمده</p>
<p>روایت لام الف</p>	
<p>سیکنم جان عزیز خود فدای بو العلام تاشی پیغم روسی پر ضیای بو العلام سوی شاهان جهان کمتر گدائی بو العلام می پرداز شوق مستی در هوا بو العلام کیست در کون و مکان پیدای بو العلام</p>	<p>نیست در لوح دلم نقشی سوا بو العلام آرزو داریم محیی از خدای بو العلام کی کند از گوشه چشمی نگاه نیم باز دل که خوش شه باز و لامکان عشق کن تماشا چشم وحدت بین خود را باز</p>

<p>رویت حق اندرین عالم یقین گردید چون منتهای آرزویم هست از رب و دود هم رضای مصطفایم صفا تر نصرت</p>	<p>شد نصیب من ثنا نقایس ابو العلاء سینه عشاق بیدل ساز جای ابو العلاء گر ملک آری دلا نقد رضا ابو العلاء</p>
<p>نیست آیهی درینجا دخل شرک نیست ابو العلاء هر منست و من برک ابو العلاء</p>	
<p>مایم و اشتیاق امیر ابو العلاء بی شش و بی مثال بود ذات پاک بنو دلم از سریر سلیمان تقدیر چاه وجه الله انکه پیر من والدین</p>	<p>دارم خیال روسی منیر ابو العلاء بنو دیکانینات نظیر ابو العلاء شان آهن حصیه فقیر ابو العلاء بالا اتفاق بود وزیر ابو العلاء</p>
<p>یسیحی ز ناز حکم بر افلاک میکنم میگویرم چو خلق نصیب ابو العلاء</p>	
<p>ما و خیال حضرت سید ابو العلاء یاران بر دوشش تماشا نمودیت یایم دولتی که نیا شد و راز دا خلق عظیم عفو گنه رحمت عمیم</p>	<p>اسید و از نعمت سید ابو العلاء چاه و جلال و شوکت سید ابو العلاء از دولت زیارت سید ابو العلاء این هر مستم عادت سید ابو العلاء</p>

<p>هان بگری گرامت سید ابو العلاء لاریب فیه سیرت سید ابو العلاء باشد حدیث قامت سید ابو العلاء توضیح استقامت سید ابو العلاء بینید زور نسبت سید ابو العلاء معمر از محبت سید ابو العلاء</p>	<p>بیریب هست پر تو اعجاز مصطفی مانا بود بیت پاک محمدی این قم فاند راست کمر مصحف مجید حق در کلام خویش نمودت فاقم ساری بود بسلسله فیض پاک او یارب بجا و ال محمد شود دلم</p>
<p>میجی ایچشم باطن خود سر می کنیم از خاک پاک تربت سید ابو العلاء</p>	
<p>جاروب می کشیم سر راه ابو العلاء آمدوراستی فهم من الله ابو العلاء چون بگریزند منزلت و جا ابو العلاء در اسم ذات هست نهان ابو العلاء</p>	<p>میجی اسن و گدائی درگاه ابو العلاء باشد چه حدیث فقم در بطون ذات فردا بر روز حشر نخل منکران شوند تاثیر آه و شورشن و جوشن من پس</p>
<p>میجی ای بکار خویش مرا بیج و خل نیست باشد هر آنچه مرضی و دلخواه ابو العلاء</p>	
<p>باز میدارم سر طون رواق ابو العلاء</p>	<p>باز ماری کشد در د فراق ابو العلاء</p>

<p>قبله اهل جمال و کعبه اصحاب جلال لذت کونین را بر خود همید اند حرام یا الهی زود از خود اکبر آبادم میان</p>	<p>جذاجاه و جلال و مطراق ابو العلاء هر که باشد ذوق حاصل ز مذاق ابو العلاء بسکه سیدار دول من اشتیاق ابو العلاء</p>
	<p>در حقیقت نیست ایچیی از طاق کعبه پیش از باب صفای طاق آفاق ابو العلاء</p>
<p>داریم باز عزم دیار ابو العلاء در بوستان من نرسد صدقه خرا بازدم که داشت نشین باغ قدس اهل نظر کنت شب در روز سجدا سازند قدسیان گهر حجت درو</p>	<p>سازیم تاطوف فرار ابو العلاء دارد نصارتی زیبار ابو العلاء بالا پرید گوشت شکار ابو العلاء بر هر زمین که گشت گذار ابو العلاء از امر کردگار شمار ابو العلاء</p>
	<p>قطعه</p>
<p>یار ب بحق ذریت آفتاب پاک یار ب بحق جواهرش که زودت یار ب بحق راز و نیازش که توات آندم که دینش من جمله آورد</p>	<p>یار ب بحق خمیش و تبار ابو العلاء یار ب بحق عز و قار ابو العلاء وان با تو عهد با تو قرار ابو العلاء محفوظ داریم بحصار ابو العلاء</p>

کن خلعت دلم بدل از نور معرفت	یار ب برائے لیل و نهار ابو العلاء
میجی بر دوش بر آریم سبز خاک باختگان قرب و جوار ابو العلاء	
<p>وارد دل اشتیاق جلال ابو العلاء ذات مقدس شہادت بے نظیر در عالم اندکامل و اکمل ہزار ہا فرد از آفتاب قیامت مرا چہ بیم بر فرق آسمان نہم یازد فرط ناز ذکر ختم و ذکر مجروحہ اکسند آفرینش و شفاعت بابو العلاء یان</p>	<p>جان من آرزوی وصال ابو العلاء بنود ہر دو کون مثال ابو العلاء امید وارضیض کمال ابو العلاء باشد بفرق من چو ظلال ابو العلاء جایا نغمہ بصفہ نعال ابو العلاء دارد بدل ہر آنکہ خیال ابو العلاء از حق بود کلام و سوال ابو العلاء</p>
قطع	
<p>یار ب بحق عسرت آن شاہ حق نما یار ب بحق منزلت و اقتدار او یار ب بحق میر مبارک حسین شاہ</p>	<p>یار ب طفیل حرمت ال ابو العلاء یار ب بحق جاہ و جلال ابو العلاء دہ نعمتم زخوان نوال ابو العلاء</p>
میجی ب عشق شہر آفاق گشتہ ام	

سید محمد
دین محمد
عالمین
مستقیم

گوید تمام حلق بدای ابو العلاء	
<p>من خورده ام شربت انبیا ام ابو العلاء منصور دار هست انا الحق حدیث من دل را بدل هست رسد نفس را برپا نموده اند ب عالم قیامتی ما را چه غم ز کشمکش روز رنجیر فکرم بود خیال جمال مبارکش</p>	<p>داریم سکر ذکر درام ابو العلاء تا گوش کرده ایم کلام ابو العلاء بواسطه سلام و پیام ابو العلاء خاصان بدوق نعمت علم ابو العلاء خیمه زدم بدور خیام ابو العلاء ذکر م بود وظیفه نام ابو العلاء</p>
<p>میجی بس ت غرت مجا که در جهان مشهور گشته ایم غلام ابو العلاء</p>	
<p>میجی ستم میر جناب ابو العلاء عالم علم کن فیکون چون خضر شدم اگر کند زمینی استی انا مرا نذر و نیاز ساز بدرگاه دنیا زیر و زبر بنظم جهان اقتدار کند رفته عنان صبر بر روز اختیار</p>	<p>تبه جرعه کشن ز جام شراب ابو العلاء تا خوانده ام سبق ز کتاب ابو العلاء توحید صاف و خالص نام ابو العلاء حب جناب فیض نام ابو العلاء مستانه نغمه مست نغمه ابو العلاء در شوق بوسه بر کای ابو العلاء</p>

افتادگی نتیجه و در سر بلندی

سیحی مقادیه باش یا بابو العلاء

دعوا لا غیر کن خوش فیض یا بابو العلاء
خواندیم تا حرف انا اندر کتاب یا بابو العلاء
بیکف و با کیفیت از انتساب یا بابو العلاء
آندم که مستانه کند مره خراب یا بابو العلاء
مشتوق حق محبوب حق یا خطاب یا بابو العلاء
باشند و این یواندام اندر جناب یا بابو العلاء

شور انا الحق نیز ندست شرف یا بابو العلاء
دیدیم هر سو خویش را دیگر نباشد جز یا بابو العلاء
پیر زور باشد نسبت هم عالی و اعلا حالتم
کار جهان بر هم شود عالم از نظم خود فتنه
منظور حق مرغوب حق مقصود حق مطلوب یا بابو العلاء
شیخ نسبت جایش در حرم ماند بر همین یا صنف

در کعبه تخته ها شیخ و برین در دعا
دار دنیا زوال تقاضی یا بابو العلاء

آه من کن پُر اثر یا بابو العلاء
هستم از تو بخیب یا بابو العلاء
سوئے من یکدم گداز یا بابو العلاء
نخل من کن پرثمر یا بابو العلاء
از تو خود هم یک پسر یا بابو العلاء

سوئے من نظر یا بابو العلاء
با خبر از خویش فرمایا امیر
آه با حال به افتاده ام
سرد ازادیم در باغ جهان
تا بهشت یار و گار من بود

در کعبه تخته ها شیخ و برین در دعا
دار دنیا زوال تقاضی یا بابو العلاء
آه من کن پُر اثر یا بابو العلاء
هستم از تو بخیب یا بابو العلاء
سوئے من یکدم گداز یا بابو العلاء
نخل من کن پرثمر یا بابو العلاء
از تو خود هم یک پسر یا بابو العلاء

کار من و البته لطف شاست	نیت کارم با دگر یا بوالعلا
وادی عشق تو میسازیم لے	هست راه بخاطر یا بوالعلا
بر در خود از کرم جایم بده	چند باشم در بدر یا بوالعلا
دارم اندر دوری بهجوریت	آه سر و چشم تر یا بوالعلا
بخیر خیال تو ندارم هیچ کار	بخیر هوای تو بر یا بوالعلا
چیت این دیوانه عاشق مزاج	عاشق شوریده سر یا بوالعلا
کار من جز تاله و فسیانیت	از سر شب تا سحر یا بوالعلا
می ندارد این فقیر بجز بئر	بخیر بشتق تو بهنر یا بوالعلا
بسکه بی بال و پرم اندر جهان	کن عنایت بال و پر یا بوالعلا
بر در پاک تو حاضر چون شوم	من یابین دامن تر یا بوالعلا
اندرین مجموعه اشعار من	هست ذکر کت سر یا بوالعلا
کار من بس گفتن و در گفتن است	شعر تر یا چشم تر یا بوالعلا

قطع

از عظیم آباد سیاحتی سنین	سوی تو سازد سفر یا بوالعلا
عمر او با عشق و شوق تو شود	

	بر دریا کت بسر یا بوا العلاء	
<p>هست یحیی پُر گنه یا بوا العلاء نیست جز سوئی توره یا بوا العلاء شد و رقیه ایم سیه یا بوا العلاء من چه بینم مهر و میده یا بوا العلاء چند با حال تبیه یا بوا العلاء هست از عشق و ولیه یا بوا العلاء</p>	<p>سوئی من فرما نگه یا بوا العلاء بر میر و خضر طریق ما توئی زا با لطف خویش گردانی سفید شادم از نظاره رخساره ات در عظیم آباد یا ششم جا گزین نیت اشعارم بطرز شاعران</p>	
	<p>هست مشتاق تو یحیی حزن روی خود بنمای که یا بوا العلاء</p>	
<p>و اتم ابو العلاء و صفاتم ابو العلاء جانی چو هست در عصمت ابو العلاء چون گوش میکند کلماتم ابو العلاء از لعل خویش آب حیاتم ابو العلاء کافی بود برای نجاتم ابو العلاء نخستید و رسلوک شایتم ابو العلاء</p>	<p>موتم ابو العلاء و حیاتم ابو العلاء ز افزونی گناه ندارم بدل هر اندر کلام من اثر اسم عظیم است شد عالم حیات با بد چون عطا بود ما را چه غم ز کشتش روز رستخیز بودم ز بسکه مضطرب بحال بقدر</p>	

	<p>بچینی میان طایفه بوالعلاءیان افزود غرت و در جاتم بوالعلاء</p>	
<p>بسکه دارم اشتیاق بوالعلاء الله الله طمطراق بوالعلاء مسجد طاق آفاق بوالعلاء من کنم طوف رواق بوالعلاء</p>		<p>میگشت ماراف اق بوالعلاء پاسپان و گش کز و بیان طاق کعبه مسجد گاه زاهدست هست مشغول طواف کعبه شخ</p>
	<p>لذت توحید و لطف زندگی یافت بچینی از مذاق بوالعلاء</p>	
<p>از غایت کینه طرب من فکن یا بوالعلاء چند باشم خجیر از خویشتن یا بوالعلاء می نمایم حالیا ترک وطن یا بوالعلاء جان بشیرینم برآید از بدن یا بوالعلاء نالهای زار چون مرغ چمن یا بوالعلاء تا کی این سختی و رنج و محن یا بوالعلاء جد تو شکلت خجیر شکن یا بوالعلاء</p>		<p>وصل تو باشد و دامن در من یا بوالعلاء یا بنو و خود شتا کن بر خودم فرافدا از زویم اینکه باشم برور پاکت مقیم تو حکامم از زودارم که برور گاه تو بی گل روی تو میسازد دل رنجیدار بسکه دارم حال زار از لطف فرماینگ شکام را ساز آسان دشمنم مقهور کن</p>

عرض حال دل تشنه‌ای خود در نظم و نثر	مطلب بن باشد از شعر و سخن یا ابو العلاء
نیت و هجرت و انس و یحییٰ سبحا کن نظر بروی برای یحییٰ یا ابو العلاء	
من می‌پرست و پرستایم ابو العلاء آئینه‌ایم عکس نمای جمال او هر چند شاه ملک یقین بگمان منم بیتاب و بی‌توان نشوم از جفا چرخ در خیل عاشقان و جمال و کمال خویش بی‌روح و بی‌روان بود این جسم خاکیم	من بنیشان و نام و نشانم ابو العلاء پیداست در بهان عیانم ابو العلاء اعلاست از یقین و گمانم ابو العلاء تا بهم ابو العلاء و توانم ابو العلاء افزود قدر و عزت و شایانم ابو العلاء روحم ابو العلاء و روانم ابو العلاء
یحییٰ از شاعری غرضم ذکر و یاد است صبح و مسامت و روز با نهم ابو العلاء	
چند باشم در فرات مبتلا یا ابو العلاء تا یکی دین یقین من بود تعلیق محض و در دوران فلک باشد خلاف خودم چند تو مشکلا حاجت روا کن انس	از کرم ما را جمال خود نمایا یا ابو العلاء رحم فرما از برای مصطفی یا ابو العلاء لطف کن بهر علی مرتضی یا ابو العلاء زود کن حاجت روا مشکلا یا ابو العلاء

<p> کن نشا جلوه یکیف جان مال من من غلام با وفایم بنده درگاه تو جبار و آباجم مبد بودند از باب کمال هست و همه اندر پیوستگی و الدم تا یکی ما و عدا و سختی و جور فلک مال و جان روح و روانی و این عالم عرض حاجت بر تو حاجت نیست میگو تو کریم این گری ساز و برگ من است در عظیم آبا و پشوق و دله افتاده ام شعر مایم در شنای تو بود اندر در دل </p>	<p> از برای خامس آل عبا یا بوالعلا تو امیر این امیر بوالوفا یا بوالعلا رونق سجاده ایشان فرمایا بوالعلا لطف و برین فرایهر خدا یا بوالعلا ده فراغ خاطر و سیر و فنا یا بوالعلا بر ادای دلریای تو خدا یا بوالعلا حال با پوشیده نبود از شما یا بوالعلا بر درت آمد نقیر بنوا یا بوالعلا مینمایم نعت تو صبح و مسایا بوالعلا گوش فرما از کرم یا بوالعلا یا بوالعلا </p>
<p> نیست غم از جا اگر سحیای دیوانه رو گرم دارد عشق تو جای و رایا بوالعلا </p>	
<p> نفوس داریم ای سحی خیال بوالعلا آرزوی تخت شاهی از دلم گرو و دیوان از زمین تا آسمان ز ماه تابایی همه </p>	<p> دیده باید کی نظر آید جمال بوالعلا با اگر یا بیم در صفی غالی بوالعلا ز لبر دار نماز خوان نوال بوالعلا </p>

چون تویی فرزند ولیند حبیب کبریا	خلق میگودید مرا شاهایلال بوالعلا
<p>حاصل ذکر مجرب بشنو ای محبی زمین میکنم در روی خود سیر شال بوالعلا</p>	
<p>منظرات کبریا سیدنا ابوالعلا صورت مصطفی تویی معنی رفعتی تویی اهل اصول مدی ستر رسول مدی نشا احمدی تویی شکر محمدی تویی عز و وقار حشمتیان و نق کار حشمتیان عزت نقشبندیان فخر زمین آسمان هدایت صادقان تویی سرور شفقان تویی مشت کمالان تویی رهبر واصلان تویی جان بوالعلایان احب روح شفقان نام تو حزن جان من می رود دل فدایان با من نگار من رونق و زگار من عاجز تو اسیر تو خسته تو فقیر تو</p>	<p>آینه خدا نما سیدنا ابوالعلا جلوه شاه کبریا سیدنا ابوالعلا گوهر درج لافقی سیدنا ابوالعلا ست حقیقت اناسیدنا ابوالعلا ناصرین مصطفی سیدنا ابوالعلا ابن امیر ابوالوفا سیدنا ابوالعلا ای تو در راه هر دو راستی ابوالعلا روح و روان ولیا سیدنا ابوالعلا جلوه خود بین نما سیدنا ابوالعلا سیدنا ابوالعلا سیدنا ابوالعلا در بر من بیایا سیدنا ابوالعلا بیروت آمده شهاسیدنا ابوالعلا</p>

در این پنج
روز که پنجشنبه است
در این روز
و پنجشنبه

نام من اندرین غزل گشته ز نام تو بدل
ای سر نام ماها سیدنا ابوالعلا

هست نام من غلام بوالعلا
باده و حدت بجایم بوالعلا
الله احتشام بوالعلا
بسته ام خود را بیدام بوالعلا
گشته ام تا همکلام بوالعلا
غرض اعلا هست یام بوالعلا
راست گیر پی مقام بوالعلا
قامت محشر خیرم بوالعلا
بهره از انعام عام بوالعلا
کام ما منغی بکام بوالعلا
میکنم ذکر مدام بوالعلا
تابع حکم اندوام بوالعلا

عشق و زیدم بنام بوالعلا
در ازل پیر متان ما را چنانند
اقتدای او نماید تقدا
تا شوم آزاد از قید خودی
اسم اعظم از کلام هیچکد
نزد بان او بود نه آسمان
برتر از او را کعبه عقل کل بود
جلوه حق آشکارا میکند
عاشقان را میرسد هر صبح و
در لب لعلش شقای بیدلان
ذکر و مذکور است ذاکر هر سدی
جن و انس اسود و احمر همه

هر نفس بپوسته پیکری رسد

در درون من پیام بوالعلاء

منظرشان رسالت بوالعلاء	مطلع نور امامت بوالعلاء
یوسف مصر طریقت بوالعلاء	حاکم ملک شریعت بوالعلاء
ماهی طلعات پدعت بوالعلاء	عاجی ارکان سنت بوالعلاء
جام بخش باوه اتی انا	ساقی صہبائی وحدت بوالعلاء
قایل اتی انا الفرد القدر	واقف ستر ہویت بوالعلاء
لوئی شہوار دریائی قدم	گوہر بحر حقیقت بوالعلاء
ہست سرو او گرد و اولیا	نایب شاہ ولایت بوالعلاء
باطن او با حق ملا ہر بخت	خازن ستر نبوت بوالعلاء
روی و خوی مصطفی و تفسی	یافتہ اندر و راشت بوالعلاء
ہست فرزند شہ مشکلاشا	و نفع رنج و مصیبت بوالعلاء
آفتاب آسمان سروری	اختہ برج کرمیت بوالعلاء
سید القوم و شریفان شریف	و تر دریائی سیادت بوالعلاء
عارف اسرار لاری بود	عالم غیب شہادت بوالعلاء
ما کہن کاران نمیدارند سیم	ہست ماذون اشفاق بوالعلاء

<p>عقد کارم شود مغل اگر میکنم در حضرت تو التماس آدم بر در گیت از راه و دو</p>	<p>ببند از عین عنایت تو لعل با همه عجز و ضراحت تو لعل کن بسوی خود هدایت تو لعل</p>
<p>سوی پیمانی از کرم سر نگاه ای سراپا نشان رحمت تو لعل</p>	
<p>وار و دل دیوانه تمنای تو مولا روح ملک الموت کجا قبض توان کرد زان روز که آمد به نظر جلوه پاکت در پاشوم و شور آنا البحر نسیم چون شیر خدائی متصرف بدو عالم یع چون و چگونه جلوه ذات انمیان</p>	<p>خواهد سر شوریده من پائی تو مولا از تن بد آید بیک ایمانی تو مولا گشتیم بجان عاشق و شیدای تو مولا نوشیم چو یک قطره ز دریای تو مولا باشد همه در پیچ و گس برای تو مولا و اندک در چهره زیبای تو مولا</p>
<p>شاق جمال تو بعد شوق و تمنّا بر در گیت تو آمده پیمانی تو مولا</p>	
<p>در ازل من بزولای تو لعل بدو علاهت آشکار و هم نهان</p>	<p>گفتم ام در عالم وحدت بلی گویم این ستر هم خفی هم بر ملا</p>

<p> بوالعلاهم در ملاهم در خلا بر دو عالم چون کشیدم خطا خانه را از غیبه خالی کن و لا لا تحرم مستغنیاً سائیکه داده برخوان جوید خود صلا میرسد از شش جهت بر من بلا گوشه چپشی بسویم کن بلا قاله صل علی صل علی </p>	<p> هیچ شی از بوالعلا نبود هتی حسن الا الله گوید آشکار در تو سازد حضرت سید مقام انت مولائی گیرم این الکرم کی رود کس بی نصیب از ورگت بسکه هستم در غم و محنت اسیر نیست اکنون وقت تاخیر و درنگ هر که هست را تماشا کرده است </p>
<p> از ازل بچای دیوانه شد بر جمال بوالعلائی مبتلا </p>	
<p> طاقت و تاب و توانم بوالعلا پس بود نام و نشانم بوالعلا رنگ و روی و جسمم جام بوالعلا در نهان و در عیانم بوالعلا هست چون پیرمغانم بوالعلا </p>	<p> راحت روح و روانم بوالعلا نیست از نام و نشانم بوالعلا من نیم و الله یاران من نیم بوالعلاهم ظاهر و بهم باطن است چون نباشم از شراب عشق مست </p>

<p>بوالعلاء سلطان عالیه من هر چه این گویم بود این بوالعلاء هستی من گر چه باشد چون حجاب نال و آهم همه از بوالعلاء است هر چه گویم هر چه اندیشم همان است</p>	<p>خسرو با غرور شایم بوالعلاء انچه می اندیشم آنم بوالعلاء موجّه بحسرت روانم بوالعلاء شورش قلب طپانم بوالعلاء در درونم بر زبانم بوالعلاء</p>
<p>از خود ای پیکر نیکو نیم هیچ اینهمه ذکر و بیایم بوالعلاء</p>	
<p>دلبر جانان من سیدنا بوالعلاء سرشد بر ناویر سید روشن ضمیر خسرو و الا که بر باد شده بجز و بر نسبت توحیدنا یاصل دی از بوتراب نور ظهور اتم ستر حدوث و قدم جلوه طورم توئی شعله نورم توئی</p>	<p>شمع شبستان من سیدنا بوالعلاء یاوی ایمان من سیدنا بوالعلاء حاکم و سلطان من سیدنا بوالعلاء یافت ز توجان من سیدنا بوالعلاء واجب و امکان من سیدنا بوالعلاء موسی عمران من سیدنا بوالعلاء</p>
<p>با همه شوق لقا آمده پیکر گدا ای مہتابان من سیدنا بوالعلاء</p>	

<p>این بند به پیر تصور مولا ستم ز در تو دور مولا افسز انور و سحر مولا دل رشک فرای طور مولا دارم ناز و غم مولا در سلسله تو مهر مولا چشمانم باد کور مولا شان تو بود غفور مولا</p>	<p>دارد عسقم حضور مولا در یار و داز و دیده من از جلوه خود پدیده و دل باشد ز تجلیات ذات از نسبت این طریقه تو دارد بر لب آنا سلیمان غیر تو اگر کنم نظاره اندیشه نبایدم ز عصیان</p>
<p>میجوی دیوان مدحت تو با خود بسوز و بگور مولا</p>	
<p>در روی تست جلوه دلدار کربلا مولا بحق عابد بیمار کربلا نگریستیم از دور و دیوار کربلا البتة دیدم معانی اوای کربلا پای بر سرم نهند چو زوار کربلا</p>	<p>ای نور چشم سیده و سالار کربلا ز دم شفای از مرض قلب کن عطا تا بان جلالات و مشورخ صفات آن کو پدیده سر مهانی آنا کشید و اندک بگذرد سرم از فرق فرقین</p>

<p>بهر سلام آمده ام یا ابو العلاء جزیرا و لطف تو که رساند به علم خواهم ز تو عدم که نباشد و وجود بستان خویش مرا بجای کن عطا اشب بیا بنما من بهت عرس تو غدر و نیاز بنده پذیرا کن از کرم بهر علی و سیده و شبیر و شبیر مهدی که خاصیت بدر کاهت آمد</p>	<p>کن باز چشم لطف کرم یا ابو العلاء افتاده ام بورطه غم یا ابو العلاء بایستی بری ز عدم یا ابو العلاء تا کی خیال دیر حسم یا ابو العلاء از جلوه ساز رشک لرم یا ابو العلاء بهر امیر عرب و عجم یا ابو العلاء کن دور حمله دروالم یا ابو العلاء سوش نگر ز لطف اتم یا ابو العلاء</p>
<p>یحییای خویش انجودی از بنا بخش تا کی سرحدوث و قدم یا ابو العلاء</p>	
<p>آورده ایم رو بسلام ابو العلاء سرشارست از منی اتی آنا الله کی باز گرد این که شو چشم شوق من خاصان نموده اند چه هنگامها پیا از منی دوام حضور اینقدردان</p>	<p>در آرزوی لطف کلام ابو العلاء یک قطره ام نمود ز جام ابو العلاء پیر نور از فرار و مقام ابو العلاء از لذت تو چه عمام ابو العلاء حاصل نما حضور دوام ابو العلاء</p>

آزادیت و لذتِ اطلاقِ محض دان	خود را اسیر سازد بامِ ابو العلاء
بچینی منال از غم و آزرده دل مباحث باشد و دوائی در دوتو نامِ ابو العلاء	
ولداده جمال توام یا ابو العلاء تو ابنِ مصطفائی و فرزندِ مرتضی مستِ شراب آئی آنرا انداخته هر صبح و شام میرسد مفیض لایزال ای قامتِ تو سر و گلستانِ وحدت ذاتیم که خیالِ دو عالم غنی تریم	اشفته خیالِ توام یا ابو العلاء من قنبر و بلالِ توام یا ابو العلاء لعل شکر مقالِ توام یا ابو العلاء از خوانِ پر نوالِ توام یا ابو العلاء قمری آن نهالِ توام یا ابو العلاء جیغ و هتو قالِ توام یا ابو العلاء
بچینی نیم گدایِ درِ عالی توام در جان فدایِ آلِ توام یا ابو العلاء	
عشق دارم با جنابِ قطبِ ابو العلاء لا اله الا انا اتی انا الفکر و الصمد عالم اسرارِ توحید و فنا شد بالیقین بو العلامی ستم از خورشیدِ محشریت پاک	سر مد چشم بود خاکِ جنابِ ابو العلاء در درونِ من رسد هر دم خطا بو العلاء هر که خواند حرفِ لفظی از کتابِ ابو العلاء سایه تیر بر سرم باشد سحابِ ابو العلاء

<p>که گردید از دل جان فضا یاب و العدا خط و افریفت از توحید ناب و العدا</p>	<p>فیض جاری شود برین انس و خلق شاه و جلاله سیر دستگیر و الدم</p>
	<p>پیت کچی عاشق دیوانه خوشی مزاج نیت لایق قل خود رفته خراب و العدا</p>
<p>مارا بده از ان می اظهر ابو العدا بهر جناب حیدر صفدر ابو العدا ده پیام عشق سبط پیغمبر ابو العدا فرما بنور خویش منور ابو العدا برکش نقاب از رخ انور ابو العدا ده باد و ظهور و مظهر ابو العدا</p>	<p>ای ست جام ساقی کوثر ابو العدا جامی بمن ده از می اقی نامی حق توحید ناب در دل بمن جوش تا زنده دارم دلی که چون دیو مجور تیره است بی پرده کن تجلی و تما جبال خود امروز روز غرس تو هست اندکی بمن</p>
	<p>یحیای تو گدای تو امید هست ای یا شاه با چشم و قرا ابو العدا</p>
<p>رویف الیاء الحماسیه</p>	
<p>بنای کرشمه خدای</p>	<p>ای سطرشان مصطفائی</p>

<p>در شکل محمدی نسانی محبوب علی مرتضائی پیچی خوشتر ز باو شاهی دلا بیری بیک کر شنه ادراک بذات تو نگنجد زیبیتو ای امیر پیشل در یک نگهت شدم خداین محمدی که بود یگانه عصر در سلسله علیّه تو از دولت یو العلامیرم از جاه و جلال ما پیرید</p>	<p>تو جلوه خاص کبریائی فسر ز نیر شهید کربلای بر در که یو العلامه ای الله الله چه دلیر بای ای شاه و راه هر درائی دعوی امانا و ما سوائی لاریب امیر العلامائی بر در که تو کند گدائی هر گز نبود توئی و مائی داریم اگر چه بینوائی یاران ما یم ابوالعلائی</p>
	<p>میچی آهنگ اکبه آباد دارد باین شکسته پائی</p>
<p>یاسیدنا سویی من انداز گلای در هر تو هر روز کنم ناله دزاری</p>	<p>فرمانگه شاد دل غم زده گلای در دوری تو کار شبنم ناله دای</p>

<p>سرمایه اگر طاعت اگر هست گناهی بجز تو بمن گم شده دوز را ای شاه شهبان هست زهی عز و جاه باشیم یا این خستگی و حال تباہ</p>	<p>بجز عشق تو ای سید نابنده ندارد ای مادی مطلق که نماید رو تو حید بر در که تو بندگی و عجز و نیازم بر دار سر از خاک شهبانگی و تا چند</p>
<p>میجوی بدرت آمده ای سید ساد با حال تباہی و یابین روی سیاہ</p>	
<p>نمیداری تو در کونین ثانی تو بیشک باد شاه انس و جهانی که بیرون از یقین از گمانی مر از لطف ده خط امانی من و کار من و باقی تو دانی تو بیتاب و توانا را توانی چه سازد تخت جم جم کیانی بشوق شاه خود را ساز فانی</p>	<p>الا ای یو العارف و زمانه تو غوث عالم و قطب جهانی نیکی تو اندر فهم و ادراک مرید خاص تو هستیم ای شاه همه در قبضه تو هست شاه توئی درمان در و در پندان گدائی آستان پاکت ایشاه اگر خواهی بقای سالک راه</p>
<p>قطع</p>	

<p>بشوق بوالعاشق محمود منشی چه خوش فرمود شیخ جام جامی</p>	<p>ز لوح سینه ام علم معانی چو عشق آید الف با تا اندانی</p>
<p>که ای محبوب برب و و جهانی بتو مار هست عیش و کامرانی مر لای خسر و کونین حاصل کهن حسرت رود از سینه من خدا را عقده کن از کار من حل نظر فرما که جان تازه یابم بجوت آنقدر گشتیم لاغر گران چون کوه بودم گاه شتم نه بینم گر جمال پاکت ای پیر بتو آورده ام روی ارادت شهابی بر از آلهیهائی من رحم</p>	<p>ز یحیی ای صبا در بزم سید به لحن دلکش این اشعار خوانی</p>
<p>شهنشاه زمین و آسمانی شهابی است بی تو زندگانی ز ذکر تو شده شیرین بانی اگر روزی به بزم خوش خوانی مرا از رنج و اید اواریانی خدا را رحمت کن بر نیمه بانی که جان هم میکند بر تن گرانی فزون گردید از خدا توانی چه کار آید مرا عهد جوانی ز صدق قلب و اقرار زبانی بکن از راه لطف و مهربانی</p>	<p>که ای محبوب برب و و جهانی بتو مار هست عیش و کامرانی مر لای خسر و کونین حاصل کهن حسرت رود از سینه من خدا را عقده کن از کار من حل نظر فرما که جان تازه یابم بجوت آنقدر گشتیم لاغر گران چون کوه بودم گاه شتم نه بینم گر جمال پاکت ای پیر بتو آورده ام روی ارادت شهابی بر از آلهیهائی من رحم</p>

بیشتر بود العلا جان داد بیکجی
شدش حاصل حیات جاوانی

دستگیر من سرشته و حیران مدد	بود العلایت ز سید و پستان مدد
مرهم خسته دلان عیسی دران مدد	گشت مجروح دل جان من از نشتر غم
جان جانان مدد جلوه رحمن مدد	خسته جانم نظر رحم بجالم فرما
خواجده روح و دل باوشه جان مدد	من و روح و دل جان جمله از آب شدند
قبله جان مدد کعبه ایمان مدد	جان و ایمان همه در راه تو گردیدیم
ما و تابان مدد مهر درخشان مدد	شب تاریک بود روز من تیره درون
ای شفا بخش دل و جان جانان مدد	و در من هر علاج و درمان توان
ای بهار چمن عالم امکان مدد	گشته ام چون گل پذیرفته ز سپهر جان
ساز و سامان من بسیر و سامان مدد	چند دور از تو باین بسیر و سامانها
حالیا آمده با حال پریشان مدد	این گداز تو حیدر چند بهیست بنگار

بر درت آمده بیکجی بامید کرم
شاه شاهان مدد رحمت نیردان مدد

مددی یاه بود العلا مدد	مددک ابن مر فاضی مدد
------------------------	----------------------

<p>دہ زکربہ بلا سجات مرا دیو گردن بین کشد پیکار بندہ با و فائی تو ہستم در دمندم علیل و در بنجورم سیرتی تنگ شد زمین برین</p>	<p>از پیے شاہو کر بلا مدد دورین لین بلا ہلا مدد از برائے ابو الوفا مدد بفرست از کرم دو آدم مدد وہ فسرانخی بکار آمد مدد</p>
<p>پر در آمد فقیر تو پیکھی صاحب الجود و العطا مدد</p>	
<p>رحم کن بر حال زارم سیدی چند باشم در نگاہ خلق خوار ورغم ورنج و بلا گشتم ہیبر بسکہ مجبورم ز جور آسمان تا کجا باشم ذلیل و بیوقار الغفات تو بود شاہ ضرور</p>	<p>خوار و زار و بیقرارم سیدی از کرم وہ اعتبارم سیدی نیت جز تو غمگرم سیدی نیت بر خود اختیارم سیدی بخش عز و اقامت دارم سیدی چون غلام جان شمارم سیدی</p>
<p>ہمچو پیکھی دور از شمع رخت شب ہمہ شب اشکبارم سیدی</p>	

<p>کُن رحم بجال زاری بچی افتاد گره بکاری بچی مانند خزان بهار بچی ده چند شد اعتبار بچی در دست تو اختیار بچی این وحشت و انتشار بچی یا غیر تو هست عاری بچی این دیده اشکبار بچی</p>	<p>ای مونس و غمگین بچی آسان ز تو مشکل دو عالم بی روی مبارک تو باشد در دیده عارفان ز عشقت پاستی زنا ابو العلاء هست یا پدر تسکین بیک نگاهت در کار خود استعانت ای شاه در دوری تو چو شمع گروید</p>
<p>می بچی شده بر رخ تو قربان گشت ارض و سمانت از بچی</p>	
<p>شایع بنده اسیر آدرگنی تیدی دست بگیر آدرگنی تو معینی و نصیر آدرگنی جز درت نیست نصیر آدرگنی ای شه عرش سیر آدرگنی</p>	<p>یا امیر ابن امیر آدرگنی او فتادیم ز پا و اغوشاه نصرت و عون من از تو باشد باز گشتم نبود جز نسویت چند در پستی و خواری باشم</p>

گشت به ام خوار و مقیر آید گیتی	عزتم بخش و وقارم نهذا
خسته جان بیدل غمگین بچی بر در تست فقیر آید گیتی	
یافت از بند گیت عزت و شوکت بچی تو غیوری و بود صاحب غیرت بچی در ره عشق بود صاحب بخت بچی اکبر آباد بود جای سرت بچی یابد از حضرت واکا تو دولت بچی یافت در نظم بیان طرفه ملایک بچی	بو العلماء است کمین بنده حضرت بچی کی بغیر تو کند حاجت خود را اظهار مال و جان ساخته قربان پهلوانان اندرین شهر بود کلفت و دشتان هست امید که حاضر بحضور تو شود از لب لعل تو ناکام دل خویش بود
سیدی کی شود از ذکر تو بچی ناموش از شاخوانی تو یافته شهرت بچی	
تماشا ساز روی زرد بچی برای دفع آه سهر بچی نگران چهره پر گرد بچی بکن تدبیر خرد بر دمی بچی	سمیحا کن علاج درد بچی رنج پر نور خود ای مه برافروز ز خاک در گهت شد غازه پیر ز سهر دو گیم دهر آزرده دل هست

<p>بدرج بوالفلا غفور بیکتا کلام آید و آورده یحیی</p>	
<p>گوهر کیتای تو سیتا ارکان علی بی شقت مال و گشت عرفان علی آشکارا از جمال بوالعلا شان علی موجزن اندر طریش هست فیضان علی در جمال بوالعلا انوار تابان علی حقدا و رایسرد و زوار خان علی لطف و انعام و عطا و جود جان علی چون چراغ نم گمده دور زیر و امان علی</p>	<p>بوالعلا محبوب حق شان نبی جان علی هر که عرفان جناب بوالعلا پیا نمود بوالعلا چون هست فرزند جناب تقی بست او یسی علی مرتضی مولای من و یم اندر روی و چهره الله حسن بوالعلا هر که شد اندر طریق سید و الامریه با مریدان جناب بوالعلا باشد مدام شد باد حادثه سازد کما شایا هلاک</p>
<p>مستحق رحمت خاص جناب سیدیم هستم ای پچی غلامی از علایان علی</p>	
<p>در حشر ما و حشر و اشک ندانسته اعمال عرض ما و هزاران خجالتی باشد مرا زنجیر بد خود شکایتی</p>	<p>در عمر خویش هیچ نکرده یم طاعتی انجا که مجمع صلحا باشد و کنند کاری نساختم که شود توشه سفر</p>

<p>نشستم آه سمر بگریبان بیاوج نبود امید غیر از نیم که بر آفتلا عفو گناه من کند ایند بعرض او آری جناب سید والا ائو لهلا در جمع اولیات ذوی العز و العلا مارا کجا معطل و مهل گزارد او در دو جهان عنایت آن شاه و و سدا سازد عنایت و کرم و لطف خاص او کارم شنای آن شیر و و سدا بود یا بوالعلا کنون من و شغل شنای تو ما آنچه یافتیم ز نعت تو یافتیم</p>	<p>عمرم تمام گشت بحرف و حکایت سازد پیش خالق اکبر شنای تو سازد عنایتی و نه بیند شنای تو ز آیات خاص حضرت حق بتلای تو باشد درین گروه مراد و ارادت بر مال بندگان خودش بت عنایت سازد جمله درد و مشقت کفایت از جمله درد و رنج و مصیبت حمایت سازم سپاس شاه و نایم طلای تو در شغل من و شغل شنای تو علم و کمال عزت و جاه و جلال تو</p>
	<p>یکجی ز شغل نعت تو در نظم و نثر نعت طرفه طلاقتی و عجایب فصاحتی</p>
<p>راحت جان و دل عاشق ناکام توئی ظا هر باطن و پنهان عیان زان تو هست</p>	<p>خود تو بروی دل و خود یار و لارام توئی اول و آخر و آغاز و سر انجام توئی</p>

<p>چون زور دادم تو مرغ دل من میشد اینهمه بستیم از باده توحید تو هست در دیار از کرم ساز و وا ای سی آب در نگریش شرع بود ذاتش</p>	<p>که خود ای شاه کار افکن و خود ام توئی بو العلاء آنکه نه بر کف من جام توئی کاشف رنج توئی دافع آلام توئی رونق توئی و عزت اسلام توئی</p>
<p>هست مداح تو حکیم زبان تقصیر و آنکه بر هر غزلم میداد انعام توئی</p>	
<p>بو العلاء ای خلیف ساقی کوثر مدد مستقیم آمده ام بر درت ای تیزنا صد قیامت بسم رفت و قیامت بایست میگردد و دم از شسته و فساد عالم مشکل من نهان شود از یک گهت سیدی حیدر شریف تو بود شاه شهید لیل تاسع بود از ماه محرم اشب از پی سیده پاک و جناب حسنین بو العلاء ابن حسین ابن علی سبط نبی</p>	<p>قره باصره احمد و حیدر مدد گشته ام خوار و زبون عاجز و مضطرب مدد مالک و زجر اشافع محشر مدد ای شیخ حقیق و بشه سید سرور مدد جلوه شیر خدا حیدر صفدر مدد من غلام و یم ای سید اطهر مدد بهر عباس و علی اکبر و اصغر مدد مددی ای گل گلزار پیبر مدد قاسم نادر و جنان ساقی کوثر مدد</p>

کمترین بنده در گاه تو ام ای دولا	از همه بهتری ای بهتر بهتر بدو
آمده بر در پاک تو شنا خوان محیی	ای شنا خوان تو خود خالق اکبر بدو
<p>است ایو العلاء شوا فیض مرتضائی</p> <p>روی ایو العلاء بن تصویر مصطفی بن</p> <p>بی نفی و با شایسته بیرون زشش جهانم</p> <p>در صورت تجدد نگار ایو العلاء را</p> <p>عالی بود مقامم اتی انا کلامم</p> <p>ما و ایو العلاء یمست از می انا یم</p>	<p>انگاه ساز محیی دعوی کبریا یی</p> <p>این حسن مرتضی بین با جلوه خدائی</p> <p>یکفیت ذاتم بهتم ایو العلاء</p> <p>در حسن ایو العلاء بن انوار مصطفائی</p> <p>هر نام هست تا هم و الله ما سوائی</p> <p>دیگر کجا بکنجی ای مرد فی ردائی</p>
یعجی حقیقت با جز ما دیگر ندانم	جز ایو العلاء نباشد و الله فی قبائی
<p>مشکل من ساز آسان سیدی</p> <p>نفس من گبر است از دین بخیر</p> <p>سیکتم هر شب زور و بحر تو</p> <p>از پی دور و دل زارم بود</p>	<p>گشته ام زار و پریشان سیدی</p> <p>از کرم فرما سلمان سیدی</p> <p>نامه و فریاد و افغان سیدی</p> <p>در لب لعل تو و زمان سیدی</p>

حسن وجهه الله دیدم در رخسار	زان چنین سیم حیران سیدی
قطعه	
تا قبول تو نصیب من شود دولت دنیا و زانو آخرت	در رهت کردیم قربان سیدی وین و ایمان عشق و عرفان سیدی
قطعه	
بنده یحیی برگزیده رویت بود	عند لیب آسا غزل خوان سیدی
سال و ماه و روز و شب ششم و نگاه هفت مدح و ثنا خوان سیدی	
خداوند البشان بوالعلائی جمال همیشه الی مصطفائی ولا کن برور سید گدائی ولا یگزین طریق سیه یائی شود عالم جبین سابر در تو ز فیض بوالعلما پر نور گدائی تعالی شان شان تو مولا	که پیدا شد ز شان مرتضائی بحسن خاص وجهه الله تعالی گدائی خوشتر است از بایوائی که امنیت اصل راه پارسائی اگر برهستانش چیه سائی بستر استر چو سازی آشنائی چکد از شان تو شان غنائی

<p>چون بنام سنی شد هیچ موجود بود از راز تو آگاه مهدی مرا امن ست اندر کشش ندان</p>	<p>ترا زید کلام ماسوائی غلام خاص شاه کربلایی گذشتم از طریق پارسائی</p>
<p>تعالی اللہ یحیی شان پاکم که هستم صاحب شان بوالعالی</p>	
<p>بوالعالم تحت دل حیدر کرار توئی در جمال تو عیان جلوه سراسر در خرابات ازل از می ناب تو حیدر هستی محض تو یس استی مطلق باش تو سیمای تو گیمای علی الاطلاق شهبان منم آن بنده سناکه و پر عیب تمام</p>	<p>پیر پاکب دوش شیه ابرار توئی کنج اسرار توئی مطلع انوار توئی مست و بنجود توئی و با خود و شر توئی و آنکه بر خویش کند هر نفس اقرار توئی تو ت ساسمه و طاقت گفتار توئی مگر م با هگی عیب خسریدار توئی</p>
<p>هست مداح تو یحیی بزبان تقصیر و آنکه بختد صلبایش برین اشعار توئی</p>	
<p>ای از رخت هویدا آثار کبیریانی فیض نبی و حیدر از تو رسد بعالم</p>	<p>وز جبهه تور روشن انوار مصطفائی در شکل مصطفائی و حسن مرتضائی</p>

<p>والله ابوالعالمی والى الله ابوالعالمی عبدیت تو شایا عین است با خدای در خانه ام کرم کن در چشم من در آئی اگر بر در جناب سید جبین لبانی</p>	<p>بر تر ز بر دلی هست شایا مقام پاکت ستر عیودیت را بر کس کجا بفهمد از آب دیده خود کردیم شست شویش ای دل بر تهمت عالم جبین باید</p>
<p>سجیقا تو ز فیض سلطان یزد بخت دارو چشم غا بر هر چشم بیوای</p>	
<p>ایروستگیر دو جهان سلطان دنیا علی گوی علی خوالی علی دانی علی سالی که عشق ابوالعلا اندر در و خم هست برآ محبت هست با اولاد حیدر اصل پیا پی در و دل من نام پاکش هست در پا بود این نسبت ماه تابان مهر رخشا</p>	<p>زهی جاه جلال ابوالعنا محبوب بر دانا اولی علی مرتضی حلال شکوه پیر از من دلیل محبت تو حیای نادان پیمبر خوست اجر خویش حب الیهت خویش شده بر شکم آسان ز ذکر آن ولی حق دل جهان مرادش نموده است پاکش</p>
<p>تو پیا مان بر و ز حشر ای سخی چا پیا که آید ابوالعلا در عرصه بسیار سا</p>	
<p>گند در بندگی کار خندانی</p>	<p>زهی عز و جلال ابوالعالمی</p>

<p>چکرا از چپه نورانی او بود سر و گلستانِ امانت با و لا و عبید الله احسب پی حلِ مهتاتِ دو عالم نقالی شانه الله الله کسی کو اقتدایش می نماید جبین سابر در من عالمی شد</p>	<p>تجلائے جمالِ مرتضائی گل رنگین باغِ مصطفائی شه من می نماید حق نمائی نماید جلوه مشککشائی ز شان او هویدا کبریائی کند بر هر ده عالم مقتدائی نمودم بر درش تاج پهلوانی</p>
<p>بیا بچمی ز خود بیگانگی گیه بان حق آشنا کن آشنائی</p>	
<p>ای ولایت بود مرا کافی طمع از دیگران نمیدارم</p>	<p>نام تو بهر درد دل شانی لطف تو هست کافی دوانی</p>
<p>قطع</p>	
<p>واعظانِ عشق دارم کار طعن بر عاشقان روا نبود سره از ناسره شناسم من</p>	<p>پیش ما این همه چه میلانی چکنم چون نه ز ابل انصافی میکنم در سلوک صرافانی</p>

عاشق ذات و اله توحید	بر دو عالم کشد خط تانی
بنده یحیی ست صوفی و صافی	بوالکلام تنهای اهل صفا
<p>شود جائے من اکبر آباد اِطّی دلہ بہت تویر انداز ہجر آن شہر درین شہر پیشہ شدم خام و غمگین بصد رنج و غم قید گشتم درین شہر رسان زود در اکبر آباد فکرم من و اکبر آباد در مدح سید</p>	<p>بکن خاطر غمزدہ شاد و اِطّی کن از وصل و شاد و آباد اِطّی کنم در جناب تو فریاد اِطّی ز قید غم ساز آزاد اِطّی مکن اندرین شہر بر یاد اِطّی غیر العابد عیم انشا و اِطّی</p>
شود جادہ پیا آن شہر یحیی	کن امداد اِطّی کن امداد اِطّی
<p>ز اکبر آباد مروای دل مضطرب جائے رہت گو منصف دانہ بخدائی اکبر اندر آن شہر اگر گوشہ نخبہ مرا نور حق بہت درخشان درودیوار</p>	<p>کاین چنین عیش و طرب نیست یستر جائے کز پیے خویش چه خوش ماختہ اکبر جائے باز ہرگز نزد بندہ احقر جائے اکبر آباد بود چون مہ انور جائے</p>

اکبر آباد
درین شہر
نور حق بہت
درخشان
درودیوار

<p>فنا کسار ان جهان عزت و جشمت یابند بوالعلا کرد دران شهر مطلق آرام</p>	<p>اکسب آباد بود با حشمت و فرج جا اگر هست زهی بر تر و عالی جا</p>
	<p>رست گوربت تو یحیی که بجای یی ز اکبر آباد مقام خوش و بهتر جا</p>
<p>بوالعلا محبوب حق آرام جان مصطفی السلام ای آنکه در بار زیستی نماند از لب تو میشود ای انا الله کامیا کیت تابا تو نماید او عای همسری بنده راجز بندگی نبود و محالی یا اسیر بر فغانم گوش نه کن چاره در دلم</p>	<p>جلوه شیر خدا و شان شان مصطفی گوهر نایاب مانندت ز کان مصطفی چون زبان تو مکید آب دامن مصطفی قوت تو هست از تاج تو ان مصطفی فرض بر من شد ولایت از بیان مصطفی زار نالی می کنم برستان مصطفی</p>
	<p>السلام ای تکیه یحیی است مراح شما بهیچوستان بود کو اندر زبان مصطفی</p>
<p>بوالعلا شکلا کشتی من توی چون نالام از غم دل پیش تو در و چهرت لب که رنجورم نمود</p>	<p>غمم را با حاجت رو ای من توی ز آنکه مولا غم را بای من توی ای مسیح من دو ای من توی</p>

<p>ای کس بکیسج ای من تولی ایتد او انتهای من تولی هم ظهور و هم خفای من تولی الله الحق خای من تولی رهست گویم آشنای من تولی</p>	<p>هر کس را ربط باشد پاکس ز اول و آخر نمیدارم خبر هست حسنت آشکارا و نهان در جمالت دیده ام حق آشکار سیدی در خلوت اتی انا</p>
<p>همچو سحیحی چون نباشم مست حق ابرو افلا شورش فرای من تولی</p>	
<p>کجائی چاره ساز من کجائی کجائی بے نیاز من کجائی کجائی سرفراز من کجائی بین سوز و گداز من کجائی کجائی عشق باز من کجائی کجائی سر و نیاز من کجائی</p>	<p>کجائی و نواز من کجائی نظر کن بر نیاز و عجز بنده ازین پستی مراد و سر بلندی ز حد شد بقیاری های جانم بخود عاشق بخود معشوق هستی زخم کو که هجرت قمری است</p>
<p>بودی کجائی تو بکیس درین ملک شد بکیس نواز من کجائی</p>	

<p>بیای عشق کن مشکگشتی بده کجی خرد ام از باوه وصل رشود هر شکلم ای عشق آسان جبین من شود چون ماه روشن رمانیدی مرا الحمد لله پیرس از من فقیر عشق هستم</p>	<p>دست از خویش نه مارار مالی نمیدارم کنون تا جدایی دستم گر بر سیر الطاف آئی کنم بر در گهت از عید سانی ازین قید تویی دوام مالی مهیداریم شان میرانی</p>
<p>بیای بود علیا یحیی لکدا باش لکدانی خوشتر است از باو شانی</p>	
<p>یاسین نافداک رومی جگر یکد و نفس نماند در سن تا پرده غیبت نماند تا جان بگم نثار رویت در لعل لب ت شقای ماهست پیر کن منم بخودی و درده</p>	<p>ای شان خدا فداک رومی مان زود بیافداک رومی بی پرده و در آفداک رومی یک جلوه نمایداک رومی در د تو د و افداک رومی در جام آن فداک رومی</p>
<p>یحیی ای تو از تو عشق خوا صد</p>	

عشق نیر افراک دمی

نگه یا ابوالسلا نکه	نگه بر من گدا نکه
نور عینین مرتضی نکه	منظر شاکر بلا نکه
سلام آدم سلام علیک	یا جوایم بخش یا نکه
دنبه عشق پیرو مشربین	مست شکر من انا نکه
سوی من ساز پیر وجهه الله	ای امیر خدا نما نکه
ای امیر ای فدای تو جانم	سوی من ساز ازادان نکه
در دمنیم خسته احوالیم	هست در و مراد و ا نکه
شب عرس تو امشب شها	سوی من بهر مصطفی نکه
نذر سوز و گداز میازم	بکنی تا بوسه ما نکه

بر درت آمدت پکیا پیت

اب جلای کبریا نکه

بر در سید شتم یللی	دست از کونین شتم یللی
گشتم ازاد از مکند کفر و دین	دل بزللف یار بتم یللی
از نگاه سید مست انا	مست مست مست یللی

در نگاه سید مست انا
گشتم ازاد از مکند کفر و دین
بر در سید شتم یللی
دست از کونین شتم یللی
دل بزللف یار بتم یللی
مست مست مست یللی

<p>کی حرفیان آگه اند از مستقیم من نمیدارم خبر از غیر یار هستی او کرد جا اندر دم کس چه داند شوکت شان مرا دین و اسلام من آمد بوالعلاء</p>	<p>بنده یکم پرستم یللی مست از جام الستم یللی هست هستم هستم یللی من غلام شاه هستم یللی دل ز کفر و دین گستم یللی</p>
	<p>اشب ای یحیی ز فرط اشتیاق بهر نذرش دل پرستم یللی</p>
<p>اسی بدر ماندگی از دست پناه یحیی گر شبی سیدنا جلوه کند اندر دل جز تو یاسید نام شد نامولانا بخدا چهره زیبای تو وجه الله است گر کند جلوه گری رحمت تو ای مولا خاکساری بجز سیدنا مولانا</p>	<p>خاک درگاه شریف تو کلاه یحیی صبح امید شود شام سیاه یحیی که کند رحم برین حال تباہ یحیی نور وجه تو بود شمع بر او تکیه زنگ طاعت چکد از جرم و گناه یحیی هست لاریب عجب عزت و جاه یحیی</p>
	<p>بوالعلاء سیدنا ابن علی شیره سید و خواجہ یحیی مر شاه یحیی</p>

<p> الله الله چه دلبری داری از ازل دلبره بتو دادند اولیا اند و ستان خدا الله الله جمال حق تشال </p>	<p> جلوه دشان حیدر می داری نور حسن پیمبری داری اندرین جمع سروری داری رشک خورشید انوری داری </p>
<p> بطیفیل ابوالاسلام در طریقت قلندر می داری </p>	
<p> السلام ای گل گلزار رسول عربی پیرت حیدر و جد تو بود و پیغمبر چه لقبها که نداشت ترا از د پاک نامودی رخ و دیوانه خویشم کردی منصب عقد کشائی بتو ایشاه رسید در دمندهیم علیم حکیم سوخته ایم جگر سوخته از آتش غم و اسفاه دل چون سنگ من ز دور و فراق ناله بنده عشقم و دارم ز تو امید رسان </p>	<p> انت مولائی و ملجائی بآسمی و ابی چه مبارک خمی و چه علی نسب یکدم بر نام خورشید نازگ خوش لقبی ایشه حسن چکویم ازین بوالعجبی در وراثت ز علی و سیادت ز بنی آدم بر در تو از پی درمان طلبی رشحات کرمت چاره این تشنه لبی مگر این شیو بیا موخت ز جسم خطبی در ره عشق بسازفته ز من بلی اوبی </p>

<p>کرد و سلسله پاک تو از طفل قید هست اشب شب عرق و منم مطلب این خم بر تو عیانست و عیان</p>	<p>حسنت افتد ابدالد هر علی روح ابی پذیر آنچه بیارم ز ره بے ادبی و اربابان ایشه دین از غم دنیا طلبی</p>
<p>بنده یحیای تو هرب بفرقت نا گوش کن ایمن ز غم نه نیم شبی</p>	
<p>از قید دین و دنیا از دهن یحیی تا بوالعلاء بنید از چشم لطیف شوی از دست قدرت خویش نابدل زن بر یک بند جانان با جان شود روان در کوی عشق بود تقییر هیچ نهیب در بزم سیکشان آجای بنوشن نشوشت</p>	<p>بر آستان پاکت افتاده است یحیی بر آستان پاکش استاد است یحیی مانند لوح طفلان بس دست یحیی هر آن هر زمان بس افتاده است یحیی پیرون ز کفر و اسلام این جاده یحیی ز نار ره کلا و سجاده است یحیی</p>
<p>یاران جمال یحیی انکار نیست جان دیوانه است یحیی دل داده است یحیی</p>	
<p>ای آنکه توئی شمع شبستان تجلی جز شمع جمال تو ندیدیم متور</p>	<p>تا بان ز رخت نیز تابان تجلی ای نور سطرور در ایوان تجلی</p>

<p>سز قدیمت نور الهیت که دیدم تا غیر مکرر برخت کرد نظاره هر کس که تجلاتی جمال رخ تو دید دیدیم تجلیات تو از علم مجرد در زلف و رخ همچو گل و نبات ای گل یاسینا میرسد از فیض تو هر دم</p>	<p>گو یکا که سر ایاات بود کان تجلی افزود بس آینه شان تجلی چون آینه شد شد و حیران تجلی آنجائی که خود نامه امکان تجلی دیدیم بهار چنستان تجلی صدقه نور انیم از خوان تجلی</p>
<p>یحیائی تو در وصف جمال تو نظر کرد صد مطلع به نور بدیوان تجلی</p>	
<p>السلام ای نور چشم سبط پیغمبر توئی السلام ای تو گل گلزار پیغمبر توئی آیه تطهیر نازن شد پی آبائے تو السلام در کرده اولیائے با صفا از وجودت یافته دین تین تازه حیات کمیتا با تو نماید اعماے مہربی السلام ای در کف تو انتظام کائنات</p>	<p>قرۃ العین نبی وحید صفدر توئی در ریاض شاه مردان تجلی آور توئی در حسب اعلا توئی و در نسب طهر توئی اکرم و اعظم توئی و افضل اکبر توئی محی دین مصطفیٰ ارشاد دین پرور توئی از همه بهتر توئی و از همه برتر توئی بوالعلاء شکاک خلق چون حیدر توئی</p>

<p>جلوه معشوقی از سرتاپایا بوالعلا این شب عرس تو باشد پرده از رخ برکشا بر در تو آدمم با بقیرار بیا سئل نذر تو آورده ام هر آنچه در صبرست ازین من و ازین یارب و العلابه انا</p>	<p>در بالخوان و دلد و دلبر توئی ای نظر زما جمال عاشق شد توئی ای تسلی بخش این آشفته مضطرب توئی ای مجیب دعوت این فقر حق توئی از خود و خدا تشنا کن چنودم اندر توئی</p>
<p>السلام آنکه سحیحی را چو باشد پس حامی روز قیامت شافع معشر توئی</p>	
<p>السلام ای نور عین ساقی کوثر توئی کعبه شمس مصطفی ظاهر شوی یا بوالعلا دیدم از علم مجر دور تو بکیف و کم ای شد ملک خودی سلطان اقلیم در کتاب اولیا اولین و آخرین ای ولایت فرض از حکم خدا و مصطفی</p>	<p>راحت جان نبی حیدر صفد توئی آشکارا گاه در شان فخر خیر توئی شاه باز روح را یا بوالعلا شهب توئی بر سپهر علم سراسر مه نور توئی ای ولی مجتبی سخیل و سر دفتر تو واجب التحیل اندر مصحف اکبر توئی</p>
<p>چون نیاید بر درت سحیحی فقیر بنوا ز آنکه ای سلطان دین مکرر پرور</p>	

<p>ویرانه اش ز مقدم رگین ارم کنی پای بزرگ خویش اگر بر سرم کنی خواهی بدیر خواه بهر بیت الحرم کنی از مهر پاک اشک ز چشم ترسم کنی آه منط بودی دینا چه رزم کنی یا خدا دین حرم محترم کنی</p>	<p>شاه اگر بخانه یی کرم کنی از فرق فرق دین سرم بگذردش من طرز دلکشت بشناسم تو جلوه ما ورد دورتی خانه پیشم شده خراب ای دل تو آرمیده بذر خدا کشته شو دل کعبه ایت عرش خداوند کبریا</p>
--	--

یحیی ز لبکه در غم دنیا بود که
فانج و شش ز خواشیم دوم

<p>بزم بوالعلا شجاعتی در پاک جناب سید پاک تماشای جلال بوالعلا هست جناب بوالعلا الله الله بود از دستگیر پهلای سید اگر پارسه را افکند شاه یکی بین یکی دان و یکی گوی</p>	<p>نهی این قنوت والا شجاعتی همین این بخت الما و الا شجاعتی غرض از لیلکه اسراستی شجاعتی ملازم و ملجا و ما و اے شجاعتی جهان در پنجه گیر اے شجاعتی فلک سر افکند بریا شجاعتی همین رمزست از سر شجاعتی</p>
---	--

چراغان شد چراغان شد چراغان ز دامن عشق سرتاپای سخی	
چرا سخیای تو گرد و هراسان تو چون هستی که سفرهای سخی	
نظری یا ابوالعلا نظری جلوه تو ز ذرات عیان با وجود تو هستیم لاف است آن قدر کم شدم هستی تو جز در تو که مانم باشد دارم از دیده و دل وحشی گر نه بسیار اندکی قدری گونه بیند که ام بے بصری از وجودم نمانده است اثر نیست از هستم کنون اثری نه مرا آستانه نه درستی در غل آرمیده مجروحی	
وقت آنست که جهان گذرد سوی سخیای خوش گن گذر	
ای ز هر ذره آشکار توئی و حدت هست در همه ساری از تو هست انتظام کون مکان هست توحید اصل نسبت تو جلوه ذات کردگار توئی یک توئی ده توئی هزار توئی حاصل جمله اعتبار توئی صاحب بشت و چار توئی	

<p>دل بیتاب را قرار توئے ای بگلزار من بهار توئی زانکه غنوار و نکسار توئی صاحب حکم و اختیار توئی</p>	<p>اسی زیاد تو زندگانی من نزد صدمه خزان اینجا نیست از کثرت غم و هم هم حیثیت در کارهای من تاخیر</p>
<p>دامن شاه گیری میجھے نیست بیم اگر ناہنگار توئے</p>	
<p>شاه و عرش احترام اور کنی ای آنا بحق کلام اور کنی میر و الامت مام اور کنی من و سودائے خام اور کنی ذوالفقار از نیام اور کنی این نمائش امام اور کنی رحم کن بر عیلام اور کنی سید نشہ کام اور کنی دین صلوة و سلام اور کنی</p>	<p>یا امام ہمام اور کنے ست فرما زیادہ تعہد از کرم و مقام برد و خویش در رہ عشق بختہ کارم کن از پی اقبل دشمنان کش از برائے حسین ابن علی بہر عباس و اکبر و ہفہ غفرہ ماست یا امام حسین گوش فریاد من کن از و ہفہ</p>

<p>نعت تو یا ابو العلاء باشد بعلیک السلام عزت بخش شب عرس تو اشبست بیا این همه تیر من پذیرا کن با سپید عطای تو آمد</p>	<p>کار من صبح و شام ادر کنی من و عرض سلام ادر کنی سوئی من خوش خرام ادر کنی از ره لطف عام ادر کنی عاجز مستهام ادر کنی</p>
<p>بر در آید فقیه تو سیحی شاه ذی الاحشام ادر کنی</p>	
<p>الصلوة والسلام احمی دین مصطفی بو العلاء راحی عطا فرمود است علم حسن وجه الله دیدم در جمال ابو العلاء انجمن توحید جاری ساخته مولا رحم کن بر حال زام یا امیر بن امیر تا کجا باشیم در شرک طریقت مبتلا تا کی باشد ظلم تاریک از زنجار شرک مرز و بوم هند ما را یکشد یا ابو العلاء</p>	<p>دارش شیر الهی جانشین مصطفی صاحب سر ارباب العلم امین مصطفی بو العلاء فرزند فرزند حسین مصطفی کز زبان حق شنیده آفرین مصطفی از برای البیت طاهرین مصطفی بو العلاء تلقین ببنده ساز دین مصطفی کن دل ما روشن از نور یقین مصطفی تا با حکم رسان در زمین مصطفی</p>

باهمه شوق و تمنا بر در و آلا تو

آید بچشمی غلام کسری مصطفی

السلام ای آفتاب آسمان سوری

السلام ای ز جمال حق شالت اشکار

آفتاب بی تو عکس فروغ ذات

سیکنی در قلزم آینه آما می خود شنا

سیکنی صید ز نظر ای نور چشم پرتاب

داسن آل عبا شد سایه قلن بر سر

چرخ کج رفتار با من سیکند جور و جفا

چشم بر ابراهیم و در شوق لقا افتادیم

بر درت آورده ام فرزند دلبند خودم

نذر تو سوز و گداز قلب خود آورده ام

هر کسی گیر غلام صاحب جوهر شها

کی توان گفتن هیچ لائق یا ابو العلاء

وی بلبک بر سر در باج و تخت افسری

طلعت بی نیمبری غر و جلال جیدری

مشتری نور بخت را مهر و ماد مشتری

انده اند ای در حدت چه والا کهری

دل بری از دلبران ختم است بقوه لکری

فی الحقیقت ذات حق کیست یزید

ای شیدا روض سواد کسری کن در ای

تا بیای مهر وار از راه ذره پردری

سایه لطف و عنایت بر سر او گسری

بو که فرامی قبول از راه عاشق بگری

آن توئی مارا گرفتنی با همه جویهری

در نهایت هر چه اندیشم از ان بالاتری

قطعه

چیت سلطان بن پیش گویان این گروه از فیض تو مستغنی الا حول	شوکت دار او جاده و شست اسکندری ذات ایشان اعتبارت حد و آمدی
	آمده یحیائی مسکین بر در با صندیا از کرم یاقو العلاء بر حال ایش بگری
ای رونق و آرایش کاشانه یحیی شاهی که بود سند او عرش معالی آنست که جز قصه توحید نداند بی دیدن روشش نرو و شورش سودا یاسید ناگن گهی از نظر لطیف ای مستی حسن بیاییده بر اند	پرنور شد از مقدم تو خانه یحیی آمد زره مهر بویانه یحیی غش آمده تابش نمود افسانه یحیی ای اهل خرد از دل دیوانه یحیی بر جوشش اخلاص مرید یحیی بشنو ز کرم نمونه گستانه یحیی
	یاسید نا آمده یحیی بد تو نگر ز کرم حال نفیسه یحیی
سلام ای مالک مختاری یحیی سلام ای سرور سالاری یحیی منور و رخت ائے انا الله	سلام ای انبهای کل یحیی سلام ای سید و سرور یحیی بود ائے انا و لدای یحیی

شنید از لعل تو مرغی بام تو	از آن شد مرغ زین سحر چلی
بتو اقرارش از قلب زبان	ز غیر تو بود انکار تیغی
نباشد غافل از یاد تو یکدم	دل دیوانه نه بسیار تیغی
بدل ذکر و لب یا تو باشد	همین ست و همین بس کار تیغی
شها از پنجه مشک کشتائی	بکین واعقدۀ دشواری تیغی
همه از نام والاسے تو باشد	شها این رونق بازاری تیغی
مسلمان کن مسلمان کن سلمان	شکن این سبزه و زنا ری تیغی
ز بس در مانده و رنجور گردید	بیانگر بحال زاری تیغی
سجاده لب لعل تو باشد	مداد اسے دل بیمار تیغی
شها باشد کشرم پیش تو کم	روا کن حاجت بسیار تیغی
بیا ساید دلم از یادت ای ماه	خیال تو بود غمخواری تیغی
شب عرس تو باشد جلوه فرما	منور کن در و دیواری تیغی
منم صوموا بوجه الله دامنم	بود دیدار تو افشاری تیغی
پذیرا کن نیازم از مهر مهر	بحق ناها اسے زاری تیغی
بود از بادۀ اسے انا الله	بدورت مستی شرابی تیغی

<p>سپردم مهدی خود را تو چون ز تو خواهم مرا بدین و دنیا</p>	<p>بذات هست استظهار یحیی سوال از غیر باشد عاری یحیی</p>
<p>بیامد بر درت یحیی می مداح پیاگوشت کن گفتار یحیی</p>	
<p>یحیی ابابیت آمد با چهره سیاهی در ذکر اسم اعظم شد رفع از عطایت و آنکه که من ندیدم و آنکه که من ندیدم چشم عطا و رحمت سو من از عنایت از در دیجر یار هستیم پیروی امشب بود شب غم مقبول کن نذریم</p>	<p>یا بُو العلاء کُنا ہے یا بُو العلاء کُنا ہے میداشتیم مولا هر آنچه اشتبا چون تو بیک هستی شاهی بغر و جای گر پی بر پی نباشد آگاه گاه گاه ماییم و سوز جید دل هست در و دای بی پرده ام خدا را بنارنج چو ماه</p>
<p>یحیی گدائی مسکین با حال ارغین آمد بر آستان والا چون تو شای</p>	
<p>بُو العلاء سید و مولائے در لب لعل بُو العلاء باشد چون تو یک کس نباشد ای موب</p>	<p>بُو العلاء قبلتی و لمجائی انتر معجز سیحائی یا چنین دلبری و غنائے</p>

<p>برقد تو بتائے یکتائی چہ بود حاصلِ زمینائی سیکیم بر درتِ حسین سائی باتن زار و آبلہ پائے ہست سحیلی گدا لی شیدائی</p>	<p>راست از دستِ خویش حق فرو گر نہ بینم جالِ بے مانند تا شود نور در دلم پیدا حاضر آستانہ اگ شتم ہچو سعدی ستادہ بردر تو</p>	
	<p>ہمد گوشیم تا چہ فانی ہمد چشمیم تا برون آئے</p>	
<p>بہر خدا نخواستہی بہر خدا نخواستہ چشمانِ نرگین را یکشا شہا نخواستہ از لطف کنِ سجالِ بنِ بنو نخواستہ اسی مستند شرابیائی آنا نخواستہ اسی رحمتِ دو عالم المصطفیٰ نخواستہ بروی ز چشمِ رحمتِ آشاہِ مانخواستہ</p>	<p>بر حالِ زارِ سحیلی یا بو العلاء نخواستہی گوہرِ شانِ ز لعلِ دربارِ خویش نخواستہ بنی برگ و مینو ایم در پنج مبتلا ایم شفاقِ یک نگاہتِ بندہ پیش نخواستہ اشب بود شبِ عمرِ نذر و نیاز نخواستہ آمد بر آستانِ مہدی نورِ عینم</p>	
	<p>شفاقِ رویت تو یکجا روزِ دراز اسی شاہِ روزہ داران بہر خدا نخواستہ</p>	

<p>بقدر شیخ و غم فدا و ام لباب العبادتی زیا افتاد ام از بار غم شکل که بر خیزم ز کونه تسمیه با خودم بس در سینه غم کنی حاجت رو و انجمنی مرا در عاشا چو شد اشتباه تو حید تو در جان من روم یا شایان یا افتادگان را دستگیری کن</p>	<p>خدا را این شاه پل تے دست خداستی ز فضل خود در آن دستگیر و سداستی که آید و بدامان وسیع تو مراستی بر آرد گردید رگا و گرمیت بنواستی که شهیدم خط لا و انکه ز دم براسودستی بنه بر فرق ما از لطف بهر مصطفی دستی</p>
<p>غمان انجم و افلاک در کف آید بخیلی ز دم و دست پاک بوالعلاء از شوق آوستی</p>	
<p>بوالعلاء بر فلک علم خودی ماه توئی در صف اهل لایت ز عطاء حید حسن رو تو بود نور بنی و حیدر ای حدوث تو قدم کفایت تو بکیفیت حل همه مشکل از گوشه چشم تو نشود کار من صبح و سایا در گل رو گوشت طی نمودیم ره عشق با ساینها</p>	<p>ساتی سیکده عشق انا الله توئی صاحب غرت و مجبور شرع جاه توئی اختر محمد توئی مهر توئی ماه توئی سیر الله توئی معنی پیواہ توئی من بقرابان تو نشان اسد الله توئی نالہ نیم شب و آہ سحر گاہ توئی ہادی و راہبر و خضر درین راہ توئی</p>

منم آن بنده که از یاد تو غافل همدم
وز من در کار من حال من آگاه توئی

بنده خاص و در پاک تو سجده ای باشد
سید و مالک سلطان و پادشاه توئی

سَبَّحَ لِلَّهِ الْمُسْتَمَدِّ الَّذِي فِي يَدَيْهِ الْمُلْكُ
بخت تو خضر تکه خد بید خد بید
چند ما نیم گبر و ای خودی خد بید
بس گنبد ساخته ام من ایچ خد بید
آمد دورد و چار صدی خد بید
گنهم آمد و فوق العدا خد بید
ماکز شیتیم ز یکی و بدی خد بید

پیخوداته برسان تا بکنار مقصود
ظلم نفس خود از سه پهنه اران کردم
وقت آنست که ایمان نبود جز سیمی
بشفاعت بکشای بحضور داور
مطلبم حرف قبول تو یامد محبت

پاشکسته بدرت ای مسکین همی
یا ملاذی بحضور الصمد خد بید

ذات



مخمسات محسن غزل حضرت مولانا نورالدین عبدالرحمن جامی قدس الله سره السامی

ما بیل باغ بو العالییم	باطا بر سیده هنو ایتم
بر در گه او سین سرایتم	هر چند تو شاه و ما کدایتم
دامن مفشان که مبتلایتم	
بر سندی عشق شهساییم	مشهور و غریب روزگاریم
چون یوسف صاحب تقدایتم	تا داغ غلامی تو دایتم
هر جا که رویم بادشایتم	
در عشق گیکانه ایم و فردیم	خونین جگریم و رو زردیم
با این همه سوز و درد مدیم	هر جبالم تو مرد دردیم
هر جا قدم تو خاک پایتم	
ما ساکن کنج لامکانیم	بیرون ز زمین و آسمانیم
فانغ ز تعلق جبرسانیم	در بسته برو سکانیم
بنشسته بگوشه بلایتم	

باخلوتیان انس انیم	در مجلس عاشقان جاسیم
هر چند که ساده و سلیم	که نکته و عشق می نویسیم
که غمزه در دست سراییم	
از هندو عراق و ترک تاجیک	شفاق تو عالمی بدو نیک
عشق تو روان داشت تشریک	بود نظار گے بسی لیک
انکس که ترا شستا ماییم	
از عورے طالیم مغموم	دادند مرا هر آنچه معلوم
در دست تو هست آخر مقصوم	از طوق سگان مدار محروم
گر خلعت خاص را نشانیم	
در راه نسیم نو بهاری	باناله و آه و اشکباری
استاده بصد امیدواری	بیما گفتمی که در چه کاری
کس بی تو بیاد در دعا نیم	
بیجی بنود بناله تاشیر	در عشق گذر ز فکر و تدبیر
چون کار آمد بحکم تقدیر	جامی بجفا و جور خوگیر
دانی که نه در غرور و فایم	

محمّد بن غزل حضرت منصور ثانی مخدوم حکیم شاه
 محمد مهدی مسعودی الباء ابو العلاء قدس سره و افاض علی بن ابی

برتر بود ز عرش برین جانی تو تنها	باشد مقام و منزلت از عقل ماورا
خوش گفت محبّال تو منصور وقت ما	شهباز اشیا نه وحدت ابو العلاء

قسمت سر و قاسم سلطان انبیا

باشد بنیاب سیدنا نور چرخستن	از نور اوست نور چه در سر چه در عین
منصور است او شد خوش گفت این سخن	سرت عشق حضرت غلام ذو المنین

از دست تو ترا حبشیده می آنا

ارفع نو ده است خداشان ذکر او	میداشت بنی و علی ذکر و فکر او
بر هر دو عالم آمده احسان و ترا او	مدهوش شد ز جام انا الله سر او

تا دید حسن عارض سلطان کربلا

یا سیدی علیک صلوة مع السلام	بر در گهر تو آمده مشتاق تشنه کام
اگر روش نگاه عطا سازیک جام	در ساغر تو یاده وحدت بود مدام

سکر آنا همیشه بود بنده ترا

<p>قایم جهان ز لطف نور تو آمد مهدی بدین امید حضور تو آمد</p>	<p>ای مهر و ماه پر تو نور تو آمد یجیای تو باب سرور تو آمد</p>
	<p>از لطف خویش جام انا سخی عطا</p>
<p>مخمس ع آل حضرت مولوی شاه الحسن ابو العلامی خلف اوسط حضرت مخدوم حلیم شاه محمد مهدی سعوی باب الله ابو العلامی قدس الله اسرارهما</p>	
<p>هر آنچه هست مطلب و مقصود و دعا ای شاه باز ارج سیادت ابو العلامی</p>	<p>یا سیکه توئی که کنی از کم عطا بشنو کلام آل حسن بهر مرتضا</p>
	<p>عقائی قاف و حدت عرفان کبریا</p>
<p>موجود آنچه هست همه فیض وجود است شمع مریم عشق الهی وجود است</p>	<p>از فرش تا برش بهر شے نمود است در کاینات نور وجود و شهود است</p>
	<p>پر نور از فروغ تو قندیل اولیا</p>
<p>داریم در طریقه پاک توانساب از نور نسبت تو شود ذره آفتاب</p>	<p>ای آنکه ذره ذره ز فیض تو کامیا امیدوار آدمی این بوترا ب</p>
	<p>شکی شو بیک نکت لعل چه بها</p>

یا بوالعلاء خلیفه خاص خدا شدی	ظاهرشکل حیدر مشکلاشتی
گفتن نمی توان که چه ای بوالعلاء	یاسیدی تو قلزم آئے آنا شدی
تا ریخت رشحه در دهنش لعل صفا	
ای از جبینت عیان نور بوترا ب	و می قتبس ز نور تو مهتاب آفتاب
وجه الهست وجه کریم تو یحیاب	محبوب طور کرد تجلی بے نقاب
تا بر سر تو دست نهادند مفضلاً	
ای ذره را کند نگه مهت آفتاب	دین شین ز نسبت تو یافته شباب
تهنانه از تو اهل جازا ند فیضیاب	تا آمدی به بند تو ای ابن بوترا ب
این خاک بند از قدست گشت کیما	
در کارهای خویش نداریم انتشار	و اما این پاک تو بگر فتم استوار
ای شان حیدری ز جبین تو آشکار	نام تو در بر دگند کار و ذوالفقا
عقد کشتائی طاهر و باطن توئی شها	
ای ذات تو بکشور تو حیدرت شاه	جن و شبر فکند بدرگاه تو حبابه
اندر طریق پاک تو هر کس که یافته	واصل سخن گنی و بخشی بیک نگاه
عرفان و عشق و دلوله وستی آما	

بر در گه تو آمده یاسیدی ز بهی	ستیم بر باز ز قید خودی تہی
در کشت زار قلب چو تخم آنا نہی	حق الیقین علم آنا الحق ہمید ہی
از غیرت طہارت کامل کنی عطا	
بر خستگان بیسرو سامان نگاہ کن	بر عاشقان جال پریشان نگاہ کن
بر بندگان خستہ و حیران نگاہ کن	از بہر جد بسوی غلامان نگاہ کن
تا چند خواب ناز و مشکوی دلریا	
آمد بر آستانہ والاسے توری	یا ابو العلاء بحق معین ہمہ ولے
یا ابو العلاء برائے جناب ^{قدس سرہ} شہید	یا ابو العلاء جبرئیل شہید خدا علی
بہر حسین یک نگہی کن بسو ما	
بہر نبی و بہر علی و سچے حسن	بہر امام تشنہ و بہن شاہ گلبدن
کن حاجتم روا و روان از غم و محن	گفتی کہ بی نصیب نیاید حضور من
من بامداد از کرم خود گفتم و را	
شاہ جمال آل حسن از رہ کرم	کن یک نگاہ تار بہد از جلاور و غم
یحیای مستند کند عرض دبیم	طلحہ جہائی اسے آنا اللہ سر و لم
افتد بملطف تو کہ سلیمان شود گدا	

فخمس غزل جیامو مو لو غلام شهید است

هست همیشه در سرم آرزوی لقا تو
ای شیرین بیا تو در سرم هو تو
شام و بچاه میگم ناله شهاب را می تو
سیدنا ابو العلابان و دلم فدای تو

دید که مهر و ماه را سر نه خاک پای تو

طرفه نمودنی نمونگر دشت پشیمای تو
معجز عیسو عطا کرد خدای تو
قوت روح من فرود از لب جانفرای تو
در تن مرده جان و دگر سر سگای تو

تاب توان جان بر دین حلقه زلف تو

حسن مجتبی توئی جلو حیدری توئی
مهدی مهدی توئی منم نعمی توئی
منظر انیدی توئی محو خود خودی توئی
عکس رخ بنی توئی آینه علی توئی

والی هر ولی توئی مرضی حق رضا تو

هست همه اموریما سیدنا بدست تو
هستی منی هست توستیم از است تو
یافت نظام کار ما جمله ز بند و بست تو
نگر کس چهر بست تو همچو نگاه هست تو

ساغر غزل بدست تو جام جهان نمایی تو

داود تراخدای پاک معجزه پیران
حسن و جمال مصطفی هست زهره است عیان

کلمه تم باذنی است در هفت شهرها	از تو نصیب مردگان گشت میا جام
معجز عیسوی عیان از لاجان فرامی	
شهر بشیر کو کبوتر ساخته ایم جستجو سوی تو کرده ایم رو با تو کنیم گشتگو	شور و فغان و ما و مهر کرد دلم بیاد تو باغ و بهار آرزو از تو گرفت رنگ بو
میچیم آبجو شیفته هواست تو	
بهر خدا و صطفی هر علی مرتضی سیدنا جبینا بدرت آمد این گدا	حاجت بنده کن رواعقه شکم شمشیر در دشت پید خوشی را از سر مهر کن و
از در تو رود کجا خسته تو گدای تو	
محسن غزل خودم	
یار بختی خواجه مهر و دهر مرا	یار بستان حیدر خیرش مرا
یار بذات خاص ال عیام را	یار جمال سید و الانام را
سه ساز می آئی نام را	
این خواهش بزرگ مرا گونی ستود روح ابو تراب ولیکن گند مدد	زیر که در کدام حسابیم و در چه مد تا کحل چشم اهل صفا خاک من شود
کن خاک راه سیدنا بوالعلاء مرا	

هستم غریب و عاجز و سگین و بی‌وطن	کن رسم بر فقیه و بر عا جزی من
دست نیازاست بد امان خست	محشور و در حشر کن ای رفی المنن
در اولیای اُمت خیر الورا مرا	
پیر از خیال خام بود هر گ و بی‌نیم	شایان برای مجلس خاصان تو کیم
نالان ازین خراش گلو سوز چون نیم	من لایق تقرب اهل صفائیم
یا کم کن از کدورت محزون هوامرا	
در عمر خود صواب نکردیم جز خطا	هر چند نیست فایده زو و اندل امانا
لیکن امید فضل تو داریم ای خدا	یا رب پان رسم بحضور ابوالعلا
می آیدم ز لب که حجاب و حیا مرا	
یا رب تمام زندگیم گشت در قصور	داریم آه آه و له لبیکه بحضور
در قلب من ز نور ولایت بخش نود	یا رب منم کذا فقیه از حضور دور
ده در بساط انجمن شاه جامرا	
دیگر هر آنچه بر سر من گورد و درود	لیکن مرا بنده عاجز مهین بود
در شکر التماس نمایم یا احد	بیجی کمینه بنده تو عرض میکند
یا رب بحسن سید ناکن فدا مرا	

ایضا خمس غزل خودم

کسی که نشأ توحید همچو مادر و	کسی که حُب و تَوَلّای مصطفیٰ دارد
کسی که رابطه و عشق مرتضیٰ دارد	کسی که لذت یابو العلاء دارد
بجان علاقه و پیوند با خدا دارد	
ز راز وحدت و اسرار عشق آگاه شد	بر آسمان تجلای کبریا سه شد
ملک روح اولی الامر گشته و شه شد	کسی که جرعه گش بادۀ انا الله شد
بدل محبت اولاد مرتضیٰ دارد	
ولای آل نبی کافیت بهر نجات	بکار آمدن ایدل ست و عصا
ولای آل نبی خوشتر از به طاعت	کسی که در دل او نیست مخالفت با او
کجا علاقه بتوحید مصطفیٰ دارد	
دمی مجلس من رنجه کن قدم نشین	بود نصیحت و اندرز من بقتل قرین
شنو اگر بدل تو بود خلاوت دین	بیا و سلسله پاک بوالعلاء بگزین
که این طریقۀ عجب نازکی دلا دارد	
بسا کار که آید بکار بعد وفات	نه بعد موت فقط بلکه هم بقید حیات

گزارستی و کن فکر ز غمت درجا	فروتنی بدر پاک سید استادان
بلند تبه دلا هر کجا ترا دارد	
ز ذره ذره جمال خدا هویدا است بهین اگر نظرت یار بین چو سحی است	بهر طرف که نگه ساختیم پیدا است جمال ذات زهر ذره اشکار است
بپند آنکه بدل نزمت صفاد	
چه چیز هست دلا مال نصیب نیا اگر مراد تو باشد علی الدوام بقا	که چون حجاب شود در مشرق بقا و فنا گدای سینه اش که عاقبت سحی
علامی در او نشان آن دارد	
ایضا بخش غزل خودم	
بوالعلاء سر خزان گلستان علی ماه تابان علی و صبح خندان علی	زیب و دامن علی و نور چشمان علی بوالعلاء محبوب حق شان نبی جان علی
گوهر کیمیاى توحیدیت از کائنات	
برنج من حبس صد در عرفان شود راست میگویی یار این سخن با نیشود	لذت توحید ذوق و عشق در جانم فرو هر که عرفان حباب بوالعلاء پیدا نمود
بیشقت حاصل گوشت عرفان علی	

بوالعلاء نور نگاه حضرت خیر الورا از وجود مرتضیٰ باشد ظهور بوالعلاء	جانشین و وارث باب اعظم مصطفیٰ بوالعلاء چون هست فرزند جناب مرتضیٰ
آشکارا از جمال بوالعلاء شان علی	
آستان او بود او امن بلجاسن هست فرزند پشته خیر گشت آقاسن	بیکان یا بوالعلاء در خلد باشد جاسن هست استی علی مرتضیٰ مولاسن
موزن اندر طیش نیست فیضان علی	
شاه وجه الله باشد دلیر پیر ما ساختم تا بر رخ او شوق سحیحی اسبابها	مست عشق بوالعلاء و تقضی کرده مرا دیدم اندر رود وجه الله حسن بوالعلاء
در جمال بوالعلاء انوار تابان علی	
بوالعلاء بوالعلاء باشی هر چه لذت حب علی باشد درین سلسله فرید	هست از خاصان حق این سلسله گویند هر که باشد در طریق سید و الامیر
حصه او را میرد روز نشانی خول علی	
بوالعلاء هر که شد از با ده گشت ده بدست حق پرست بوالعلاء ایدوست	ای خوش آنکس که خود را در طریق شاه با مریدان جناب بوالعلاء مخصوص است
لطیف انعام عطا وجود و احسان علی	

بُوَ الْعَلَا يَأْتِي سَمَّ قُرْبًا تَوَدُّ حِي فَدَا	بودم افتاد اگر چه در مقام هوناک
درد لم نور علی دادی بود کنون چه با	تند باد حادثه سازد کجا شایه لاک
چون چراغ کرده در زیر دامن علی	
مست چون منصور از توحید یاسیدیم	باده وحدت عطا فرمود بایستیدیم
یا علی گویم خوش افتاده بایستیدیم	مستحق رحمت خاص جناب یسیدیم
استم ایچیلی غلامی ز غلامان علی	
ایضا محسن منزل خودم	
بُوَ الْعَلَا از همه پیونید گستم شادوم	از همه قطع نمودم تو بستم شادوم
مست عشق تو از جام استم شادوم	بُوَ الْعَلَا بنده درگاه تو هستم شادوم
از می حُب و تولا لی توستم شادوم	
در نگاهم نبود غیر تو یاسید نا	هست اندر من شوریده من سکرانا
کی رود از دل من لذت عشقت نجبا	از دماغم برود نثار توحید کجا
مست یاسیدی از جام استم شادوم	
و اعطا بخنث گوش کجا بنده هند	ستم و قول تو در شترستان همه رو
صحب باد کشان ترک کنم چون دُر	آفتاب پیر سخنان از دل من کج برو

این بیتان بیکدیگر
استخام و توحید
سر و زلف و توحید
علیه السلام بنفیس
بیتان شریف و عظیم

بنده از روز ازل باو پستم شام	
خانه پیر من از فضل خدا باو آباد	که مرا ساخته در سلسله توار شد
نسبت طلق او بر دل من چون افتاد	خوش را از همه تقید نموده آزاد
اندرین سلسله پاک تو بستم شام	
من شوریدم چاه غصه نخوردم از غم	هر طرف در طلب دوست نهادم قدم
و اگر دیدم بجای گره مقصودم	عمر بر باد نمودم بسر دیر و حرم
بر در پاک تو اکنون بستم شام	
با تو آیمخت و طرفه بداشت دارم	با تو آیمخت و نشاء وحدت دارم
با تو آیمخت و طرفه مست دارم	با تو آیمخت و بسکه علاوت دارم
ستیاری از همه پیوند بستم شام	
صدور اندر طلب دوست کشودم بخیلی	بر در دیر و حرم ناصیه سودم بخیلی
خبری بویکی از بود و نبودم بخیلی	خبر قه هستی خود پاره نمودم بخیلی
کامده دامن آن شاه بستم شام	
ایضا محسن منزل خودم	
ای مقام از عقل بیرون است	در پاس تو خامه و از شون است

سُسن تو هر که دید محبوت	ای خُشت عکس حسن بیوت
بر تو خود خالق تو مفتون است	
بوالعلاء شاه بی نظیر توئی	مأمرد تو ایم پسر توئی
دست من گیر و سنگیر توئی	بقامی کدیا اسیر توئی
از گمان و قیاس بیرون است	
سجد ابوالعجب بود شانت	من و آنچه از من است قربانت
میرسد قوت بنده از خانت	دل و جام و جیل احسانت
از ازل یا اسیر مهن است	
در طریقت مرید فرمودند	بکمند توقید نمودند
در دم عشق و شوق افزودند	والدم نیز عاشقت بودند
عشق من با تو فعل سنون است	
بنما روستای خوشین مارا	نظر رحم سوئے من مندر ما
بسکه بخور گشته ام شام	دل و جام ز دوریت مولا
آن یکی آب و دیگری خون است	
ای مقام تو از همه بالا	فرض حب تو آمده بر ما

حَدَّثَنِي عَنْ وَصْفِ تَوْشَاهُ	نَمَتْ تَوْنِيَتْ مَكْنِ اَزِ سِجِي
دَرِ شَنَائِي تَوْ خَا مَه وَ اَزْ دَوْنِ سِت	
عَشَقِ شَوْرِ كَنْدِ دَوْنِ وَارَوَاتِ دِلِ سِتِ اَيْنِ سِجِي	مَانْدِ اَيْنِمِ قَدْرِ شَعْرِ اَصْلَا هَسْتِ دِيَوَانِ مَنِ پَرِ اَزْ سَوْدَا
نَدَرِ مَنِ شَاعِرِي نَهْ مَضْمُونِ	
اَيضاً مَحْمَسُ عَنَزِلِ خَوْمِ	
مَدِي شَانِ كَبِيرِ مَدِي مَدِي يَا اَبُو الْعَلَا مَدِي	مَدِي شَاهِ حَقِّ نَامَدِي مَدِي اَسْ اَمِيرِ مَدِي
مَدِي اَبْنِ مَرْتَضَى مَدِي	
چَنْدِ سَا زِمِ آهْ وَاوِ يَلَا دَهْ زَكْرِبِ وِ بِلَا نَجَاتِ مَرَا	مَنِ وَا زِ هَرَطِ هِجُومِ بِلَا سَا زِمَارِ اَزِ مَنِ شَكْجِهْ رَا
اَزِ پُيْ شَاهِ كَرِ بِلَا مَدِي	
نِستِ پِشِ تَوْ حَاجَتِ اِطْهَا دِيُو كَرْدُونِ مَنِ كَنْدِ پِكَا	بُوَ الْعَلَا اَبْنِ حَسِيدِ كَرَارِ فَلَكُمِ دَاوَدِ اسْتِ سَبْسِ اَزَارِ
دَوْرِ كُنِ اَيْنِ بِلَا هِلَا مَدِي	

از شدای مجتبت مستم	خویش را در کشت تو بستم
آمده بر در تو نبشتم	بنده با وفا نئے تو بستم
از برائے ابوالوفاء مددی	
بنی جالت چسراغ بینورم	ای سیما ز درگفت دورم
از درت بسکه دور و باجمورم	در دمندم علیل و بخورم
بفرت از کرم دوا مددی	
از غریبی زبون ترست وطن	چون بود در وطن بلا و محن
مید بتازه پنج چرخ کهن	سید تنگ شد زمین برهن
ده فراخ بکار مادم دی	
گوش کن گوش القاسم را	نظر لطفت سوئے من فرما
مبتلا در هزار پنج دلا	بر در آمد نفیس تو یحیی
صاحب الجود و العطا مددی	
ایضا محسن نزل خودم	
کهی بصورت زیبائی مصطفی ندیم	کهی بشان علی شاه دل اتی ندیم
ز زوره ذره جمال تو بوالعلاء دیدم	بهر طرت که نگه ساختم ترا دیدم

زدیدن تو چو نیم من چا دیدم	
خیال و ذکر تو ذکر و خیال مصطفوی ^{ست}	شود که مثل تو شدت مثال مصطفوی ^{ست}
کمال شان کمال مصطفوی ^{ست}	بر روی تو که شبیه جمال مصطفوی ^{ست}
جمال شاهی اما آنادیدم	
بود جمال تو آینه خدای کریم	بهر دماه کنی نور حسن خود تقسیم
چپا که می نمای شهاب ز زیر گلیم	تجلی کنی که سر طور دید بود کلیم
بیک دلی تو ای میر تو العادیدم	
ترانه گریه مهر التفات بود	شوند تیره و تلای این همه حیات بود
جمال پاک تو عکس فروغ ذات بود	جمال ذات که در پرده صفات بود
محسن پاک تو دوا شد بیدادیدم	
منم ز روز ازل عشق باز سر است	چپا که مانک شدیم ناز سر است
کنون ز فیض تو ای دلنواز سر است	چرا نه من شوم که ز راز سر است
درین طریق به فیض مر تفتی دیدم	
ز غیب غیب اندرین طریق مدد	ز بهی نصیب گویم پیر شاه شود
حلاوتی که درین یافتم دلم داند	ابو العلاء یار آن عجب طریق بود

که اندرون بنالته بقا دیدم	
شہزاد خان نوال تو خلق زلہ را	کریم ابن کریم قسم بذات خدا
کرم نواز قید غم باز را	بر آستان تو یحییٰ ابوالعلائی را
خستہ و عاجز و افکنده گدا دیدم	
ایضا مجنن غزل خودم	
ہمہ بابا نور کبریا دیدم	آتشکارا و بر ملا دیدم
بوا العجب طرفہ ماجرا دیدم	ہر طرف حلوہ خدا دیدم
ہر چہ دیدم ابوالعلا دیدم	
نسبت بوالعلا رسد بخدا	نسبت بہست عشق آل عبا
ای دل گم شدہ بیا و بیا	بندگان جناب سیدنا
ستی عشق مرتضیٰ دیدم	
بوالعلا بہست امیر عرش میر	بوالعلا بہست بیژان نظمیر
صحبش بہست در اثر اکسیر	در نگاہ اسیر ابن امیر
قوت شاہ ہل اتے دیدم	
بوالعلا بہست عکس رو بہی	بوالعلا بہست جانشین علی

حق بحسن ابوالعلاست جلے	بورایر الورا است انچه خفی
در رخ شاه بر ملا دیدم	
عشق او کافیت بهر نجات	عشق او خوشتر از همه طاعات گزاران بر درش و روزه داریات خاک درگاه سید استاد
از پی در و دل دوا دیدم	
مدتے ماو خاک دیر و حرم	گه کعبه گبه به بیت ضم تاز فیض ابوالعلا در دم یا فتم در خود انچه می خستم
خوشتن را خدا ندادیدم	
ابوالعلاست ماه ایچ علا	نور باشد ز فرق ستار هست آینه جمال خدا در جمال ابوالعلا مسجی
جلوه شاہد آنا دیدم	
ایضا محسن عنزل خودم	
ز لہ رب است خلق ز خوان تو یا امیر	قدست لعل شہد نشان تو یا امیر پراز خلا و تست زبان تو یا امیر شہد و شکر چکزد بان تو یا امیر
شان محسن شکست بیان تو یا امیر	

قاصر بود بوضعت تو یا سید زمان	یا بدشانت آنکه کند کم همه نشان
بر آستانه توجیهین ساهتیهان	ای نزد بان طارم قدرت لیسان
بر تر بود ز عشق کان تو یا امیر	
مهر و مدهست ناصیه فرس با حضرت	حسن محمدیت در شان زطلعت
النوار ذات نجت خدا نور بت	آئینه جمال البیت صورت
شان خداست صورت و شان تو یا امیر	
منصور تا شنید ز لعل لب آنا	شور اما الحق از دل و جوش ز دها
قرآن کلام تست تحقیق بهر	دام حدیث قدسی و الهام کبریا
هر انچه بشنوم ز زبان تو یا امیر	
در طاق آبرو تو نماز و دعا کنند	در روی تو نظاره حسن خدا کنند
در حضرت تو عرض نمائشها کنند	اهل نظر همیشه بر و سجده کنند
جا یکله بنگر نشان تو یا امیر	
در دست حق پرست خشن ده ایم دست	از باوه صحبت تو گشته ایم دست
سیحیالی تو ز هستی خود صادر پاکست	ایمان جان مال من انچه از من است
و الله دست جمله ازان تو یا امیر	

نامت گرفته حل بهات میکند	از قوت تو کشف کرامات میکند
این کار اول از همه طاعات میکند	بسیجی همیشه عرض تحیات میکند
از جان دل بروی روان قیامت	
ایضا مخمس غزل مخم	
بر دریا کتی سجی آمدست	باهمه شوق و تن آمدست
جبهه فرسانا صیبا آمدست	بنده ات یحیی شیدا آمدست
عاشق روستی تو مولی آمدست	
کن نگاه رم از بهر خدا	در بدرتا چند ماند این گدا
واربان از محنت در بنج و بلا	مفسد و عاجز فقیه و مینوا
در حضور ای شاه والا آمدست	
بر جمال بوالعلا پر وانه	از شراب عشق هستانه
دل بتوبسته ز خود بیگانه	عاشق خود در قفس دیوانه
با چنین القاب و اسما آمدست	
آسمان سنگدل چرخ تیزند	صدگره در کار با من فکند
ای امیر فی الکرم رحمت پند	رحم فرما کین گدای در دند

با چنین اشفتگیها آمدت	
ای امیر تبی نیاز دلنواز	ای مرابا ناز تو باشد نیاز
دستان چهر تو باشد دراز	جلوه فرما کین گدائی عشق باز
آرزو مند تو شاها آمدت	
عاشق دیوانه دل داده	با تو بسته وز همه آزاد د
بردت با صد ادب ستاده	از شوق این زیبا افتاده
کرده سر را در دست پادشاه آمدت	
ای شقایق دلست باشد نهان	تم با زنی گوی ای صحران
زار و بهار و نزار و ناتوان	بنده یحیی در دمنیر و جان
بر در تو ای سیاح آمدت	
مسد	
چون گیتی در کبر آباد ای صباروزی کنه	کن طواف روضه دلاک شاه مجرب
بوالعلاء در نگاه حضرت خیر البشر	در ریاض حیدر گار بار آور شر
وز من مجبور یا داری کن عرض سلام	
ساز با عجز و تناسل میام	

کامی شه ملک خودی سلطان اقلیم انا نور چشم خواجه احرار ابن بوالونا	جانشین مصطفی زبایب شیر خدا حاکم روز جزا و زینت ارض سما
در عظیم آباد دجیای تو زاری میکنند دور از درگاه پاکت بقصر ای میکنند	
بهر فصل یزدا نشستین چرخ قدم از برای مرضی ماه عرب میر عجم	از سرش بگذشت سیلاب غم فوج الم رحم کن بر حال زارش زره لطف لکم
دستگیر استگی ساز پا او نکست کن بر باز قید غم ای سید بالاوست	
آن تویی کاندزین آسمان انوار است آن تویی کز دور دستان یاد کردن است	آن تویی چرخ برین فرمانبر کار است آن تویی بر حال سکیان کرم کردار است
آن تویی کاندز لباس فقر شاهی میکنی آن تویی ظاهر خودشان ای میکنی	
آن تویی کز نور تو شمس و قمر برنوشد آن تویی ذی قدرت از فیضش برنوشد	آن تویی کز مستی تو مستی حق نشود آن تویی از امر و مهربان تو مایه شود
آن تویی کز تو بود و سلطان سل	

آن توئی که دولت شد انتظام جزو گل	
آن توئی که فیض تو پیدا شود در او خجالت آن توئی که هستی تو هست هستی را بشناخت	آن توئی که ز تست شما انتظام کائنات آن توئی که نور تو بر قلب تابد نور ذات
آن توئی که گردش حشمت قرار هم بخت در جمال تو مرانظاره حسن خدایت	
آن توئی که در طریق عالی تو هست طیر اشی تا خوان تو شمع کعبه در بهان دیر	سالکان این طریق را بود در طیر سیر هر چه می بینم محیط آن توئی که نشین غمیر
آن توئی پاک از همه آفت نمودی سلسله پیشرو از جمله باشد هر و این قافله	
آن توئی که خواجگان عالم فیضیاب یافته حلاج از اینجا عشقت شراب	چون نباشد کسیت بدت شاهزادان بوتراب کین همه شوری فکنده اندرین دایره اب
الله الله کیستی و الله الله چستی الله الله چستی و الله الله کیستی	
آن توئی که پر تو لطف تو گرد و نار نور آن توئی که حضرت جد ترا دایم حضور	آن توئی که در تو ریاض دهر از رنگ غلور آن توئی که حق لقب شد ترا عبود

<p>آن توئی بانشهها احسان تو بجهان آن توئی نور تو باشد از زمین تا آسمان</p>	
<p>وان منم که عهد طفلی عاشق نام تو ام وان منم که عهد پیری قید در دام تو ام</p>	<p>وان منم که عهد طفلی ست از جام تو ام وان منم که عهد پیری قید در دام تو ام</p>
<p>آن منم کام بود دلاستی تور و زوشت میکشتم از صده هجران تو صد تاب و تاب</p>	
<p>وان منم دامن پاک تو که رفیقم است چون کشیدم از شراب غیرت بسج خفا</p>	<p>خرقه هستی خود کردم به شقت تلوار و حدت تو آمده در روح من کرده قرا</p>
<p>وان منم که ز نشاء تو حیثیت اینستم باشد اندر هستی ذات تو فانی ایستم</p>	
<p>وان منم دادم بدشاه وجه اندر دست از می تو حید تو یکجمله داد و کرد دست</p>	<p>شاه وجه اندر دست من بدان تو بیت بیخبر بود ما را از سر بالادست</p>
<p>آن منم دیوانه تو خلق میگویی مرا خلق میگویی مرا دیوانه ات یا لعل</p>	
<p>چشم حرمت بر شایم نظر کن ای کریم</p>	<p>رحم فرمایا کریم یا لطیف یا کریم</p>

لطف تو باشد قدیم جو تو آمد عظیم	کیستم من خانه زادت از غلامان قدیم
بنده خود را مکن خوارا غنور ابن غیور از عظیم آباد ما را کن طلب اندر حضور	
آمدم بر در گیت استید و ارای بوالعلا سینه ام از دشت غم شد و گارای بوالعلا	باتن بخور و جان سوگواری بوالعلا حاجت ما را ز لطف خود بر آرا بوالعلا
مستمندم در دندم میبویم سید در غم و رنج و مصیبت مبتلایم سید	
ستیزی ز دوریت بیا گشتم العیاش در نگاه اهل عالم خوا گشتم العیاش	بسکه از دور و وقت زار گشتم العیاش بر دل ارباب دنیا بار گشتم العیاش
حالیاد حضرت خود کن مرثیاه طلب تا شوم آزاد ازین قید غم و رنج و تعب	
ای خوش آن قتی که پا از فرق سر کرده تنها حاضران روضه دلکش بنمانم و ایما	ایم اندر یارگاه تو بشوق و الحبا در تنیای تو غم تلوانی کنم صبح و سوا
ای خوش آن قتی که بر درگاه تو حاضر شوم روضه پاک ترا از جان دل ناظر شوم	

<p>حاصلم یابو العلاء گردن شاد از زندگی تا بعم خود بجا آریم شرط بندگی</p>	<p>گر کنم بر رخساره پاک تو سوار زندگی وارده جان دلم از قید چون و چندی</p>
<p>زیستن هم در حضور تو مرد هم در حضور هر چه باشد در حضور تو شود آن نور نور</p>	
<p>می غایم این بدست ختم شاه بردعا از بر آغاسی آل عبا گلگون قبا</p>	<p>یا الهی از بر آغاسی مصطفی و مرتضی هم بجا یابو العلاء در بارگاه یابو العلاء</p>
<p>جان بخیایی خزینت چون برید زید فیش در پاشنه کن ای خدا ذوال</p>	
<h1>رباعیت</h1>	
<p>یاسیدنا یابو العلاء المدد عمریت که در سلسله تو قدیم</p>	<p>ای واقف اسرار خدا المدد ای سلسله دار این که الله مدد</p>
<h2>دو کلمه</h2>	
<p>قربان جمال یابو العلاء شو بخی خواهی که شود خاک تو کحل چشمان</p>	<p>خواهان وصال یابو العلاء شو بخی خاک ره آل یابو العلاء شو بخی</p>

وله

دیند بر هوای نفس ستم اسیر	عذر م بپذیر یا امیر ابن اسیر
بر در گیت افتاده ام همچو فقیر	یا سیدنا ابو العلاء ستم گیر

وله

از بسکه گرفتار مباد و بوسم	تالان از خُبتِ نفس همچون جرم
از حسن توجه تو یاسیدنا	من نیز بمقتصدِ حقیقی برسم

وله

هر چند که ناکاره و ناچیز ترم	از دایره صلاح و تقوی بدم
لیکن تو کریم ابن کریم ای شاه	از تست مرا اسید هر گونه کرم

وله

دارم من دینسته سرو کار بتو	و ابسته همه کار من زار بتو
ذات تو که هست منظر لعل غفور	خود را بسپرد این گنهگار بتو

وله

ایب بانویش آشنایان ما را	راهی بنا و در بنایان ما را
آسوده کشند اهل نظر خاکم	خاک در پاک بوالعلائق ما را

وله

از باده عشقِ اَبوالعلاستی مات	در هستی اوستی این هستی مات
من کیستم اندر چه شمارم بچی	از نسبت عالیشانم بردستی مات

وله

از عشقِ اَبوالعلا دلم چاک خوش	بودن بر شرفِ فدا ده چون غنا خوش
هر لحظه نظاره رخ او سیخا	از بهر علاج جان غناک خوش

وله

ای طالب سالکِ عشقِ خدا	سطلوب تو هست اگر بقا بعد فنا
بی پریش و بیای بچون بچی	در سلسله اَبوالعلا بیایا

وله

جز نمیزد اَبوالعلا دگر یار نمیت	با غیر سر و کارِ دل زار نمیت
چون جلوه گراست در دلم مهرش	بچون اندیشه از شایانمیت

وله

از خود درستم اَبوالعلائی هستم	در خود بستم اَبوالعلائی هستم
با خود هستم اَبوالعلائی هستم	بب خود بستم اَبوالعلائی هستم

وله

ای راحت آغوش چیمبر مدی	دی روشنی چشم مضطر مدی
از بهر حبیب خاص خود وجه الله	بر بنده بقرار و مضطر مدی

وله

دیدیم ز عیده تربت سیدنا	گشتیم قرین حضرت سیدنا
حاصل شده نعمت و عالم در دم	یکجی امن از زیارت سیدنا

وله

آن کسیت که از غایت لقا و کرم	در حضرت یو العلاء ساند خرم
یک خطه کند حدیث حال من را	گو یزدول خوشه چشم ترم

وله

فرعیم و ابو العلاء بود اصل	باشد با اصل فرع را وصل
یکجی چون پارا و صلی	در ما و ابو العلاء کجا فصل

وله

از بسکه خیال بو العلاء سید ارم	در دیده مثال بو العلاء سید ارم
قرآن دل خود نشوم چون سیمی	گو محو جمال بو العلاء سید ارم

این شعر در کتاب «تذکره شاعران» آمده است و در آنجا به این صورت نقل شده است:

وله

یک قطره شراب بوالعلاء کردم	فانخ از قید نیست دهم کردم
تا دست زدم برت پاکش بخیلی	بیعت جمعی کثیر بر دهم کردم

وله

در رو ابو العلاء خدا را دیدم	در وجه الله مصطفی را دیدم
از نصب العین بر رخ وجه الله	بے پرده جمال بوالعلاء دیدم

وله

از عشق ابو العلاء بوزند دلم	ایزد بولا آوشت آب گلم
دوریم بظاهر از جنابش بخیلی	لیکن از قرب معنوی مقصلم

وله

اندر دل من ابو العلاء باشد	در منزل من ابو العلاء باشد
ترکیب غایبم از وی بخیلی هست	آب گل من ابو العلاء باشد

وله

خاک من کوئی بوالعلاء باشد	چشم من کوئی بوالعلاء باشد
هر قوم بقبله گراید بخیلی	روئی من سو بوالعلاء باشد

وله

میجی ز طریق عشق آگاه شویم	آفتاده اگر در ره آن شاه شویم
در محفل بوالعلاء اگر یابم بار	آگاه ز رازی مع الله شویم

وله

مایم و ابوالعلاء سر و درش	چون خاک قتاده ایم در گدازش
در کوئی ابوالعلاء صبا گر گذری	از حال من ز رازی خبرش

وله

آنکس که دشمن از عشق است آگاه	در کوچه توحید بود او را راه
طی منزل خویش مینمایم چون	نور رخ بوالعلاء بود وجه الله

وله

بیچون چگونه ابوالعلاء را دیدم	بشبه و نمون ابوالعلاء دیدم
در عین ظهور ابوالعلاء هست عیان	در کنتز بطون ابوالعلاء را دیدم

وله

از دوری بوالعلاء دل من خست	چشم است که شک قلم و دست
در یابا می میرد ابوالعلاء میجی	میجی بفرق تو ز من محزونست

وله

در وصف ابو العلام واثون	ز انداز حسن ثنائی او افزود
این چون چه گذار و شود	یکجی زانرو که شاه ماجیون

وله

در حجر ابو العلام گراست دلم	جانی پیر و در و سو گوارست دلم
امی میر ابو العلام خدار اویاب	دور از قدم تو بقیر است دلم

وله

فرزند عیسی تر قضا را دیدم	نور سته باغ مصطفی را دیدم
والله جمال کبریا را دیدم	یکجی ادول ابو العلام را دیدم

وله

یکجی هر خدایا دشتی خوبست	بودن در شان کبریا بی خوبست
گویم غنی چو سیریا بی خوبست	بردگر ابو العلام کدانی خوبست

وله

دل عاشق زار و مبتلا خوبست	بر میر ابو العلام خد خوبست
ا خدا من نیاز و بندگی آید یکجی	بردگر پاک ابو العلام خوبست

وله

در ذات ابوالعلا فایا باشد	از هستی خویش رها باشد
مقصود ازین فنا چه باشد بخی	یعنی عین ابوالعلا بایستد

وله

من نظرشان کبریا بیستم	مستحج اوصاف خدائی هستم
بخی از حقیقتم سزا ستفا	الله الله ابوالعلا بیستم

وله

در کوس ابوالعلا فدا نمجست	در روض ابوالعلا ستا و نمجست
زین هر دو اگر یک میسر نشود	سز بر دو یک هم نهاد نمجست

وله

کار سیت بزرگ کبریا بی کردن	بر عالم امر بادشائی کردن
بخی منی این حوصله ام از بهر خوب	خوش بر در ابوالعلا گدائی کردن

وله

در سلسله ابوالعلا بیستم	از قید تعلقات عالم بیستم
از جاه و جلال ماچر پی	ما حاصل نحاصل ابوالعلا بیستم

وله

از هر چه که هست بی نیازی خود	در عشق امیر جهانگدازی خود
گویم تو پرستی از زمین بانهمین	باستید پاک عقباری حوت

وله

خوش سلسله ابوالعلائی باشد	در بند کیش چه کبریا بی باشد
کتر نبوذز بادشائی سجی	گر بر در ابوالعلا گدائی باشد

وله

ای سید المودی المدد	ای شان خدا المدد المدد
جز سویی تو و سویی که آرد بخی	ای قبله ما المدد المددی

وله

در دیده خلق اقتدارم گردید	در چشم ملائک اعتبارم گردید
این جمله بمن از چه سبب یحیی	در محفل ابوالعلا گدارم گردید

وله

هر چیز که ما و را در اک بود	بید غدغه حاصل مرغ خاک بود
این جزئی و کلی اختیارات مرا	احسان جناب ستید پاک بود

ولہ

دوری تو کند صبور تا کے	یچھی نالہ زینج دوری تا کے
دوری تا چند محصور تا کے	در محفل خود بار کرامت فرما

ولہ

ابواب علوم و معرفت باز کنم	یچھی احسن از حقائق دراز کنم
برسینا ابو العلاء ناز کنم	بنود بدلم ہر اس از برین قال و مقال

ولہ

از عشق اثر نیست خبر نیست	در کوچہ عاشقان گز نیست ترا
جز ذات مقدس در گنیت مرا	یاسینا سوی من انداز نظر

ولہ

از سر کشی نفس گریزان باشم	یچھی از چہ غمگین پریشان باشم
از جور فلک چراہر اسان باشم	چون است عین یاد مستند

ولہ

در دوری مجبور اوزار خوب	در عشق ابو العلاء گرفتاری خوب
یچھی زانڈیشا بیکاری خوب	آہی و غنائے بخیال روشن

وله

خوای اگر از پنج تعب سودن	جام می عیش و خرمی پیوند
خوبست ولا ابو العلامی بودن	بر در گریه و العلامیین فرسودن

وله

یا محمد یا علی یا ابو العلامی	گوشه چشمی بسوی این گدا
است یحییای شما المدر بلا	وارمانید از بلا بهر خدا

وله

نوشیدن باؤ محبت خوبست	پیوندن جام من و حد خوبست
گویم با تو سخن نصیحت خوبست	با میر ابو العلامی عقیدت خوبست

وله

هر چند دلا گوشه گزیری خوبست	از خلق جهان کناره گیری خوبست
گویم سخن آرشد پذیرد خوبست	بر در گریه و العلامی فقیر خوبست

وله

حالی دگر از حالت سید دارم	بیگفتنی کیفیت سید دارم
یحییای ما یم نور شمع لاهوت	نوری بدل از نسبت سید دارم

وله

یاران با چیری از شما میجوئیم	آنرا ز شما بالتجاسه خواهیم
گوئیم که چیت ورامی خواهیم	خاک ریپاک بوالعلا میجوئیم

وله

بر دست ابوالعلا چو کردم بیت	عشتم محمود از شد راجد بیت
المنه لله که اکنون یحیی	حالی داریم بزرگ منصور صفت

وله

آنکس که دلا ابوالعلائی گردید	آگاه ز اسرار خدائی گردید
بر در گم بوالعلا فقیه را	یحیی بهتر ز بادشائی گردید

وله

رو از هوش حرص و هوانا فتم	بسیار بر آتش بتافتیم
تا عاقبت از عنایت و جلاله	ستیر که از ابوالعلا یافتیم

وله

بحریت ابوالعلا و بن قطره آن	مهریت ابوالعلا و بن دُرّه آن
چون نسبت بوالعلا بدول من	سیحی داریم ناز بر غره آن

وله

یاسیدنا ابو العلاء شریف است	ما را ز مریش هزاران شرف است
عشق به ابو العلاء باشد بیوج	من ستیدم این بیت شاه خجسته

وله

یاسید یاکم دوست شریف است	دل هست که تیر نسبتش را بدست
تکس که محمدی بود فهم گند	کین دلوله ام عشق شاه خجسته

وله

هر چند منم ضعیف و بی تابان	در مانده ام از جفا چرخ گردان
با این همه ستیم قوی دل بجای	داریم ابو العلاء معین در دو جهان

وله

در دل هوس کمند دیر نبود	در خاطر ماهوائے سیر نبود
خوش میگذر در روشنی با بچی	تا نیمه و ابو العلاء و خیر نبود

وله

خوبست عشق ابو العلاء زندگیم	بر درگاه اعدا و عبادت و بندگیم
بچی سیرین بلند سازد در شر	بر عتبه عالیشان سر انگیزد گیم

وله

هر چیز که در ذات بنان بود بنان	در جلوه بوالعلاء عیان گشت
این سلسله بوالعلاء کی بجای	بی شبهه لاریب جوانیت جوا

وله

خوبست دلا بوالعلاء بودن	از نسجه عشق سر دشت خواندن
دامن ز کدورت دویی افشانند	دروای توحید فوس را اذن

وله

بر حال خرابی خواری من بنگر	بر ناله و آه وزاری من بنگر
از بهر مبارک امی امیر این امیر	بیزاری و بهیاری من بنگر

وله

قریان تو ای سید عالمی مقم	باشد ذکر تو در دل و بر دهنم
اینست و چیتیم چه میم ز احباب	نام تو نمایند رشم بر کفنم

وله

ما یم بوالعلاء کی بانست	داریم ز فیض بوالعلاء کیست
کیست این سلسله که مملکت	چندی کن اختیار ما صحبت

وله

عرفان کلام همه جا مشهور است	آفاق بذر خیر من محمود است
و جبر این زور و شور گویم یحیی	از نور ابو العلام بر نور است

وله

محمود ابو العلام یحیی است	محمود ابو العلام یحیی است
چون هست ظهور ابو العلام یحیی	مقصود ابو العلام یحیی است

وله

یحیی غم نان خور چو دوان زبان	تا چند گشتی شور و قتال مجنونان
دل دار قوی و باش مردیدار	کافی بودت ابو العلام در دو جهان

وله

یحیی هر چند نزد یاران خوار است	در دیده نادیده ایشان خوار است
گویند یاران ز زبان یحیی	من هیچ غم ابو العلام بیار است

وله

یاستیدنا سفارش را کن	ازو الدین بر من ایما کن
کز نمنش خاص تو کند هر روزم	گوئی که نگاهی بسوی یحیی کن

وله

یا سید قبول شاعرم کن	مقبول جناح پیش گفتارم کن
خواهم صله بزرگ از حضرت تو	کر لطف عطا دولت دیدارم

وله

در شعر و سخن کیست نظیرم سخی	بالا رود از عرش صفیرم سخی
یام صله در عوض این ابیات	من شاعر و مداح امیرم سخی

وله

بر اهل سخن مفترض اگر نامت	مشهور جهان کلامم نامت
دایم مساوات بجان سخی	مداح امیر ابو العلام نامت

وله

در شاعری و سخنوری بکتابم	در کشور نظم و مصرعی رایتم
همیشه ماکه بود و اکنون که بود	مداح امیر ابو العلام بکتابم

وله

مایم حقیقت صفات و اسما	در هز نام ست نام من جلوه بنا
شادیم باین که خلق خواند ما را	دیوانه ابو العلام محمدیجا

وله

هستم تبر و دانت بسیار	از فکر کثیر گشته ام زار و خست
از پادشاه ایم لایقه لی	یا سیدنا خدیجه ایستم

وله

پاییده ایدم و خیالم مدد	در فکر و تصور محالم مدد
از پیر ابوالعلمای خالص	یا سیدنا شکست محالم مدد

وله

یا سیدنا علایم خاص تو نم	مست می خیزم خاص تو نم
دار و اثری چو اسم اعظم نام	تا ذکر و ذکر نام خاص تو نم

وله

بچرخ بنجد آنچه ترا مقصودست	در سلسله ابوالعلماء موجودست
کن چو بد که با سلسله اش گریز	پس بعد از آن عاقبت محمودست

وله

در دی دایم که ناتوان جانست	در مان بیرون و در حاکم کانست
از لطف و کرم شربت پذیرد چنانست	یا سیدنا وصل تو در مانست

وله

از خفیش ابو العلاء دلم بر تو	وز نطفه حضور جان تن مسرور
در حضرت او حضور باطن دلم	هر چند بنظر هر تن خاک دور

وله

خود را بکند عشق سیدم	از شکر شراب عشق سیدم
بچی بر ذات خویش نازست مرا	کز روز ازل ابو العلاء سیدم

وله

یک قطره زیاده اش چشیدن نتوان	زین دید جان کن دیدن نتوان
بچی در عشق ابو العلاء بی تا بم	بی دیدن او صبر گزیدن نتوان

وله

من بنده و میر ابو العلاء ملام	من خادم و آن شاه بهی قائم
داریم بدل بهین تنگ که جبین	بر خاک در فرار پاکش سلیم

وله

قربان ابو العلاء دل جان نام	جان چیست فدای شاه ایان نام
جان دل ایان چه بود آییلی	من هستی محض خویش تو بمانم

وله

ای سید پاک آل شاهِ لاک	بیر و نست مقام تو ز فہم و ادراک
بحال تباہ آمدہ پیچے ابدت	از رحمت خود نو از بر دار زخا

وله

یارب بہ محمد بنی الحسین	یارب عہ غسلی فاتح بدر جنین
از عشق ابوالعلا دلم کن پرتو	بہر خاتون پاک جہر سین

وله

ای سید پاک نور چشم حید	وی غنیمت اولاد رسولِ طہر
بر حال من از عین غنایت نگر	دارم نظر آنکہ نیفتم ز نظر

وله

یارب بہ ابوالعلا جامِ بخشا	بر حال بدر پر اختلاطمِ بخشا
تصحیح خیال اصل فقیری باش	تصحیح خیالات و کمالمِ بخشا

وله

باشد بہ ابوالعلا تعلق مارا	بطبع محبت و عشق مارا
پیچی شدہ در زمرہ پاکانِ حاصل	از نسبتِ ابوالعلا تفوق مارا

وله

از مستی خاضع القلا منم	آزاد ز قید نیست و هست منم
در زمره بوالعلا بیان ایچی	از نسبت خالصش زبردست

وله

یاسید غم و رنج مجوس	بر حال تبا و خویش سازم افسوس
بردار سرینده خود را از خاک	از غیر را ساز و بخود گن مانوس

وله

یاسید نا نظر بجام شرما	با عیش و طرب بدل ظالم فرما
بر در گه تو آمده ام سائل تو	از لطف و کرم روا سوال فرما

وله

کس ناز بغیر و مال دنیا سازد	کس فخر بزا در راه عقبی سازد
پیشی بغلا سبب جناب سید	نازش پیش خدا تعالی سازد

وله

ای آنکه بهر رنگ نمودار توئی	کنج خفی و ستر بهر اسرار توئی
در ناطقه ام قوت گفتار توئی	بیشی و کمی اندک بسیار توئی

ولہ

شاہنشاہ بنی مختار توئے	در شان علی حیدر کرار توئی
مقصود دوم آدم توئی غیر توئی	در علوہ مختلف نمودار توئے

ولہ

در کوچه توحید سبک سینم	گاہی در کعبہ گاہ در دیر نم
دارم از نور پو العلماء و حدیث	واللہ کہ بے زلفیر و لا غیر نم

ولہ

ای آنکہ ترا در ہمہ جاے بنیم	در حسن تو انوار خداے بنیم
در غیش چو سیکم یا معانی	واللہ یا سید ترا می بنیم

ولہ

در دل تپش و بلبلان آمد ام	عاجز از جور آسمان آمد ام
یا سید نابراستان آمد ام	بر در کہ توجہ کنان آمد ام

ولہ

اینجاست شبیر العلامی سچیا	اینجاست جمال کبریائی سچیا
اینجاست ابد بندائی سچیا	در پیش خضر خیمہ سائی سچیا

وله

اینهاست تماشا جمال رحمن	اینهاست تماشا حبیب نیردان
اینهاست نشان بنیشانی بخیلی	اینهاست شبیه پاکشاور جهان

وله

اینهاست دلائل خیر و برکت	اینهاست شلر بنای بخت
اینهاست ابوالعلا تجلی فرما	گاهی بحقیقت دگر صورت

وله

اینهاست که کو شک عبادت باشد	اینهاست مقام ذکر و طاعت باشد
پچی اینها عجب خلوت باشد	کاینجا درد و رجا م و صحت باشد

وله

اینهاست که لذت نماز است اینجا	اینهاست که نازنی نیاز اینجا
اینهاست که سوز عشق و سار است اینجا	اینهاست که محمود ایا زرت اینجا

وله

اینهاست که ذکر خاص بچه سازم	اینهاست که یاد حق تعالی سازم
اینهاست که با ابوالعلا می نامم	اینهاست که شاد و خوشتر سازم

وله

اینجاست که آینه حسن نبوت	اینجاست که صابری تو صفت
شکل نبوی تجلی مرصو نیست	اینجاست شبیه لولعلکاتبیه

وله

اینجاست سر قلب حاصل	اینجاست چشمتو قلب حاصل
اینجاست نور قلب حاصل	اینجاست نزع طور و انوار خدا

وله

اینجاست کز و خانه من پر نور	اینجاست که از نور خدا سموت
اینجاست که خاطر من از آن پر نور	اینجاست که با ابو العلام سجی

وله

این گوشک من معدن سر خدا	این گوشک من مطلع انوار خدا
لا ریب ولا منظر الظلمه خداست	این گوشک من از فیض جناب سید

وله

این خلوت من از ذکر خدا آباد است	این خلوت من مقام ذکر دیادت
جانی فیض است و منزل شاد است	این خلوت من از ذکر جناب سید

وله

این جامع مخصوص است به طاعت	اینهاست مجرب و پخته ذکر و حدت
اینهاست که از آینه روی گسی	بجایی دایم طرفه لطیف حیرت

وله

اینها طرب نشاط دارم میخانه	اینها بس اینساط دارم بخی
اینها متبرک است از لغو و فضول	بیش از بیش احتیاط دارم بخی

وله

اینهاست که آثار سلف هست در	اینهاست که سود خلف هست در
اینهاست پی ابوالقلا مخصوص	انوار رخ شاه خف هست در

وله

چار و چشمن خادم اینها هستم	من بنده سید علی هستم
دایم نهان بجان شبیه شاه	قربان شبیه شاه بخی هستم

وله

قربان شمار این مقام از جان	از جان برین مقام هستم قربان
یاسدینا توی مقیم اینجا	در اصل شمار تو بنایم و عیان

وله

فرزند نبی احمقست ارتوئی	دل بند علی حیدر کرار توئی
قوم اندک فاش و حدیث کز	یا مستینا بر مہ سدا توئی

وله

ہر کس از نیک عشق روز گفت	در سلک بیان گوہر و حدیث گفت
یحمای تو نیز جنب الثانی شست	تا خاک درت ز نو کفر گان گفت

وله

آہنا کہ غلامی در تو دارند	گنج تو حیدر و مخزن اسرارند
دیوانہ حسن احمقست ازند	مست از مے عشق حیدر کرارند

وله

شاہ بگلای تو ممتاز شدم	از شہرت عشق تو سر تو از شدم
راز دل خویش یکہ گفتہ با تو	تا صاحب شد و واقف از شدم

وله

در عشق عجبستی و حال ست مرا	پچیدہ بسر طرفہ خیال ست مرا
در عشق ابو العلافیقم ہشتم	یحمی ز بردارن سوال ست مرا

وله

در سیرین عاشقی پیموده	در زمره عاشقان خود جایم ده
یاسینا عاشق تو هست خود	معتوق توئی عشق خود آریم ده

وله

شاه حسن جهان چه الهست	پیدا از تو کمال چه الهست
تشبیه و تشبیه گم	والله ثلث نشان چه الهست

وله

جانان لیم از ذکر تو خاموش بیا	یاد تو ز خاطر من فراموش بیا
هر جا که رود ذکر تو یاستیدنا	یحمائی فقیر تو بجز گوش بیا

وله

شاه نعمت تو کار روز و شب ما	وصف تو بود از دل هم بر لب ما
لفظی حرفی گن قبول از ره لطف	از شعر و سخن همین بود و مطلب ما

وله

کی هر کس ازین طریق آگاه بود	نه شغل و نه کسب اندرین راه بود
گویم مخفی مختصر است اینجا	در سلسله ام مجرد الله بود

وله

در سلسله ام نسبت توحید بود	این سلسله یک از تهم تقصید بود
اینجا نه ریاضت و نه کسب شغل	الله بود وقت نظر مید بود

وله

از نزد خدا بهر سلا آمده ام	در عشق نموده فرق پا آمده ام
یکی خواهم یافت مقصود مرا	در بارگاه ابوالعلا آمده ام

وله

یکی بود این حجره زین بركات	باشد دو طرت در دود از بهر بركات
از لاکه ز غلوت اِلا الله	کی ساعت ساز ذکر نفی و اثبات

وله

ای نور محمد و ظهور احمد	ذات تو بود منظر آیات محمد
بر دعوی بنده قل هو الله گواه	یا سید نالیه لست الکفر

وله

آنی که قرار بقیراران زشت	تسکین دل امیدواران زشت
از تیر جگر خراش گردون چرخم	چون هر چه ریش و انگاران زشت

م
این سلسله از تهم تقصید بود
در سلسله ام نسبت توحید بود
اینجا نه ریاضت و نه کسب شغل
الله بود وقت نظر مید بود
از نزد خدا بهر سلا آمده ام
در عشق نموده فرق پا آمده ام
یکی خواهم یافت مقصود مرا
در بارگاه ابوالعلا آمده ام
یکی بود این حجره زین بركات
باشد دو طرت در دود از بهر بركات
از لاکه ز غلوت اِلا الله
کی ساعت ساز ذکر نفی و اثبات
ای نور محمد و ظهور احمد
ذات تو بود منظر آیات محمد
بر دعوی بنده قل هو الله گواه
یا سید نالیه لست الکفر
آنی که قرار بقیراران زشت
تسکین دل امیدواران زشت
چون هر چه ریش و انگاران زشت

وله

قومی شاہانم پستم گوید	جمعی از خود رسیده پستم گوید
آزوده ز اقوال عزیزان شوم	خلق انجمن بعلوم پستم گوید

وله

یاسینا ابوالعلائی آمد	بردگره تو بجزرگه ای آمد
یحییٰ ترانامه کارے لیکن	بر گلرخ تو غنل سرائی آمد

وله

گر در سفرم یاد تو کامیابم	در در حضرتم یاد تو کامیابم
اندر طلب تو کو بوی میگردم	جز تو نبودم ادو مقصود دیگر

وله

با حال تباه بردت آمده ام	بارو کس پناه بردت آمده ام
بر بارگناه من خیشا مولا	با بارگناه بردت آمده ام

وله

ای ابن رسول عربی المدد	فرزند حسین بن علی المدد
ای سیر ابوالعلا خدا را دریاب	ای سید و والی دین المدد

وله

فرزندِ امام که بلا المدد	دل بندِ جنابِ مرتضیٰ المدد
جامی بمن از لطفِ کرامت فرما	ای مستی اتی انا المدد

وله

ای حضرت میر ابو العلاء تو سلام	ز اندوختی و غمی و حمله امام
اینهر سلام آمده ام بدور تو	امیدِ علیک ست مگر دان نام

وله

یاسیدنا ابو العلاء بر تو سلام	از این دیو پاک کبریا بر تو سلام
از حضرت شاه انبیا بر تو سلام	وز بنده یحیا گدا بر تو سلام

وله

آمد بسلامت امیر ابن امیر	یحیا حقیر و درد مند و لگیر
گر از لب لعل خود جویش بدهی	بابلبل فردوس شود گرم و صغیر

وله

یاسید ناگنا بکار آمده است	بر در گد تو امیدوار آمده است
کن شاد دل حزن غم آلود	یحیا فقیر سوگوار آمده است

وله

یاسید نایبده مسکین آید	با جان حزین و قلب غمگین آید
اگر شاد دل حزینش از رحمت بجز	بچیا علیل حسرت آگین آید

وله

یاسید نابراستان آید ایم	با جمله ابوالعلمایان آید ایم
از لطف نگاه بگو ما همه کن	با عجز و نیاز از دوان جان آید ایم

وله

یاسید ناگنا هنگام کر می	از بسکه ذلیل و خوار دلام کر می
از طعن سان اهل صورت اکنون	گر دید دل و سینه فگار کر می

وله

ای یاد تو روزه و نماز م باشد	با تو هر لحظه صد نیاز م باشد
در وصل تو طر فیه لذت خطا دام	در بجز تو این سوز و گداز م باشد

وله

دبیر گناه غرق تیجه آمده	نالان از غم چو بقی سحیحی آمده
جمعیت حمت تو خشد لشکین	کز درد گنه بفرق سحیحی آمده

وله

امشب بر سر شست یاسینا	بی پرده نارخ و عردسانه بیا
مشتاق بر آستان تو آمدم	سویم بنگر از نگه مهر و عطا

وله

ای ماه که غورث ضیا یافت تو	دی شاه که سلطنت گدایان یافت تو
سجدا گرفتار به پندار خودی	ای سید حق نما خدا یافت تو

وله

بیمار دو یافت شفا یافت تو	شاهی محتاج دینو یافت تو
بیمایی که ز قید دو جهان آزاد است	اندر خودی خویش خدا یافت تو

وله

یک جرعه زمیناء اسراریده	نور بن از مطلع انواریده
یاسینا یوسف مصر و حد	در کوچه تو حیدم را باریده

وله

ای قاتل صحیح و اسم اعظم مدد	نور امتی و ستر آدم مدد
بهر جعفر و مصحف و علم تو حید	سویم نظر بکمال زارم مدد

وله

یاسینا بحال زانیم	ای جلوہ خاص کرد کام
آمد بدرت بندہ بگریختہ ات	ای خواجہ بیاضطرانم

وله

نحت جگرم علیل وزارت شہا	یکھی از پنج سو گوارست شہا
ای در لب لعل تو شفا داد خدا	صحت طلب از تو این وزارت شہا

وله

یاسینا بنور چشم صحت	از لطف دہ و مرادہ جمیت
جز حضرت تور و بکہ آریکھی	زان رو کہ ز تور و اشودم

وله

فرزند مرا شفا کر امت کردی	راحت بین از لطف عنایت کردی
قریان چنین فضل عطایت بولا	کز صحت ادنا و طبیعت کردی

وله

آمد بدرت عاجز و سکن سخی	بصبر و بقیرا و تمکین سخی
ہر چند بود لائق نظرین سخی	از دست امید و اتحسین سخی

وله

بی پرده ناهمالی سیدنا	ده جامه وصال یاسینا
فرزند رسول کبریائی لاریب	یچکه باشد بلال یاسیدنا

وله

اینق رباعیات برقی بلید	گنجیت که کس میست نشیند
در فیم اگر نیاید آزرده شو	یچی استر میان پیر و مرید

تمت الراجب

مقطعات

منکه دادم سیدی دیوانه ات خود با	زین قب با شمر او قوم غر و افتخار
گرچه فی الواقع نیم دیوانه ات یا بوا	زانکه شیدائی تو قبول ستایش کردگار
من سچم رویم ندارم مایه علم و عمل	تا بچشم خلق با غشم مردم داکم
وضع من از وضع انباز مانده دیگرست	کیستم من مردند و عاشق دیوانه و
نه خبر دارم نه وضع و نه طرز ام آهی	سیکنم شارب در عاشقی لیل و بهار

بعضی از ارباب طبع برین میزنند
 خویش را دیوانه شید که میدانی دروغ
 این سخن زان قوم ظاهرین چو گوئیم
 این سخن اندر حقیقت سوخته مار اقام
 عرض من این سخن را چو بینش
 گز خنهای شما بود مرا هرگز ملال
 هست شما آئینه ام از صیقل اهل صفا
 از بر آینه صافی دم حق مر تضرع
 از سر من است بردارید دیگر از کرم
 ما و کار ما سپرد منتهی نزدان کنید
 بعد ازین بهر خدا سر در گیران افکند
 این غار و روزگار ز مکر میسازند و بس
 نیست کس گاه از احوال کس غیر خدا
 از خدا ترسیدی حق ناپسندگانی
 جیت این تشیع ملعون و جیت این بدنام

کای تو مرد بهوشیاری با جنون رنج
 این دروغ بی فروغ تو نسازم اعتبار
 اشک خونین نغیم از دیده خود زار
 نشتر اندوخته کرده در گرج جانم گزار
 با هر عجز و تناد نیاز و انکار
 نایم بر قلب صافات از جانب کس هیچ
 کی نشیند زین سخنها بر دم گرد و غبار
 هم حق چار یار و از بر آینه است چاه
 پند و اندرز نم نغمه ای که کنون رنیا
 سازد آنچه هست بهر بهرین پروردگار
 روز و شب بشید بر احوال غم و غبار
 هست فعل غیب یا خوب گوید آشکار
 طعنه نازیبا و تشنیع ست امر ناگوار
 از خدا ترسیدی ای نامنصفان هوی
 کور باشد خشمها بسویک نیاید در شمار

جبه دلش شما باشد سزاوار شما
 صیقل ز رخسار عشق آمد ملاحت و ستان
 وقت آن آمد که چشم حق پسندی گزشت
 وقت آن آمد که گوش حق شنو گزشتند
 ان هم کاند در عشق و کلا بوالعلا
 با خیال بوالعلا از کس ننیدم عرض
 از جناب بوالعلا گرد و دوا حاجات ما
 دارم استغراق تام اندر شهود بوالعلا
 سیدی بر در گیت دیوانه تو آمده
 کی رود از گفته این قوم از جام خون
 هر که از خود بخیر دارد خبر از جزو کل
 عشق تو شوری بگذازد روح را خسته
 عشق تو ازاد کرد از قید کثر تمام را
 بر درت هستم که اشدان که آد گیم
 بر دیتی که دوا باشد بر آغوش تن

منکله یاران خرّم خود را نمودم تا تبار
 مشرب بر بند بعد رغبت نمودم اختیار
 جز به بیخ خورده بینی نیست اندر کار
 آنکه هستند از اولی الابصار اهل اعتبار
 مال جان خویش را قربان نمودیم و شما
 گر باغ دهر خوش آید خزان با نوبهار
 هم بر نیامد تعقیبی بحساب و بشمار
 این همه کثرت نمائی ما ندارم اعتبار
 با همه عجز و تنهایی نیازا سید و دار
 عروۃ الوثقیای عشق تو گرفته است و
 هست مجنون تو نزد اهل عرفان و شما
 عشق بر آورد از جان دل بچمی دما
 ساخته روح مجرّد فارغ از ده بند ترا
 هستم امر و از غلات اعلام نامدار
 بس کن آیهی که خاموشی بود بگوشتار

<p>رحمن برین خداوند بحق بخشن بوالعلاء در مجمع خاصان تو باشد عزیز</p>	<p>هم بر آچار یار و هم بجایه پشت و پا حاجت بچی بجایه بوالعلاء یارب برآ</p>
---	---

قطعه دیگر

<p>آمد از شهر روح پرور تو آن دلی الهی که حاضر هست آن دلی الهی که سمن دارد آن دلی الهی که می باشد ما و از فقیری در تو گشته ایم از گداسی در تو از غبار مزار تو داریم از ملاقات راحت آیتش یافتیم از تقاسی جان بخش یاد کیفیت حضور آمد سیکم دور از حضور سمن تو گشت دور از حضور پر نور تو</p>	<p>آن دلی الله خدا آگاه بر درت یا امیر سالک ماه از حضورت بگوئی و شدر راه بعد اخلاص حاضر درگاه سیدی یافتیم عزت و جاه در جهان شاه بلکه شاه شاه بر سر خوشی شهبانه کلاه قلب من یافت لذت دلخواه آنچه میخواستم خداست گواه بمن بحضور سالک شاه روز شب ناله و فغان و آه جان من تیره قلبان سیاه</p>
--	--

دور از آستانه دارم
 هستم ای شاه در عظیم آباد
 چکنم ریخت بال و پر از غم
 صدمه دوری تو چون کوه
 بخت او یآوری نمود که هست
 با همه غم و گریه و زاری
 نام پاک شفیق میارم
 بر در پاکت آسمین کبیر
 الغیث ای منیث آمده ام
 استان مبارکست مرا
 کایحیی ابوالکلامی تو
 صلح مع خوایت بیند
 گرنه این دید دایمی باشد
 دارم ز کربلا مارا
 منصف کند صبح سیرنگی

بر لب خویش شور و ادیلا
 دور از شهر تو بسد اکراه
 ماورنج و صیبت جانگاه
 من جز وضیعت مسرکاه
 روز و شب در حضور تو ای ماه
 میکنم عرض و خیال
 گرچه هستم غرق بحر گناه
 برساند بزم و دیم و تابه
 بر دورت مستغیث و اغوثاه
 از همه ریخ و درد بجائے پناه
 گفتن نعت تست شام و چاه
 در حال تو حسن وجه الله
 هست مولا غنیتم که گاه
 برسان در حصار الا الله
 تا کی ماوین سپید و سیاه

بوالعلاء ابن مرتضیٰ بغدادی

سوی بیجایم خورشید سارنگاه

قطعه دیگر

رسید این خبر و شاد گشتی
علی بعد اداد اسم شریفش
ز انوار مهدی هادی مسعود
بجایی که باشند ارباب معنی
صفاتی که دارند انسان کامل
ز اسرار فیضان شاه ولایت
اگر چه غم ببلبل روح خوانی
پی طوف درگاه شاهیه نموده
چه شاهیه که شاهان عالم پیشتر
شیر بوالعلاء شاه تعلیم هستی
ولایت موقت امامت رسیدن
کرامات او هست همگرا عجاز
حیثیت و محبوبیت خاص الهی

که شاه مکرّم اخینا المعظم
محمّد مکرّم معظّم مصفّم
تجلی کند بر و شاد حق و مادم
در ان جمع باشد جمله مقدم
بود در وجود شریفش مسم
دش محراب باشد و مادم
بوصف حیالش زیانت اکرم
درین ماه ذیقعد عزم مقسم
که میکند از نیاز و ادب غم
شیر بوالعلاء خواجه هر دو علم
بمیراث از سید ولد آدم
ولیتی چو او از دیده خدایم
بود شوق و عشق معشوق خودم

مکرّم همه اولیایند لا ریب
 بود در پناه خانه کُنت کُنْزاً
 انا الحق ز لعل لبش یافتستی
 بود ذات آن لعل کان سیادت
 منم واله و جان تبارش ز طفله
 بود و درازان بارگاه مقدّس
 سخن مختصر میکنم کان برادر
 مرا نیز بانویشتن میسر باید
 چسان زین نوید مبارک نگردد
 برین مژده گر جانفشانم روات
 ز فطر بشاشت نداریم یارا
 کنون بوالعلا میکنم عرض باتو
 چو در بارگاه تو ایم از سر
 بخوانیم این شعر و لچب جامی
 جگر تشنگانیم از ره رسیده

به پیش خدا بوالعلا هست اکرم
 ز اسرار اجبت آن شاه محرم
 میجا کند مرده را زنده از دم
 بذات نبی و علی عین و با هم
 ولایش بجایم نشست محکم
 دو چشم من حسرت آلوده پریم
 چو دار دسر طوف تبر مکرّم
 شام با ستر ازین مژده توام
 دل کلفت آگین من شاو خرم
 ازین مژده بالید بر خوش جام
 که طول سخن اندرین خبر سازم
 که بهر عسّه و بنی مکرّم
 تفضل علینا علینا ترحم
 که گفت ست در نعت جبر طالم
 ترحم علینا جماع ترحم

مناجات

خدا یا بحق رسول کریم	بنی الورا نشاف روز بیم
به بشر و آمنه یا خدا	بجو او آدم آب و آم ما
بحق علی حیدر نادر	امیر عرب صاحب الفقار
خدا یا پے مادر اولیا	که او آمده بضعه مصطفیٰ
بحق حسن نور عین رسول	جگر بند حیدر سرور قبول
بحق حسین شه کر بلا	که او آمده ختم آل عبا
بحق امام چهارم علی	که هست آدم الهیت بنی
بحق محمد که با تهر بود	بهر امر مختار و قادر بود
بجحف که صادق خطاب مد	جگر گوشه بو تراب آمده
بهیسی کاظم امام همام	بر خوش زیحی اصله و سلام
بشاه خراسان علی رضا	شه اولیا سرور اویسا
بحق محمد تقی نقی	بحق علی نقی نقی
خدا یا بحق حسن عسکری	بهدی که باشد ز چشم خفی
بحق همه الهیت رسول	با ولاد و احفاد زوج قبول

بشیخین عثمان علی نامدار
 بازواج حضرت رسالت مآب
 بدیگر نبات رسول خدا
 خدایا بحق همه انبیاء
 بکبر و بیان تقدس مآب
 خصوصاً بجبرئیل روح الامین
 خدایا یا بعر از بیت الحرام
 خدایا بشهر مدینه متسام
 ببعد اد پاک و نجف کربلا
 بشهری که نام اکبر آباد است
 خدایا بر شش پرین جا تو
 بانفلاک دالوار خورشید ماه
 بتوریت و انجیل و وعظ زبور
 بحق صحائف که نازل شدند
 بآن دایه مصطفی شاه دین

که زمین چار یارست دین اوقا
 که باشد ثنا شان بام الکتاب
 که فرض است تعظیم ایشان با
 همه اولیا و همه اصغیا
 که نبود از ایشان حساب
 که آورد از حق کلام مسبین
 به بیت المقدس بدار السلام
 مقام محمد علیه السلام
 باجمیر و دلکش نجارا ما
 دل جاغ از یاد او شاد است
 بکبرسی که باشد برو پا تو
 که دارند هر یک بسو تو راه
 بقران کلام خدا جمله نور
 بی نافعان وجه کامل شدند
 که نامش حلیمه بود باین

بعباس و حمزه بیاب عسلی
 باصحابی انصار شاه رسل
 بحق کسانی که وقت و غما
 ز قوم مخالف غزا ساختند
 بحق شهیدان راه خدا
 بعباس ابن عسلی ولی
 به اکبر به اصغر به قاسم حسن
 خدایا بحق بلال بنی نبی
 بحق اویس عسلی رامریه
 خدایا بشفیق جانداگان
 خدایا بنوشت زمان و زمین
 خدایا بحق شهید بوالعسلا
 خدایا بحق مشر نقشبند
 بشاه شرف آفتابیا
 خدایا به انوار جیلانیان

ابیطالب جان ثار بنی
 که من جزو ایشانم چو گل
 مگرفتند و امان شیر خدا
 بمجت علی رایت افزاختند
 که بودند با سید کر ملا
 علما و رفیع حسین علی
 به جرم عاشق خاسم پنجتن
 به قنبر غلام عسلی ولی
 که گردید در جنگ صفین شهید
 که در راه عشق تو داد و جان
 که از نده فرمود دین بشین
 که سحیحی برویت از جان فدا
 بحق معین خواج و لیسند
 بشیخ مظفر شر نامدار
 به رفان و اسرار جیلانیان

الهی یاران که در نقش بند
 خدایا بسوز دل چشتیان
 بشیخ شهاب بادشابع شان
 بمنصورت شرایبانا
 به عبدالله قطب ارض سما
 بتاج العلاتاج اهل صفا
 بشه عبدالجبار فولاد ما
 بحق اسیر ستم تمام
 بجعفر به افضل بصوفی علا
 بلیک مریدان مولانا
 بفرهاد و برهان بن ستین
 بهشت حسن باعلی شاه ما
 ببرکات و هم پورا و بوالحسین
 بهیحیی علی شاه مظفر ولی
 بجیدم که نام احمد الله هست

بکلی قنوجیش راسا خند
 بجوینت خاص فردوسیان
 بشاه مدار و به اتباع شان
 که می یابد از وک و لم فیضها
 بنور الله و به فیض الله
 بنور الله نور ارض و سما
 بمیراکرم الدین شهباه خدا
 بمس از دوست کاید محمد بنام
 بسید محمد بخواجه و فنا
 که دارند بابو العلاء رازها
 به اسد الله و شمع پاک دین
 بشاه رضا سید پارسا
 بشاه قمر سید الشائین
 باشرف علی حسین علی
 بعبد الصمد از می عشق مست

به عبد الله و جد جدم شریف
 به یحیی و مظفر شه با صفا
 به یحیی ائوّل بنحو حسین
 بوجه الله والد و پیر ما
 بشمس الضحی و بیدر الدجی
 به ام و جدات و عات ما
 بدگر بزرگان مادر پدر
 بنذر محمد که در کاپور به
 اویسی خاص علی ولی
 به استاد های من خاکسار
 خصوصاً جناب محمد سید
 بمهدی و مهدی بشاه علیم
 بآل حسن هم بفرحت حسن
 بسجاد و قاسم شه اهل راز
 بشیخ زمانه غلام حسین

باجد او من آل شاه نجف
 به اطهر و انبائے آن با خدا
 کز دیا فتم این همه زینب زین
 بسید مبارک شه حق نما
 به لطف الله و قدرت الله ما
 که با شند با بطنه مصطفی
 کز ایشان شدم انخدا بهر دور
 مزارش و ده جلوه نور طوره
 مرا هست بادی عقیدت ولی
 که در علم از ایشان شدم استوار
 که احسان او هست بر من مزید
 بسید تجل حسین کریم به
 بنجدوم ما بنده پنجهستن
 که این هر دور بود با توینا
 که از اولیا بود پیر و بین

که شش در دست تخلص ثبت	بجی امین احمد پاک ذات
که با بواغلا و لرد از جان دلا	بساتی غلام شش که بلا
مر ایترا از جان و جانان بود	بشاهی که ناسش میانان بود
بجمله مریدان و اصحاب من	به اقران و اخوان اجاب من
بود بر قدش خلعت عشق رشت	بهیدی که فرزند لبند است
نقلی ده این پریشان بود	بیاری که نامش الف خان بود
بچیلای دیوانه بواغلا	بهیچای دیوانه بواغلا
بهیچای دیوانه ملی نهر	بهیچای از پیشین بنهر
بهیچای مست شرابا	بهیچای غلام شش بواغلا
مرا خاک کن در ریش انجدا	مرا عشق ده باشه بواغلا
دل از کثرت سنج و غم خارا	ز سنگ حوادث دلم پاره گشت
مرا واران از همه غم و هم	خدایا بجا تم ده از تیر غم
امان بخش از طبقه دایه	مرا ساز از فرقه ناجیه
تو عفو گنا هم کین از عطا	نیا که اگر چه ز من جز خطا
مگر رحمت از تیر افزون تر	گنا هم ز حد گریه بیرون تر

مرالذات دین احمد بخش
 شسته بوالعلا رکن دین بنی
 جمال پلوار ایمان نسا
 مرار هیری کن زهر گرسه
 دلم از هوا حد پاک کن
 شد از ظلت کفر تیره جهان
 ز بس گشت از وید با حق خفی
 ترجم حلینا بفضل عظیم
 کسانی که ریزند از دیده آب
 الهی خشک و اخیان شان
 ترقی بده جمع صوفیه را
 همه عاشقان تو انداد و دو
 شود هر طوط حلقه ذکر تو
 بعشقت شود و جذب ذوق سبح
 الهی عطا ساز این قوم را

حلاوت ذشیع محمد بخش
 ز فیضش دلم ساز پریا علی
 برویم در معرفت کُشا
 زهر گرسه کن مرار هیری
 مراد ره عشق خود خاک کن
 ازین ظلمت زود یارب رهان
 ز چشم کن نور حق محقق
 تفضل علینا بلطف جسیم
 بنهائے آل رسالت مآب
 درود و ثنا باد بر جان شان
 که این قوم هستند پاک از ریا
 ترقی این طائف ساز زود
 نمایند ذکر پراز ستر تو
 بنام تو سازند قربان شمع
 تسلی و جمیع از ما سوا

نگه دار از چشم اهل حسد	و دامم به ایشان رسانی درد
تَفَضَّلْ عَلَيَّ عِرْقَ الْمُؤْمِنِينَ	فراغت عطا کن به اهل یقین
خدا یا با سلام شد صغهنها	برده قوت و شوکت اسلام
کجا هست مهدی امام زمان	که از شکر کفرم بخش امان
خدا یا بجا محمد بنی	بشان علی شاه مردان ولی
کتاب دول من در معرفت	برده جائے در کشور معرفت
مراست کن از می عاشقی	که گردیم از خود خدایا تھے
منم و دستد اعلیٰ ولی	سجده عاشق زار آل نبی
مرا لذت عشق سید بخش	خدا یا به آل محمد بخش
مرا در ره بواللہ خاک ساز	هین عرض داریم با صد نیاز
ز توحید پر شور فرما دلم	کنز وحدت جا باب و گلم
مرا بخش آگاہی زان مقام	که بجزت سازیم با تو کلام
نه کنجایش صوت باشد دران	فقط هستی محض باشد دران
نه بنیم غمیر تو در دو جهان	به بینم ترا یا الهی عیان
بخود آشنا کن مرا آنقدر	که از خود نیابیم اصلا اثر

زند جوش در معنی جان ما	مئی ناب تو حیدر ائی انا
بهینیم در حسن ائی انا	عیان جلوه ذاتی بوالعلا
مرا از منی بوالعلاست کن	بری از غم نیت و هست کن
مرا کار با بوالعلا هست کس	نخاتم ده از هر هوا و هوس
کفم اختتام این مناجات را	بنام شہ نامور بوالعلا
علی سیدی الف الف سلام	کفم بر سلام اختتام کلام

شجره

شجره نسبی

الہ محبوب تو مصطفیٰ	محبوب محبوب تو مرتضیٰ
محبوب محبوب محبوب تو	حسین علی خاص مطلوب تو
بان آدم اہلبیت رسول	کہ او هست ہمنام زوج قبول
چہ عبد اللہ باہر با خدا	بسیّد محمد شہ حق منّا
بہنام ابن خلیل حسین	بعبد اللہ شاہ بازی بین
بسیّد علی امیر کبیر	بسیّد محمد شہ بی نظیر
بہ عبد اللہ نیر شہرقین	بسیّد محمد بسیّد حسین

بیتد حسن نور خاص الد	بیتد که نامش بود باو شاه
بیتد لانی و سید مجتبه	بیتد شرف مرد را و خدا
بیتد اغزو به اشرف امیر	بیتد نظام و علی کبیر
بیتد عدا شرف الحاج ما	بیتد سردار سرتاج ما
بیتد تقی شاه کرمان مقام	بیتد با سید ملک نیکنام
بیتد اردین میر عبد السلام	بیتد بوانو فاد بر و سلام
بیتد بنو بنی و علی بوالعلا	بیتد تجلی خاص شہ کر بلا
بیتد محمد ملقب بدوست	بیتد بفراد کو مست توحید ہوت
بیتد برہان دین کو بود حق ما	بیتد بر کن جہان عشق عشق شہا
بیتد برکات دو چہ اند پیر ما	بیتد مرا خاک کن در رہ بوالعلا
بیتد نہ نیم بحر بوالعلا پیچ شہ	بیتد سلوک مرا کن برین دید طے
بیتد ندارم سوال از تو جز بوالعلا	بیتد بحق جان بوالعلا کن عطا
بیتد خدایا ز تو هست مطلوب ما	بیتد کہ محبوب خود ساز محبوب ما
بیتد مناجات یحیی تو فرما قبول	بیتد بجاہ بنے و علی و بتول

شجرہ بیت

<p>خدا یا بحق بنی رحیم بحق علی شاه دلدل سوار بحق حسین علی دلی بحق محمد چهارم امام</p>	<p>که خود خلق او را تو خواندی عظم امیر عرب صاحب الفقار بحق علی حسین علی که دین نبی یافت از وی نظام</p>
نسبت صدیقیه	
<p>بحق ابوبکر یا رب بنی سلمان که در اہلبیتش صاحب بقا سم که ابن محمد بود</p>	<p>امام بحق یا رب غار بنی منوہ جناب رسالت آب بدین محمد مجتہد بود</p>
معج العجین یلتقیان	
<p>بیمضرتہ اسدق الصائین ز صدیق حیدر بود نسبتش بمست شراب خودی با نیزید بآن بندہ خاص حق بود آشن بہ نوا القاسم خواجہ گرگان وطن</p>	<p>کزویافتہ رونق اسلام دین بود خاص نزد خدا حقش نہ پیرست چون او نہ چون او کہ حق گفت با او نہ تو گو نہ من کہ خلوت ہمداشت در انجمن</p>

بنوشت زمان بوعلی و سَلِ	یوسف اویسی خاصِ بنی
بشاهی که در نجد دان داشت	درین سلسله سید و مقتدا
بعارف محمود خاصانِ حق	که بزند ز اهل ولایت سبق
خواجه محمد شهبے نظیر	خواجه کلال آن امیر کبیر
برخیل این سلسله نقشبند	که حق را پسندید خوش سپند
بمعقوب چرخ شیدا لیا	خواجه عبید الله احرار ما
بعد الحق و خواجه حیائے ما	بعد الله قطب و الایمان
بمولا و طحائے من بو العلام	که نازد بر اجداد او خود قضا
بسیّد که نامش محمد بدست	بفرما و کو حلوّه خاص بهوت
بیران دین و برکن جهان	که عشقش بود نام در عاشقان
ببرکات آن خواجه پارسا	بوجه الله والد و پیر ما
بمعصوم ذاتی مبارک حسین	بهیچگی که داو بدل شور ویز
عطا کن مرا عشق با بو العلام	حبیب تو و شریف ادلیا
بود بو العلام شمع بزم رسول	سر و سر در جمع اهل قبول
ز نور علی حسین و حسن	شده نور افشان درین لجن

بنوا جبرئیل نبی خاص داشت
 بود ذات او در درار الوار
 خدایا مرا عشق آن شاه ده
 کنم زندگے در تناسے او
 منم بر درت طالب بوالعلا
 ندایم و دیگر خدایا مهوس
 خدایا بقضل و باحسان تو
 نمائی مرا طلعت بوالعلا
 بوجه الشهد سید پاکباز
 مرا قرب بابو العلا کن نصیب
 نباشد بجز بوالعلا و گیرش
 بود بوالعلا جان ایمان او
 اسید از تو داریم ای رب ما
 کم بعد ازین اختتام کلام

^{شست}
 علم بر سر عرش و کرسی فرا
 منزه زاد را که ما و شما
 بدل نورے از فیض آنماه ده
 دهم جان شیرین بسود او
 مرا کن عطا بوالعلا ای خدا
 که بابو العلا کار من است پس
 که جان و دلم باد قربان تو
 که مایم بر بوالعلا مستلا
 که دارم تو خاص راز و نیاز
 که بخیائے تو هست سکن غیب
 بود بوالعلا ناصر و یاورش
 دل و جان بچمی است قربان
 که کن مستجاب التماس مرا
 که بابو العلا کار من والسلام

توسل و استشفاع به پیران عظام

سلسلہ عالیہ ابوالعلائیہ نفعنا اللہ برکاتہم

بنور العلما سید مقتدا	مولائے من ابوالعلما خدا
تاج العلما زید اسلامین	بفیض العلما نبی مرسلین
باجدشہ ملک عرفان راز	بنور اللہ سید پاکباز
بمیر اکرم الدین قطب زمان	بنفلا دان خواجہ خواجگان
بمنعم امام زمان و زمین	پہ اسد اللہ اہل حق و یقین
کرامات ادا آشکار و علی مست	بقطبی کہ نامش حسن بکشت
بان شمس دین ماہ اوج علا	بسید رضا شاہ ملک رضا
بمنظر حسین ولے خدا	بحق حسن دوست حق نما
بود حجتہ اللہ سبہ خلف	بسید قمر ماہ اوج شرف
بسید مبارک حسین ولی	بوجہ اللہ نور ذات بنے
بود ہر دور انبیت و فیضها	ببہدی و ہادی کہ از ابوالعلما
ببہدی جگر بند نر زند ما	بیحیای دیوانہ ابوالعلما
مراست فرما زائے آنا	کہ از نسبت عالی ابوالعلما

طلب حاجت توسل بزرگانِ نبوی حجت الایض الام

ای خدا از برائے وجہ اللہ	والدین فقیر نامہ سیاه
از پے مادر من و عمت	وز پے عصمتِ ہمہ جدات
از برائے جنابِ لطف اللہ	عمِ مرحوم بدرہ درگاہ
وز پے قدرت اللہ شیدا	بود کان شاہِ عمِ اوسطا
از پے احمد اللہ حق بین	جدّ این خاکِ رے تکین
از برائے ہدایت اللہ شاہ	کہ ز دل میکشید دایم آہ
بہر شمس الضحیٰ و بدر و جہ	کین دو بودند آفتابِ ہر
از پے جدّ من عباد اللہ	ہم بہ آلِ حسین حق آگاہ
بطیفیل جنابِ عبد اللہ	عمِ مرحوم جدّ این گمراہ
بہر عبد الصمد شہ حق بین	ہم پے شاہِ خواجہ شرف الیہ
بطیفیل و وسیلہ مقصود	کہ بودندش وراثتِ شہود
ہم پے شاہِ خواجہ عبد رشید	کہ شد اندر رضا دوست شہید
از پی آفتابِ دین یحییٰ	جد و الا والدینِ مس

بطفیل جنابِ بظہر حق	بود در حیرتِ ذاتِ مستغرق
بہر ظاہرِ منظرِ ہر واطلس	بہر سیدِ مناظرِ زو و منظر
بہر تہیجِ امام و غوثِ زمان	بہر خواجہ حسین قطبِ جهان
وزیرِ خواجہ یوسف و مہدی	کین دو بودند اویسی و بنوی
وزیرِ خواجہ بہیک و ابراہیم	کہ با کردہ راہِ حق تقسیم
از پئے بندگے خواجہ نظام	کہ ورنہ نول بود مقام
پی اُستاد ہائے ذی علم	کہ از ایشان شد علم اعلم
بطفیل اقا رب سیکھے	پی مہدے نور دیدہ ما
کین ہمہ بندگانِ خاص تواند	بندگانِ پُر اختصاص تواند
گن عطا عشقِ ابو العلاء بدلم	عشقِ او گن خمیرِ آب و گلم
من نباشم ابو العلاء باشد	دل و جانم برو فدایا باشد
غیر ازین نیست مطلبِ سخی	ایچدا حاجتم روا فرما

مشتنویا

در عرض سلام

سلام علیک ای حبیبِ خدا

سلام علیک ای شہدِ العلاء

سلام علیک ای امام هدی
 سلام علیک اسرور رسول
 جمال کمال شرف لاف
 سلام علیک ای وصی علی
 سلام علیک ای جمال حسن
 سلام علیک ای امیر
 سلام علیک ای شهنشاه هند
 سلام علیک ای شرف خوش صفا
 سلام علیک ای خیر و علم
 خیر و علیمی با سر حق
 کریم و رحیمی با حال ما
 سلام علیک ای امیر
 خدایا بسویم نظریا امیر
 اگر نیکم و گردم یا امیر
 روم از در تو کجا رسید

سلام علیک آفتاب انا
 سرور رسول ابتهاج بتول
 تجلی خاص شرف کربلا
 سلام علیک ای امین فی
 بحق و اراث و نایب پنجتن
 نه تنها عجم خرم نیز هم
 سلام خدا بر تو ای ماه هند
 بود ذات تو در نق کاینات
 سمیع و بصیر و کریم و رحیم
 سمیع و بصیر یا بنظر حق
 توئی منظر کمال مطلقا
 در پاک تو هست جنت نظیر
 منم در غم و رخ و محنت اسیر
 بسک سگان تو هستم اسیر
 چه بود در گرامر اسیر

<p> بِنی عاشقان خوشتر از جنت است مرید مرید و شناسان تو چنین خوار تا چند باشم شها نگمشیم حاضر من سیاه بصد ریخ و افسوس شستم قرین که میدانی ای سرور اهل راز ز وصلت می حبشیدن نشد کنم شاد و خرم دل خویش را سجاده همه اهل بیت رسول به وجه الله پیر این تا توان نظر از کرم ای شهباز بجز و نیاز و تمنائے تمام بده یک جوابم ز لطف تمام </p>	<p> بِنی عاشقان خوشتر از جنت است منم کمترین از غلامان تو چنین خوار تا چند باشم شها بهرس تو در اکبر باد آه ازین غم دل جان من شد خیرین بود استان غم من دراز چو در حضرت تو رسیدن نشد بنحانه خود ز ذکر ت شها بحق بنی و علی و بول بحق معین خواجه دو جهان بحال من خسته یحیی نظر سلامت کنم سیدی صبح و شام سلامی علیکم علمیکم سلام </p>
---	---

ایضاً مثنوی دیگر در عرض سلام

<p>السلام ای امیر ابن امیر</p>	<p>سید بے نظیر عرش سیر</p>
--------------------------------	----------------------------

السلام ای ولی عشق پسند
 السلام ای صبی شاه نجف
 ای جگر گوشه رسول مین
 ای تویی نور عین ماه عرب
 ای بحق جانشین شاه شهید
 سیدی خلق تست خلق حسن
 پر تو طلعت رسول الله
 نوگل باغ احمد مختار
 ای جگر بند خواجیه احسان
 بو العلاء ابن بو الوفا مددی
 بر درت آدم بمعجز و نیاز
 آدم بر در تو گر یکستان
 کمترین سگان تو هستم
 روز و شب ماؤ ذکر تو شاه
 ستم ای شاه ابن وجه الله

مستیت شود در جهان افکند
 و تفضلی را تویی وصی خلعت
 نایب مصطفی و محی الدین
 عین عین تو هست باقی رب
 مثل تو کس ندید کس نشنید
 نیست کس را ورین مجال سخن
 سید و شاه نور مهر و ماه
 سر و بستان حیدر کرار
 منظر عشق حامل اسرار
 مددی ستر مصطفی مددی
 رحم کن رحم اے غریبی از
 ده ز تیر جفا بخرخ امان
 زله بردار خوان تو هستم
 ذکر تو هست و فکر تو شاه
 خاص و مقبول بنده درگاه

مستحق عطائے تو هستم
 آرزو بند دیدن رویت
 کعبه و قبله ام بود کویت
 از پی مصطفی و شیر خدا
 از برائے دو گوشواره عرش
 از پی رضای عباد الله
 از پی خواجہ معین الدین
 چه معین آفتاب ہندستان
 از پی والدین رنجور
 تا کجا عرض حال خود سازم
 این شب غم خورانه نت
 این شب غم ستینا
 لیلۃ القدر این شب بخداست
 طرفہ سوز و گداز می دارم
 محراب محراباں تعال

در جهان از برائے تو هستم
 از ازل تر دماغ از بویت
 هست محراب طاعت ابرویت
 جسم کن بر من فقیہ گدا
 سیر ماران ہر شش فروش
 مددی سازاے حبیب الہ
 رحم کن رحم بر من مسکین
 ذات آداب و تاب ہندستان
 سیکس از قلب من نرود
 کہ تو خود واقفی زہر رازم
 لطف فرما کہ خانہ خانہ ملت
 کہ بہر ماہ سے کنم آن را
 چون گذر گاہ تو بخانہ ماست
 طہرہ ناز و نیاز میدارم
 خانہ بندہ ساز عرش مثال

<p> جلوہ فرمائی مجھ بابائے ہاں چشم بیا و خورائیں کن قبول این نیاز من مولا سیکم ختم بر صلوٰۃ و سلام بر تو باد اسلام خاص خدا سیدی سنی السلام علیک کن منور تمام کاشانہ خود تماشائے خویش شاہدین شعر و سوز و گداز من مولا این کلام ای امام ابن نام از زبان محبت سیدی اِنْ قُلْتُ لَدَايِكَ ثُمَّ لَدَايِكَ </p>	<p> جلوہ فرمائی مجھ بابائے ہاں چشم بیا و خورائیں کن قبول این نیاز من مولا سیکم ختم بر صلوٰۃ و سلام بر تو باد اسلام خاص خدا سیدی سنی السلام علیک کن منور تمام کاشانہ خود تماشائے خویش شاہدین شعر و سوز و گداز من مولا این کلام ای امام ابن نام از زبان محبت سیدی اِنْ قُلْتُ لَدَايِكَ ثُمَّ لَدَايِكَ </p>
---	---

ایضاً ششوی در عرض سلام

<p> اے در دریا کے شاہ ہل قتی نوز عین نور شمع شش جات جانشین مصطفیٰ و مر تضا ہستی بیکیت و بیچون نازق نثار تو عید کبر کبریا اے ولی ابن ولی بن ولی چیت تیکھے محو سراپائی تو چیت سحلی خاک خاک راہ تو الصلوٰۃ والسلام ای بوالعلا السلام ای جلو گاہ حسن ذات دلبر شاہ نجف شیر خدا کنز مخفی سر و حد راز حق دلنواز قایل اے انا راحت جان حسین ابن علی بردر تو آمدہ سچپائے تو چیت سحلی بندہ در گاہ تو </p>	<p> اے در دریا کے شاہ ہل قتی نوز عین نور شمع شش جات جانشین مصطفیٰ و مر تضا ہستی بیکیت و بیچون نازق نثار تو عید کبر کبریا اے ولی ابن ولی بن ولی چیت تیکھے محو سراپائی تو چیت سحلی خاک خاک راہ تو الصلوٰۃ والسلام ای بوالعلا السلام ای جلو گاہ حسن ذات دلبر شاہ نجف شیر خدا کنز مخفی سر و حد راز حق دلنواز قایل اے انا راحت جان حسین ابن علی بردر تو آمدہ سچپائے تو چیت سحلی بندہ در گاہ تو </p>
---	---

<p>چیت یحییٰ عیسیٰ عاشق ربی بان یا امیر قادم از پا دست گیر بر حال پاک تو پروانه ام بردت استاده ام بنشین خوش را بین گداز مولا بین ای امام ابن امام ابن امام آنکار از در و دیوارها کن بسوی او گهی سویم نظر گرچه سیدارم ز بسجین جن ده جواب این غلام خسته کام از زبان مصطفی و مفضل</p>	<p>چیت یحییٰ عیسیٰ ثور یسر رحم کن بر حال زارم یا امیر عاشقم دیوانه ام ستانه ام عزت اشبای جهان است هان بیا چشم من خور این کن منور خانه ما را تناسم هست وجه الله اشب بیدار هست وجه الله بهان سپر تا کجا طول سخن سازم کنون می فرستم بر تو ای مولا سلام الصَّلوة والسلام والثناء</p>
<p>ایضاً مثنوی در عرض سلام</p>	
<p>السلام ای ستر قول مصطفی السلام های مالک ملک کرم کامیاب ز لعل تو آمد سچ</p>	<p>السلام ای معنی اتی آنا السلام ای موج دریای قدم السلام ای سستی قال صحیح</p>

السلام ای دلنوازِ مر تفضا
 اسی دُورِ دِریائے وحدتِ السَّلام
 اسی محبتِ اہلِ توحیدِ السلام
 شاہِ بازِ اوجِ مستیِ السلام
 السلام ای رازِ اللہِ احد
 واقفِ اسرارِ قرآنِ السلام
 بوالعلا شائستہ ملکِ خودی
 اسمِ اعظمِ بہت نامِ بوالعلا
 بوالعلا اسی بادشاہِ فروغِ ہند
 اسی کہ وجہِ افتخارِ دیدمِ بیکیان
 بر درِ تو آدم یا بوالعلا
 کیستم من درویشِ مستمند
 رحم فرما اسی پناہِ خشکان
 کیست جز تو تا کند غمخوارِ ایم
 حاجتِ مستندان کن روا

آشکارا از تو نازِ مر تفضا
 وی ہارِ باغِ کثرتِ السلام
 شہسوارِ ملکِ تضرعِ السلام
 سکرِ اہلِ عشقِ مستیِ السلام
 السلام اے سترِ اللہِ الصمد
 سترِ عرفانِ نورِ ایمانِ السلام
 بوالعلا آئینہٴ حسنِ نبی
 مستیِ وحدتِ حجامِ بوالعلا
 مستیِ تو در جہانِ شوری مکن
 در جہالتِ آشکارا و عیان
 رحم کن ہر حالِ زرا و این گدا
 جو چرخِ وونِ زیا مارا کند
 بر سرِ کینِ ستِ باہنِ آسمان
 کیست جز تو تا کند دلِ ایم
 اسی امیرِ با وفا سے فی العطا

هست اشب عرس قح در خانه ام
 نذر تو سوز و گداز آورده ام
 در حضور تو نیاز آورده ام
 کن قبول و جلوه فرمای نه قاب
 در جمال خویش وجه الله نما
 میرسم در بارگاهت عنقریب
 آیم اندر حضرتت یا بوالعلا
 گاه کریم گاه خندم در حضور
 بقرار هیائے خود سازم بیان
 هر چه دارم آرزو و دعا
 تا نگاه و لطیف تو کارم کند
 بعد از آن ما وفقی که بر دت
 این پسر که فضل خود کردی عطا
 لطف فرمایم با و عسر در از
 چون شود حاصل با دست تمیز

روشن از نورت بوی کاشانه ام
 با همه شوق دراز آورده ام
 پیش تو ای دلنواز آورده ام
 بندگان خویش اگر کجایاب
 محو کن اندر لقائے خود مرا
 گر رسانی میکند شاه نصیب
 جان دل پراز تنزائے لقا
 گریه من نیز باشد از سرور
 و لغو کار پیائے خود سازم عیا
 یک بیک سازم بیان یا بوالعلا
 و ارم از رنج و کلفت تا ابد
 همچو سحبی گوشت گیری بردت
 شاد فرمودی دل خنده را
 همچو من دیوانه شویش بساز
 گردد اندر خیم حق بنیان عزیز

در حضور تو رسد از فرق سر	باهمه شوق و تمنا چون پدر
یک برادر دارم آشنایان	از لطیف و از علی نامش عیان
بر در پاکت گداسه میکند	الله الله بادشائی میکند
از منی عشق تو مستانه بود	همچو کجی بر تو دیوانه بود
میکند جاری طریق پاک را	پاک سباز و ز فیض خاک را
ای سیما هست بخور و ناز	ده شفایش حاجت یحیی آبر
ناطقه را بندیسانم کنون	گرچه دل پیر از زود از جنون
میکم ختم این سخن را بر سلام	السلام ای ثواب العلام الکلام

ایضا مثنوی در عرض سلام

ایسلام ای امیر نام آور	نور ذات علی تنیب
اتحیی حسن ذات رسول	ای کجیل انا عی حق کجول
السلام ای وکلا تو فرض است	وی ولایت بذمه ام فرض است
السلام ای محبت و محبوبه	طالب خویش گشته سطلوبی
مایه ناز هستی مطلق	سخن اینست حق که ذات حق
السلام ای جمال تو مرآت	که کند اندر و تجلای ذات

در حضور تو رسد از فرق سر
 یک برادر دارم آشنایان
 بر در پاکت گداسه میکند
 از منی عشق تو مستانه بود
 میکند جاری طریق پاک را
 ای سیما هست بخور و ناز
 ناطقه را بندیسانم کنون
 میکنم ختم این سخن را بر سلام

السلام ای حسین بحسن حسین
 ای معین شکسته احوالان
 رحم کن رحم بر من سکین
 نفم اندر هوا و حرص اسیر
 من غلام تو ام تر جسم کن
 ای قضا ام ترست امری ساز
 شب عرس تو بهت ای مولا
 نذر تو مان جان دایا غم
 بی نیازانیا ز من بپذیر
 جلوه فرما بکفش خانه خاص
 بگر بیتباری میچھے
 بگر حال زار میچھے را
 از پی بوالعلاء بیان بردی
 او فدا دم ز پاسے دستم گیر
 بکه دارم درین زمان کلفت

ای منور بنور تو تسمین
 پرور پاکت آدم نالان
 ای محب و عاشق مضمحلان
 نیست اندر دعاے من تاثیر
 بلب لعل خود تسلیم کن
 خاطر مرا بطف خود بخواز
 بقدر است دل بسینه و ما
 هر چه با شده میان این گام
 بوالعلاء سوز و ساز من بیند
 که بود ز اید تو دل رفاص
 بشنوا ه و زاری میچھی
 بگر اضطه ای میچھی را
 بدی شاه انس و جان
 دست گیر ای امیر عشق سیر
 بکه دارم مصیبت و محنت

واردن زمین همه بلا شایه	ده مر ازین غنا غنا شایه
جز تو شاهی دگر نمیدارم	جز تو مایه دگر نمیدارم
رحم کن رحم سید ذیحجه	از پی جد خود رسول الله
از پی جد خود شمر دوان	رحم کن اے امیر عالیشان
پئی اجداد خویش کن موم	پئی اولاد خویش کن موم
از پی بادشاه هندستان	پئی وجه الله علی الثان
المدد المدد زبس زارم	الغیاث الغیاث بیمارم
گشته ام بکه در عظیم آباد	خوار و جمیعتم شده بر باد
المدد المدد مددگارم	من جنبزتو دگر نمیدارم
عسیر پور و ظهور مار بخش	از میاتش سرور مار بخش
میکنم ختم این سلام و کلام	السلام ای اعیان شرف مقام

ایضا مثنوی در عرض سلام

سلام ای بوالعلا محبوب احمد	تجلی احد نشان محمد
سلام ای ناز محبوبانه حق	سلام ای دلنواز ناز طاق
سلام ای قائل رانی انما الله	ز رازی مع الله تو آگاه

سلام ای نوگل گلزار توحید
 سلام ای سر دستان سالت
 سر در خاطر شاه ولایت
 سلام ای نور ذات و مطلق
 سلام ای بوالعلا فرزند حید
 سلام ای آب رنگ باغ سلام
 سلام ای بوالعلا سلطان پیشان
 سلام ای آفتاب چرخ هستی
 سلام ای شعله طور تجلی
 سلام ای عشق موع واصل تو عشق
 سلام ای نور وجه الله نور
 سلام ای بوالعلا نور مبارک
 سلام ای بوالعلا فرزند خوا
 سلام ای منظر ایزد تما سله
 سلام ای مهدی برین ز تو ادیت

ز جام مرتضی شکر توحید
 گل گلزار توحید امامت
 ظهور جلوه خاص امامت
 در نایاب دریائے امانت
 گل نورسته باغ پیمبر
 ز درگاه تو یکس نیست کام
 جیب مصطفی محبوب یزدان
 بلند سخنش هر بالا و پستی
 سلام ای جان عاشق راتلی
 سلام ای عشق واصل تو عشق
 زوجه الله نمی یایم حضورت
 بود شانت قائل و تبارک
 ز رعشقت من بخشیدیش
 سلام ای شعله طور تجلی
 سلام ای مادی سر ز تو ادیت

سلام ای بادشاهِ جَن اَوْنان
 سلام ای بقیرارانِ راقرای
 سلام ای چاره سازِ اعلیّان
 سلام ای گلخِ غنچه دمانم
 بود در دستِ پاکتِ اختتام
 بدطیفِ خویشِ آسانِ مشکلم کن
 غریبیم عاجزم در مانده هستم
 ندارم جز درت و را لایمانی
 ز هر سود و غم و دردم گرفتار
 اگر در حضرتت کردم خطائی
 گنهگاریم گنهگارم گنهگار
 شفیعِ المذنبینا تو به پذیر
 بود این شب شبِ غریبِ قمو
 میسلا و شاهِ انبیا هست
 بحقِ جدِ خود بر من بخشا

سلام ای مایهٔ مودت و تسلیمان
 بلکه روحِ صاحبِ اختیاری
 سلام ای عیسی در دِلِ جان
 بنامِ خویش گو یا کن ز بانم
 بتوب سپرد ایند جمله کارم
 شهادتِ ازین سودا دلم کن
 هم از دنیا هم از دین رانده ام
 من و یک جان و آشتی چانی
 فلک با ما بود سرگرم بکار
 شهادتِ کردم بر اسیدِ عطائی
 تو مولایانِ خاصِ انعام غفار
 مران از درگاهِ خود زار و دلگیر
 کرم کن جلوهٔ آراجم منبرها
 شهادتِ ماهِ سرورِ ادیامت
 نظر فرما بحالِ زاری محیی

نیاز من پذیرا از کرم کن
 شهاگرد عظیم آباد هستم
 و سله از دست انبای زمانه
 ازین آشوب ده مار را رهایی
 برائے شاه وجه الله پیسیرم
 منم دیوانه ات مشهور عالم
 بکن دیوانه خود فی الحقیقت
 با سه حقیقت آشناساز
 بر آتش و دین غشا بستم
 میاغبان آنکه جان بایست مولا
 ز فضل خویش فرزندم که داد
 دو اسم آن سرور و نور عین
 ترقی حیات و علم و عرفان
 کند تا برورت پاکت فقیری
 شہادت چند سازم معضرات احوال

بیا و خانه ام رشک ارم کن
 بذکریاد تو دشا و هستم
 منم شیر ملاست را نشانه
 کیم تا بنزد پاکت گدائے
 ز پا افتاده هستم دست گیرم
 منم ستانہ ات مشهور عالم
 مرا کن ست صربای محبت
 بر انوار طریقت دیدہ و اسان
 برده در عشق خود طول حیاتم
 شفا یس و بکن نرم دل ما
 بروی من در شادی کشادی
 محمد میدی و ہم فضل سنین
 ده اورا اسے امیر تقی نشان
 ز فضل خویش فرما و بری
 کہ باشد پیش تو غلام هر حال

<p>علاج درد بیم کن سیما سلام الله اعدا الرمال حضوراً تا قیامت تا قیامت زیجیائی ضعیف در دست سلام از سلام بر سلام</p>	<p>راکن از همه رنج و بلا على روح النبى وكل آل بروح بوالعلاء رب سلامت باب بوالعلاء لان زخیر برین مصرع کنم ختم کلام</p>
<p>ایضاً مشنوی در عرض سلام</p>	
<p>السلام ای امیر ابن امیر السلام ای گل ریاض نبی السلام ای بهار باغ حسین السلام ای گل حدیقه عشق السلام ای در تو کعبه ما السلام از لب تو قال صحیح السلام ای انا حدیث لب الله الله ابوالعلاء الله تا بگفت اصل تو آمد</p>	<p>سید و بادشاه عرش سیر سرو و نوخیز بلغم تضرع افضل الخلق سید الکونین عاشقان را تو سلیقه عشق استان تو قبله العرفا شد عیان همچو معجزات مسج هست تو حیدر ای طریقت نیست کس را بکنه ذاتت وحدت ذات جوش هستی زد</p>

دامن مصطفیٰ و شیر خدا	بر شد سایگستر است شها
دل عاشق ز یاد تو پر نور	ای عشق تو عاشقان سرور
ز استان تو دور و دورم	در دلم غم علیل و رنجورم
وارمان از غم و بلا و عشا	بر در خویش کن طلب مارا
کن سرم سنگ استان خویش	خوار گشتیم در زمانه خویش
ساز هر عقده که دارم حل	عسر مارا بپس ساز بدل
بجنب کن زد دنیا و عقبی	می توحید خود چشان مارا
کیش من عاشقی بوجد تو	مذهب من بود محبت تو
کز بلندای بعش سایم سر	خاک درگاه تو شدن خوشتر
دل من ز خیمه نشانه تو	سرمه ام خاک استان تو
جلوه من را بنحانه یحیی	شب عرس تو هست ای مولا
بنده خاص سر فکنده تو	چیت یحیی غلام و بنده تو
از حضور تو دور و دورم	چیت یحیی علیل و رنجور
بخش عشاق را تسلیها	بی حجابانه کن تخلیهها
عشق سوز و گداز من مولا	کن پذیرا نیاز من مولا

انچه در بارگاه تو آرم
 پرور آورده ایم مهدی را
 هست چشم و چراغ من مهدی
 هست روح و روان من مهدی
 نام ما را بلند کن از دس
 عشق خود کن باو عطا شاه
 ده به وارث حسین ^{ابن العترة} امولا
 نطق کن بسوئے او حالا
 بیکه از گردش فلک گرد
 یک نگاه تو کانے و دافیت
 هست الفت سگ دت شاه
 تا کجا عرض حال خود سازم
 تو که خود واقفی ز سوز درون
 عرض سحیامی خود پذیر ساز
 ختم این نشوے کنذیحی

کن پذیر از راه طفت و کرم
 عمر و اقبال ده با و مولا
 گل نو خیز باغ من مهدی
 هست نام و نشان من مهدی
 بخت من از عیند کن از دس
 بر در خویش کن گدا شاه
 انچه دارد بدل بت شاه
 هست وارث غلام تو مولا
 مبتلائے غم که گاه ندید
 یک نگاه تو دافے و کافیت
 رحم بر حال زار او سازم
 شرح پنج و لال خود سازم
 شاد کن شاد خاطر مخر و ن
 بنده خویش را بطفت نواز
 بر صلوٰة و سلام اسے مولا

این شعر در کتاب
 الفوائد العظمی
 فی مناقب ائمه
 علیهم السلام
 آمده است

السلام ای حبیب خاص خدا	است از جام عشق و سکر آنا
السلام ای امیر ساز نگاه	از پی مصطفی رسول الله
ایضا مشغولی عرض سلام می بنام تاریخی شورش عاشق کج حجب	
تقاضای وقت حال وقتاً فوقتاً در آن زیادت هم کرده شد	
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ	
السلام ای بوالعلا ای بوالعلا	السلام ای حق نما ای حق نما
السلام ای نور چشم مصطفی	السلام ای جان جان مرتضی
السلام ای قبله قدوسیان	السلام ای تکیه گاهت لامکان
السلام ای نور حیدر السلام	السلام از جمله بهر سلام
السلام ای آفتاب اولیا	السلام ای قدوه اهل صفا
السلام ای فخر آل خواجهگان	السلام ای فیضیای توجیهان
السلام ای پیشوای مائتوی	السلام ای مقتدای مائتوی
السلام ای قیله دنیا و دین	السلام ای کعبه اهل یقین
السلام ای حاکم امر قصا	السلام ای مالک هر دو سر
السلام ای ذکر تو سکین من	السلام ای اقتدایت دین من

این کتاب در کتابخانه
موزه و کتابخانه
جمهوری اسلامی ایران
ثبت شده است
شماره ثبت: ۱۳۸۴
تاریخ ثبت: ۱۳۸۴/۰۵/۰۵

السلام ای عزیز خواه ما توئی
 ای محیار رحمت حق السلام
 ای شہد دنیا و دینم السلام
 السلام اس مقتدا ای سلسلہ
 السلام ای روح جبریلے توئی
 السلام ای خوی تو خوی نبی
 السلام ای رسول تو روح حسین
 رونق دین محمد السلام
 السلام ای راحت جان رسول
 السلام ای شرع اکبر السلام
 پیرو شرع محمد السلام
 السلام ای نعم دوران توئی
 السلام ای رکن بین مصطفیٰ
 السلام ای قطب دین ان السلام
 سردار باب عرفان السلام

السلام ابا و شاہ ما توئی
 ای حبیب حق مطلق السلام
 رہبر ملک یقینم السلام
 السلام ای پیشوا سلسلہ
 السلام ای ستر تنزیلے توئی
 السلام ای بوی تو بوی نبی
 السلام ای موی تو موی حسین
 مطرح انظار سرمد السلام
 جلوہ حسن علی زوج بتول
 السلام ای نور انور السلام
 واقف اسرار اسماء السلام
 السلام ای شیخ اندو جان توئی
 السلام ای نایب خیر الورا
 زیب بخش بزم پاکان السلام
 شمع جمع حق شناسان السلام

السلام ای نورِ رحمن السلام	السلام ای خاصِ نیرِ دان السلام
السلام ای رهنمائے خاصِ عالم	السلام ای سیدِ عالمی مقام
السلام ای مظهرِ انوارِ حق	السلام ای واقفِ اسرارِ حق
السلام ای نورِ ایمان السلام	زبدۂ اربابِ ایقان السلام
السلام ای خود شناختنِ خود نما	السلام ای روئے تور وئی خدا
ای کلامِ حق کلامت السلام	وحیِ جبریلے پیامت السلام
آفتابِ اتمانبر تو سلام	نورِ شاہِ ہل اتے بر تو سلام
السلام ای حشرِ عالی مقام	السلام ای شافعِ یومِ القیام
السلام ای مرتضیٰ را نورِ عین	نائبِ خاصِ نبیِ المشرقین
السلام ای عیسیٰ بیچارہ گان	السلام ای خضرِ آوارگان
السلام ای موسیٰ عمرانِ من	السلام ای ذکرِ من قرآنِ من
السلام ای دینِ من ایمانِ من	السلام ای دردِ من درمانِ من
ای طسم گنجِ لاہوت السلام	شاہِ بازِ اوجِ ناسوت السلام
شانِ لاہوتی بنا سوت السلام	حسنِ ناسوتی بلا ہوتا السلام
السلام ای سترِ آدم السلام	السلام ای جانِ عالم السلام

السلام ای سید اسم السلام	السلام ای روح حسیب السلام
السلام ای از تو نشد اثبات	السلام ای سید الساداتین
السلام ای نیت در چشم سوگ	السلام ای جان من و جفاک
السلام ای عزت اسلام درین	السلام ای فرحت جان حزین
السلام ای ستر خاص با توئی	السلام ای مهدی سحیحی توئی
السلام ای هدی و مهدی توئی	السلام ای مهدی هادی توئی
السلام ای آدم سویت دوان	السلام ای قبله ما عاشقان
السلام ای صورت خیر البشر	السلام ای در دل من جاوگر
السلام از تو همه آیات من	السلام ای رونما در ذاتین
السلام ای ذکر تو ذکر خدا	السلام ای راز داکبریا
کس چه در یاد بیدگانت السلام	بی نشان یا بد نشانت السلام
السلام ای با و شاه این گدا	السلام ای مایه این یه نوا
السلام ای کعبه من کوسه تو	السلام ای قبله من سوئی تو
نقشبندی و چشتیه حسیب	السلام ای از تو شد محشتم
السلام از تو سلوک من تمام	السلام ای نقشبندی السلام

السلام ای منظر فیض اتم	السلام ای خواجه احراریم
السلام ای افتخار چشتیان	السلام ای اقتدار چشتیان
بر در تو حلقه زن اهل نیاز	السلام ای چشتیان را از توانا
ای جیب خواجه بهند الولی	السلام ای مخمبه آل سعه
السلام ای خواجه والاسب	السلام ای سید عالمی نسب
ای محمد دوست محبوب القصد	السلام ای منظر نور احد
در تو فرهاد دست معشوق خل	السلام ای نور ذات کسیرا
ای معین ملت و برادرین	السلام ای حجة الله المتین
در تستان احد شیر نرس	السلام ای از دو عالم برتری
السلام از اسل من آگه توئی	السلام ای نور وجه الله توئی
ای آنا الحق از لب تو کایا	السلام ای نور عین بود تراب
سجده در ابرو تو باشد بجا	السلام ای قایل استے آنا
ای شمع قدوس سبوح السلام	ای طبیب علت روح السلام
قلبش از فیض تو معمور السلام	ای مبارک از تو پر نور السلام
ایک نظر سوئی من مسکین بین	السلام ای فخر دین و فخر دین

ای قمر از تو منیر است السلام	از تو عالم مستبیر است السلام
السلام ای ماهتاب فرشیان	السلام ای آفتاب عرشیان
ای تویی انسان کامل السلام	بادشاه کشور دل السلام
السلام ای قاسم از تو فیضیاب	یافت از تو نور فیض بوترباب
ای علیم سیریزان السلام	ای امام حق و انسان السلام
السلام ای مرشد و آیین	السلام مالک تقدیرین
السلام ای است جبراپناه	ای دو عالم را بسوی حق راه
السلام ای رد تو بدین سیر	شاهدی و هم بشیر و هم نذیر
السلام ای جبه و اقبال تویی	السلام ای دولت و مالم تویی
السلام ای ماه کامل السلام	السلام ای عرش منزل السلام
السلام ای مهر انور السلام	السلام ای نور اکبر السلام
السلام ای روستی تو آینه ام	السلام ای فیض تدبیرینام
السلام ای بنده پرور السلام	السلام ای لطف گستر السلام
السلام ای ورد تو آرام من	السلام ای باده ات در جام من
السلام ای غمزه تو دلربا	السلام ای عادت تو خوشنما

السلام ای صبح از تو شام من
 ابتداء کند از تو السلام
 السلام ای هستی یحیی تویی
 مالک کونین یحیی السلام
 شاه یحیی راه یحیی السلام
 ورد یحیی ذکر یحیی السلام
 حال یحیی قال یحیی السلام
 السلام ای مهربان بر حال من
 ای طیب و عیسی روحانیان
 ای حسن را با سگ آمیختی
 دی رضا از فیض تو فیاض گشت
 وی ابوالبرکات شیخ الشیخ ما
 شمس بن شد شمس بن محمد
 الله الله من ندانم چیستی
 پیشانی بنظر کبریا اسیر

السلام ای کاکل تو دامن من
 انتها کند بنده از تو السلام
 السلام ای زندگی ماتویی
 عزت دارین یحیی السلام
 جاده یحیی راه یحیی السلام
 عشق یحیی فکر یحیی السلام
 ماه یحیی سال یحیی السلام
 یک نظر بر زشتی اعمال من
 از تو خواهم چاره درد نهان
 شور از وے دهر ما اینکستی
 در زمین و آسمان و کوه و دشت
 دید در حُسن جمال مصطفی
 دید در وحید منیرت حسن هو
 چیستی ای جان جانم چیستی
 عاصیان از سنگیری یا اسیر

من غلام خاص درگاه توام
 چشم رحمت برکشای سیدی
 کیستم من بنده ات یا بوالعلا
 راست کردم قبله نشا بسوی تو
 سیدم کردم خاک کویت یا اسیر
 آدمم بر در گهت فریاد رس
 سیدم بر قبر پاکت بوسها
 از برائے مصطفیٰ و مرتضیٰ
 از برائے سبط اکبر محبتی
 ذره در دو محبت کن عطا
 از پئے خواجہ بہاؤ الدین ما
 از برائے بادشاہ چشتیان
 از پئے نور العلاء فیض العلاء
 از برائے عبد ماجد یا اسیر
 از برائے خواجہ فولاد ما

بندہ افتادہ در راہ توام
 روئے خود ما را نمای سیدی
 اچیتم من بنده ات یا بوالعلا
 آدمم از دور اندر کوئے تو
 سیدم جان را ببویت یا اسیر
 دور کن از سینہ ام رنگ ہوس
 اعطی از خرمن خود خوشہا
 وز برائے حضرت خیر النسا
 وز پئے شاہ شہید کر بلا
 جان خود را تا گنم بر تو فدا
 در طریق غولیش کن تلقین ما
 کن بسویم و اشکاف امتنان
 یا آہیلرا رحم کن اے رحم کن
 درد و عالم باش ما را دستگیر
 روز بعثت و شکر کنی ما را

از پے تاج العلاء یا بوالسلا
 بهر نور الله نور زده ایجلال
 از برائے اکرم الدین ولی
 بهر وجه الله اسے عالی جناب
 رحمت تو عام فیضان تو عام
 شرمشام شرمشام شرمشام
 مستقیم مستقیم مستقیم
 انت روحی انت قلبی یا مہر
 گوشه چشمی بسو این گدا
 النیات اسی بوالعلاء محبوب
 غرق دریائے عنایم النیات
 موج برین نیزند طوفان غم
 یا امیر نظمیر دستگیر
 ده نجات از فکر کو غم شہا
 از رو توحید دوریم اهدنا

ده ز علتہائے عصیانم شفا
 گنج نظر بر این فقیستہ حال
 رحم کن اسی ابن مولانا علی
 باوہ ام درده ز جام بوترا ب
 لطف تو عامت و احسان تو عام
 زشت کارم زشت کارم زشت کار
 النیات اسی مستغنیان امین
 المدد افتادگان را دستگیر
 النیات اسی خواجہ ہر دوسرا
 اسی توئی مطلوب مرغوب را
 من گرفتار بلایم النیات
 تاکجا باشم گرفتار الم
 رحم کن بر حال زار این فقیر
 النیات اسی خواجہ ماسیر را
 باز سزا پا قصوریم اهدنا

<p> ذره دردم عطا کن یا اسیر دارم اندر سرخیالت یا اسیر برز با غم نام پاک تو بود کن عطا شاه دل دیوانه هست یحیی مر و دل جان بخش کن عطا مارا کمال بیروال یافتی یاسیری اندر شام یافتی دین بنی از تو نظام کن دلم پر از ولا خویشتن جز جمال تو نه بنید چشم من عنبر تو مارا نیاید در نظر منزل خاص تو با جان من </p>	<p> چهره زردم عطا کن یا اسیر یکشتم بنما جمالت یا اسیر حزن جانم نام پاک تو بود کان دل از غیرت بود بگانه حبت خود شاه فراوانش بخش شادی بهمیزج اندوه و طلال خرقة و عمامه ز ابا سکه کرام یک نگاه تو کند کارم تمام از براسه یو حسین بو حسن جز حدیث تو نباشد در روغن حسن تو بنیم همه جا جلوه گر عیشگاهت کلبه احزان من </p>
---	--

قطعه

<p> برزبان کار و دیدار حال من تا شوم من نیاز و پاک از آنرا </p>	<p> برگناه دزشتی اعمال من منکر و از لطف خود کن مهر قرار </p>
--	---

نیست جز تو کس مرا یاسیدی
 نفس شیطانی کنی مغلوب من
 نفس کشیت و من در مانده ام
 تو مرا این کیش را مغلوب ساز
 مالک دنیا و دین شاهاتوئی
 اکبر ابادست جائی پاک تو
 داشتند آباد اجداد من وطن
 اکثر از اجداد من در پاک تو
 ناگهان از گردش گرد و دودون
 گرچه این جام غلامان تواند
 سید بدر بزم و لے این بدر راه
 از طفیل حاضران بارگاه
 زیر دیوار خودم ده باز جا
 کرده ام از هر طرف سو تو رو
 قدرت الله قدرت الله بود

بس توئی درد و سر یاسیدی
 دشمن جهان را کنی مغلوب من
 انجالت فرق خود افکنده ام
 پاک گرد و دلم از حرم از
 حاکم ما خواجه و آقا توئی
 ای سر من بسته فتر کنی
 اندران دکش فضا شکست چهر
 شاد و سرور در ند با حال کنی
 و عظیم آباد می باشم کنون
 اکثر مرهون حسان تو
 در فراق من غم هر لحظه آه
 بنده خود را کن زین غم تبا
 دولت قریم عنایت کن شها
 چون تو هستی نیست هیچم آرزو
 قلبش از نور تو همچون ماه بود

حمد و ثناء
 در حق
 حضرت
 امام
 علی
 بن
 ابی
 طالب
 علیه
 السلام
 و
 صلوات
 الله
 علیه
 و
 آله
 و
 سلم

تو صیب مصطفائی یا اکبر
 با تو دارم از ازل عشق ششوف
 گرچه حالا دورم از نرم حضور
 لیکن ای محبوب رب العالمین
 هر نفس دارم خیال روی تو
 مستم از چشم هست تو بود
 آبر و غرتم در دست است
 هر چه خواهی کن تو مختار منی
 ساز جا بستم روا تا خیریت
 نیست کارم با جمجم و بانیم
 ساختم فانی صنایع خویش را
 نام تو تبسح و قوت خاص ماست
 هر چه اندیشی بر لے این گدا
 کار خود بر تو مفوض ساختم
 یک غزل خوانیم اشیای غیور

نور حسن مرتضائی یا اسیر
 رحم کن بر من بی شاه بخت
 هستم از ستر پا بزم قصور
 با تو ام هر لحظه در باطن ترین
 سیر غم یا هوست تو یا هوئی تو
 مستم از هست هست تو بود
 خواری دهم ذلت در دست
 سید سر دار و سالار منی
 خود تو میدانی که ما را خبر تو
 هر چه باشد خواهش تو ای کریم
 در رضای پاک تو ای مقتدا
 ذکر تو آرام جان این گداست
 بهتر از اندیشه ام باشد شهادت
 نقد خود اندر ره تو باختم
 در حضور پاک هم دور از حضور

غزل

در دلم بنود و راسے بوالعلا	نیت دشمن سوا می بوالعلا
هر که شد از جان گدائی بوالعلا	کی خرد او بادشاهی راجه
زانکه دارم اقتدای بوالعلا	اقتدایم مقتدایان میکنند
از غم فیض و عطای بوالعلا	گشت زار قلب من سیر یاب
چشم از نور تقای بوالعلا	دیدہ باید کے منور میشود
دور از دولت بوالعلا	نالہا سدا سیکم از درد دل
چون بر دارم ہوا بوالعلا	از ہوا و حرص دنیا ایمنم
این گدرا از برائے بوالعلا	از عدم اندر وجود آور حق
ہست فوق العرش جا بوالعلا	عرشیان یا بند کے ما واد
من شوم زیر لوئے بوالعلا	یا الہ العالمین یوم القیام
گرد ہم بوسہ بپا بوالعلا	پائی من تاج شہان شود
کس چہ یاد انہائے بوالعلا	ابتدایش انہائے جملہ است
غمرہ و ناز و اداسے بوالعلا	می برد دل از کفر عاشقان
ہست راجہ انجہ راسے بوالعلا	من چہ راسے خود بجا خود نرم

<p>هر دوانی را که جونی صحیح است پیش حق هر کس بر حسن عمل یا اله العالمین این بنده را یافت وجه الله را تابان فلم چون نگه و اگر در حسن خشن ما میگویم از دل بر زبان</p>	<p>جمله در و از الشفائی بو العلام من به پیش حق ولا بو العلام ساز فانی در رضا بو العلام در جمال پرنیای بو العلام خود شده شیدا خدا بو العلام خود بخود آید تناس بو العلام</p>
<p>هست از روز ازل میخک دلم جان نثار و مقبلای بو العلام</p>	
<p>گه رباعی خواهم از تکلیف نعل</p>	<p>در خیال روی خوبت متصل</p>
رباعی	
<p>یا سیدنا ابو العلام الممدود عمریت که در سلسله توقیم</p>	<p>ای واقف اسرار خدا الممدود ای سلسله دار این گد الممدود</p>
مثنوی	
<p>العرض عشق تو ای بو العلام بر تو شاه سیفرستم صد سلام</p>	<p>بنده معذورت دریایی مرا بر امید یک جوابت صبح و شام</p>

بر تو باد ای سید عالیشان	صدر سلام از ما بشوق یک جواب
در حضور عالیت مقبول باد	این سلام و این کلام خانه زاد
واردات دل نوشته ام یا سیر	گوش نه بر عرض این سگین فقیر
کن قبولش حرمت جان بول	گر چه بنود این سزاوار قبول
ده جواب از لب یا قوت غلام	شاه مابست نو سلام این غلام
از تو اسید قبول این کلام	یوا اعلای می کند بر تو سلام
یک جواب تو نماید کامیاب	صدر سلام از ما و از تو یک جواب
سازبان از لب خود یک سخن	از طفیل بندگان خوشین
فایم اندر رخسار تو کند	کان سخن مست از دلا تو کند
جز سلامت نیست کار این غلام	باز تو می کنم شاه سلام
شاد از بنده شود روح قبول	یک سلام هم گری شاه قبول
هم نبی و هم خدای ذوالکین	هم علی و هم حسین و هم حسن
بر تو از من باد و تار و زیم	السلام والسلام والسلام
ابتدایش هم در آن فیهما	آن قیامت کش نباشد انتها
بر تو رحمت هم خفی و هم جلی	از خدا و از نبی و از علی

بر تو وجه الله یگوید سلام	عرض میسازد بحق این غلام
الصلاة والسلام ای سیدی	از من سبکین غلام ای سیدی

تمام شد مفتوی شورش عاشق

چو این سلام کلام نیاز انصاف را بمقام اکبر باد بر مرز انوار حضرت شیخ کامل حنا البکر
 شیخ محمد قاسم ابوالعلائی و عارف اصل منظر آلائیت شاه علیم الدین بنی فروزی بنی
 ابوالعلائی قدس سره و افاض علیا بر ما شنیدند باین عبارت سرسراشت حقیق و خند
 این سلام بر کما انصاف و کلام بلاغت انجام که از تالچ طبع مولوی شاه محمد عیسی
 ابوالعلائی دوم عرفانه است لاریب فیه که در بارگاه حضرت محبوب جل علا امیر
 ابوالعلائی رضی الله عنه بدرجه اجابت رسیده تا مقبول دلها ابوالعلائیان گریه
 حق سبحانه و تعالی سلامی را از نعمای فیوض آن حضرت مالا مال گردانانند
 و الصادق ارقم آثم محمد قاسم ابوالعلائی

هو للمنع بالسلام بسم الله الرحمن الرحيم

من توسل بهذا السلام فادخل فی دار السلام فلا یدلک ابوالعلائی
 ورد البقره الذکر والشغل لانه وسیله لعرفان التوحید الاحدیة والحقیقة
 المحیة اللهم ایزقنا وکل من توسل بالسلام علیم الدین بنی فروزی بنی ابوالعلائی

مثنوی در حشر عدم حضور پاکباز شریف و عرس حضرت ایشان
سلام الله علیه و علی آباء الطاهرين

بوالعلاء ای سید عالمین	بهر نفس سحیلی ز ذات فیضیا
بوالعلاء سرفراز صطفی	بوالعلاء چشم و چراغ مرتضی
بوالعلاء فرزند دلبند حسین	مرتضی را نور نواخدا فقیهین
بوالعلاء ای عز و شرف کائنات	بوالعلاء ای آفتاب بیج ذات
بوالعلاء ای جلوه خاص خدا	جام بحش باده اتی آنا
بوالعلاء محبوب حق مطلق	ای سرور سینه ماه عرب
بوالعلاء ای در ازل هم ارجح	ای نیاز تو بود باناز حق
بوالعلاء ای ماه اوج اصطفای	بوالعلاء سهر خورشید ابتدا
بوالعلاء ای چاره ساز درد ما	بوالعلاء ای وجه رنگ زرد ما
بوالعلاء شافع عصیان من	بوالعلاء ای درو من در مان کن
بوالعلاء ای واقف اسرار حق	ای جبینت مطلع انوار حق
هست قرآن نکته لعل لب	کس چه داند جز تو شایع طبع

<p> بوالعلا ای ستر یکین انا از لقا و انت لقا وقت جدا بوالعلا ای رونادر حسن تو ها و هو و هی زوشت جام یافت بوالعلا نیست ذوات تو جا جز تخیر نیست عارت را حصول هم تخیر اختیار بود بوالعلا ای بوالعلا رقی فدا بوالعلا قربان تو میخند شود ذکر یحیی ورد تیغی نام تو روح یحیی را ز نام تو نسوز جان یحیی را ز عشقت زندگی جلوه ات در خواب در بیداریم عشق تو در جان دل نزل نمود ساختم ای سید سر را قدم </p>	<p> با آنا در خلوت هوا شنا عکس حُسن در و را تم اورا جلوه هوسن هو هم هو گهو دی آنا حق از لب تو کام یافت عقل را عرفان اهل اندرا حیرتم افزائے ای ابن رسول عقده این کار بخل که شود بوالعلا ای نیست چشم پاک بوالعلا قربانت این شیر شود بستی تیغی شهاب از جام تو سینه یحیی ز فیضت غرق تو قلیه یحیی را ز فیضت تا زگی ساخت بیتابی ما فیرواکرام مهر تو منزل باب گل نمود بر مزار پاک تو حاضر شدیم </p>
--	--

ماجر می و حرمان یا اسیر	آه آه از دست هجران بیا سیر
بیتو باش تلخ شاه زندگی	باشم زین زندگی شرمندگی
خلق میداند که درین عشق تو	مینرم هر روز و هر شب با و مهر
واقعی هر روز و هر شب ناها	در فراقت می گم یا یو العلاء
ایتقدر لیکن بدل آید که گر	بر فغان من نغمه های نظر
آه گرد و دود و هویم حمله لاف	بیقرار بیا که من لاف و کزاف
راست فرمالاف من یا یو العلاء	جانب من چشم واکن از عطا
شاه و جبهه اندر پیر و و الدم	والدم هم مرشدم هم سیدم
جان و دل عشق تو قربان نمود	انچه میبایست شاهان نمود
وقت بیعت گفت که جان بپوش	زین وصیت باش و الم با خبر
از زبان و دل بگو یا یو العلاء	با جناب یو العلاء بگزین و لا
در دو عالم عشق او شاد است کند	نام آن محبوب امدادت کند
گفته اش یا یو العلاء یاد یاد	هست از ذکر ت زبان و قشاد
بر خیالت میکنم جان را فدا	گر حالت بگرم سازم چپا
خواستم در غم من تو یایم حضور	کنز مزار تو شود دل را سرور

عشق کز دمی آشفیع حاصلین
 عشق پیر پیر پیر من بود
 تا بوس خانقاه رکنین
 از تو دارم آرزوای بی نظیر
 جلوه است بنیم بچشم قلب و سر
 هر چه بنیم آن تو باشی یا اسیر
 هست مداح اسیر تو بهنگام
 کار پیمایی گفستن مدح شما
 شکر سرشته مهر تو در آب گل
 خوشه چین خرمیت پیمایی بود
 چیت پیمایی عاشق شوریده
 چیت پیمایی مبتلای روی تو
 چیت پیمایی عاشق زار شما
 چیت پیمایی بردت شاه قهر
 چیت پیمایی بر جالت مبتلا

فیض تو گردید جاری در جهان
 عشق پیر و متکبر من بود
 سین پیمایی شود گنج نقین
 از کرم بنگر بوی این حقیر
 غیبه تو هرگز نیاید در نظر
 بخند تو نبود در دل من جاگیر
 نام پیمایی ای امیر الاولیا
 کار او در سفتن مدح شما
 عشق تو جا کرد اندر جان دل
 چون گیاه گلشن پیمایی بود
 چیت پیمایی در تلاشت در بدر
 چیت پیمایی بسته گیسوی تو
 چیت پیمایی محو دیدار شما
 چیت پیمایی در خم زلفت آسیر
 چیت پیمایی بر رخ پاکت فدا

چیت یحیی شایا لله میزند

چیت یحیی است از جام شما

چیت یحیی مدح گوی بولعلما

هجوستان هست مداح شما

بودستان مادح خیر الورا

تو غیور ابن غیوری یا اسیر

وارثان یاسیدی از هر بلا

یا امیر ابن امیر ابن اسیر

کن قدم رنجه ورین غمخانه ام

دیده ام وقف جبال تو شود

در خم زلفت دلم گردد اسیر

چشم تو سازد نگه یاپولعلما

کفرت و همی شود آرزو دیده دو

من نامم جای من بایت شود

سرمه سازم خاک کویت یا اسیر

بر در تو وز تو میخواند

چیت یحیی عاشق نام شما

چیت یحیی است بوی بولعلما

مدح خوانست ای امیر حق شما

بنده ام مداح ابن مصطفی

بنده خود را کن زینسان حقیر

ای تویی ابن مشه تشکلا

رحم کن بر حال ابر این اسیر

اندرین کاشانه ویرانه ام

چشم من محو وصال تو شود

غمره ات سازد بدل جامه پتیر

وارماند از خیالات و تمنا

دل شود سرور از لطف حضور

این سرما و کف پایت شود

جان فدای حسن رویت یا اسیر

در این مقام که در این مقام
در این مقام که در این مقام

اینچه خواهیم بهر خود هم بهر او
هست ای مولای شایسته پیش ما
داد فیض الدین ذی الجلال و الاکرام
دید حال اشتیاق این گدا
باد از فیض تو نورانی دلش
آن شبیه بی مثال پاییز
عرض حال خویش یاد میکنم
در فراق تو محبت تسکین بود
موجب صبر دل حیران بود
باعث تسکین این شیدا بود
بینم و گویم مصیبت های خود
خلق گوید تو مگر دیوانه
اینچه احوال چه اعمال هست
اینچه حال تو خلاف شرع هست
چیت این حال تو بچی بهتر کن

یک بود لفظ آنا و لفظ هو
مرمی از بهر قلب ریش ما
از جنابش چون متناسختم
کرد از لطف و عنایت ماعط
حبت تو مخرج ما آب گلش
هست تسکین بخش این قایم حقیر
مالهای زار چون نه میکنم
موجب تسکین این غمگین بود
باعث آرام این نالان بود
وجه آرام و تسکین ما بود
سیدی حال دل شیدا خود
از ره عقل و حسد بیگانه
بخیل از خویش هستی محسوس
عقل و شرع و دین و بچی زد
هوش کن برگشته ما گوش کن

کار من بابت ای جان من	دین من شرع من ایمان من
عاشق دیوانه پرورد و غم	هست عند الشرع مرفوع لقلم
من بدشت تو شهبا دیوانه ام	روی تو شمع است و من پروانه ام
من نه ترسم از ملامت یا اسپر	است در عشقت سلامت یا اسپر
و ان شبیه پاک ادا رم بجان	بجو جان در جسم ای مولانا
بر شبها زوی را زول سازم بیان	میرسانم نالهها بر آسمان
هر که بنید حال من حیران شود	وز محبت بیخبر خستد ان شود
نیت کار از گریه و خنده مرا	ما و سهو و محو در ذکر شما
کار بچی زکر تو یاسیدی	ذکر تو یافکر تو یاسیدی
و خموشی یا خیالت گفتگو	و ان شبیه پاک دایم روبرو
من نیم شام توئی و الله توئی	من نیم بچی توئی و الله توئی
گفته ام در شعر حال خویشتن	رحم کن بر من بچش خبشتن
چنتن کا واسطه ای میر شاه	کیجے مجھ پر عنایت کی نگاہ
چنتن کا واسطه یا ابو العلاء	کیجے مجھ پر عطیہ پیر خدا
میکنم ختم سلام و عرض خویش	مرہی دہ از پی این پیریش

بر تو باد از نبی و از علی	صد مصلوة و صد تحیت اولی
هم ز وجه الشدید و سنگیر	بر تو آفات الحیت یاسیر
هم ز خواش بر شد و مولا با	هم ز لطف الله علم این گدا
از شهم سستید بنیر الدین حسین	عین انسانیت و هم انسان عین
از غلامان جناب پاک تو	از من بچای حسرت ناک تو
از جناب مهدی عسایر جناب	هم ز مادی ست جام بوترباب
از شهم آل حسن فرحت حسن	هم ز محمد و محمد غلام سچین
از مریدان جناب مهدیم	کوست در عشق تو شاها ما دیم
از علیم الدین بلخی اے ولی	از شمر سجاد شیخ شقی
از عطاء سبط پیغمبر حسین	شته در مشرقین مغربین
از اخ ذی المجداد علی	کوست شاها محمود ریاد علی
از میان جان و همه خوان من	وز همه اقران من یاران من
از علی کشم باشد با حسین	میرود در راه تو بی نور و شین
از نصیر و قاسم و واعد شها	از مظفر از ولی سیریا
از عزیز و از شرف هم از رضی	از امیر و از نظمیر از ولی

حضرت شهاب الدین
میرزا محمد باقر
نقش خطی در کتاب
احوال و احوال
از شهم سستید بنیر الدین حسین
از غلامان جناب پاک تو
از جناب مهدی عسایر جناب
از شهم آل حسن فرحت حسن
از مریدان جناب مهدیم
از علیم الدین بلخی اے ولی
از عطاء سبط پیغمبر حسین
از اخ ذی المجداد علی
از میان جان و همه خوان من
از علی کشم باشد با حسین
از نصیر و قاسم و واعد شها
از عزیز و از شرف هم از رضی

از همی کبر و پستان ما	از بلال و از نثار اصفاء
از حبیب بنده نجم الدین حسین	عاشق نامش در و حنین
از وحید و ناز و بدر الدین ما	از علی بخش سلام تفضی
از الهی بخش داود نقیب	از امین احمد ثبات بی نظیر
از الف خان و عمر خان عزیز	از محی واجب صاحب سینه
بهم زبان اخت من و ارباب حنین	صان الله اکمل کائنات
از عزیز جان و دل عابد علی	کو بود در حضرت تو ملجی
بهم ز باقر و زمزم و سدر لقا	بسته اندر دایم تو یابو العلاء
از جمیع اصحاب اعیان نقیب	بندگان بندگان یاسیه
از مریدان جناب و الدیم	وز جمیع ستر شدان مرشدیم
از سرید و اصغر مهر علی	ساکنان اکبر آباد اعلی
از امیر الدین و خیر الله خان	بهم ز امداد علی بی زبان
از مجاور و ماکیر درگاه تو	روز و شب باشند خاک اهل تو
از خدا بخش آنکه بر درگاه پاک	میکند مجرا بصوت در و ناک
از سرور سینه و آرام جان	مهدی ابن این گدائی ناتوان

این شعر در کتاب
تذکره شریف
ص ۱۰۰
در باب
شعرای
مقام
موجود است
و در
کتاب
تذکره
شریف
ص ۱۰۰
در باب
شعرای
مقام
موجود است

<p>عاشق دیوانه پرده انات یا آمیز لاف فدا هم الکلام</p>	<p>ستارین عاشق دیوانه ات استلام استلام استلام</p>
<p>تَمَّتْ الْمُتَوَيَّاتُ</p>	
<p>التَّوَلَّجُ</p>	
<p>قطعه شمل سال ظهور نور از لاهوت بناسودرسنه نهضت نو داز عیرت</p>	
<p>گل گزابر رسول نعام این مبارک لقب عالی نام یافته زندگی نو اسلام که ظهورش شده با فیض تمام گشت از لعل لبش شیرین کام سال او هبت بختی امام ۹۹۰</p>	<p>بوالعلاء ابن حسین ابن علی باشد از نام علی الاسلی چون بناسوت ز لاهوت آمد بود تعین علی تسعانه لب نهاده بلب او حیدر روی جد و پدر دیده بگفت</p>
<p>تا رنجهای صال حضرت ایشان سلام الله علیه علی باب الطیبین الطاهرین اوقه نیم شهر صفر روز شنبه هنگام صبح هزار شصت یک و چهار</p>	
<p>چپه ای بدرش ملک ملک</p>	<p>بوالعلاء کند صبح و ساء</p>

<p>هست قربانِ فرارِ پاکش حکیم او هست روانِ بدعلین جلوهٔ معشوقِ یقینِ تحقیق کرد و در نزهتِ بکیفِ مقام صوری و مثنوی آمد تاریخ</p>	<p>مپوشید نومِ ارض و فلک نافذِ امرش سما تا بسک کنده از نسبتِ پاکش بشک که در آنجا نبود و دونه یک بود با الف سینهٔ شصت یک ۱۰۶۱ هـ</p>
دیگر	
<p>بوالعلا سیدنا قبلت نامولانا یافت با حیدر و نیز اینجا قصر رفیع وقت هر روز و مه تاریخ و فاش نیست</p>	<p>که بود عرشِ ستمی پی میرش یک پای در حال نبوی یافته دیدارِ خدای نهم ماه صفر صبح شنبه ایوای ۱۰۶۱ هـ</p>
دیگر	
<p>بوالعلا نورِ خدا سیدنا بنده تاریخ وصال آن شاه</p>	<p>هست با حیدر و زهرای بهشت بوالعلا نورِ خدا و نذرِ نشت ۱۰۶۱ هـ</p>
دیگر	
<p>مولای من امام من و بوالعلا من سالِصال شاه چو پرسند عارفان</p>	<p>ش در بهشت خاصِ سولِ خدا مقیم گوشهٔ ابوالعلا پورِ او را مقیم ۱۰۶۱ هـ</p>

دیگر

چون سیدنا ابوالعلا را بگذراشته این سرگ فانی در ماه صفر وفات فرمود شد بهند تمام سیه و تار تاریخ چو مقتدر آید دست	غالب شد شوق ملاءِ اعلی خوش یافت بقا میاوان استود بوصول خاص میبود از رحلت آن امیر احزار سهم و فقر او کیا بهندست
---	--

دیگر

پیشوای سابقین و لاحقین سبطی از سبط انجم المرسلین دو حه بلغ جناب سینه بود امام اشرف و الهدی الطرق یافت خرقة از غلی و از جبین ملحق بود گهرش شد عالمی شد ز تاشیر نگاه پاک او بریناب او امامت فتم شد	سید السادات امیر نواب العلام قرّة العینین شاه بلقی نور چشم غاسر آل عبا فی الحقیقت حق شناس حق نما ور منام صاقره سببه التما کرد حاجات خلایق را روا دید ده دل راضیا و انجلا چون خلافت بر عسلی تفضی
---	--

<p> بہترین اولیائے باصفا علیٰ از خوان او ز کہ ریا انتہایش انتہا شد انتہا ورنگامو طالعان کشف عطا در طریق بوالعلائیہ سیا سہ تامل بردیا و جہہ سیا گر گئی ترک جمیع مدعا از پی بیماریت خاک شفا کیہا و کیہا و کیہا در رخ او دید وجہ الشرا کرد مطلق از قیود ماسوا نعرہ یا بوالعلا یا بوالعلا چون شود با خاک یکسا ای صبا سوئی اہل مدعا اکنون گرا غالبہ مدبر فرا جش از روا </p>	<p> کمترین خادمان اجتناب در سلاسل فیض و ساری شد ابتدایش انتہائے شہتی شد از ان شاہنشہ ملک یقین ایکے میخوای کمال بنزول بی مشقت فتح باب تو شود مدعا از حضرتش حاصل شود خاک و رگاہش بود آرزو دل ای ہوس گرد را ہش آمدہ بندہ پچی کمترین بندہ و حدت شد در دلش چون جانم میکند ہر شب ز درد و ہجر او است خاکش را بشہ اورسان شد تجاویز از حد خود قیل و قال چون گذشت از عمر شہ ہفتاد و یک </p>
--	---

صبح رشتبه نهم شهر صفر	زین جهان نمازم ملک بقا
در مقام قرب و ادنی رسید	هستی او گشت هستی خدا
روح او آنخت باروح نبی	عین شد و عین غایت کبریا
خوابم سال صال ایام	گفتل هر خیل جمع اولیا

ماده

ابو العلاء جانشین مصطفی علیه السلام
۱۰۶۱ هـ

قطعه ششمین سال میلاد و نین عمر شریف و نه صال

جانم ای یحیی فدای نام پاک تو اعلی	به اعلی قطب جهان نور زمین آسمان
خوابم تا سال میلاد وصال عمر شریف	نظم سازد این گدای عاشق شور و جان
به طریقت سال عمر بنفاد و یک	شماره پور شاه در نهصد و نود و از لامکان
در سیم سخی زندگرنده شیخ بی نیاز	تخل عمر و صبح فیضت آشکارا و نهان
سال صلوات بر محمد و آله و صحبه اجمعین	لفظ و لیشان هم زمانش به یارانشان

تا یحیی حضور پر نور مزار سراسر انوار که پیوری طالع بار تا
اتفاق شده است و میشود خواهد

قطعه تاریخ حضوری در سنه هزار و دویست و هشتاد و هفت

از هجرت

اکبر آباد رسیدیم بحبی از حضوری قرار سید	سبب از خاطر من گشت وطن گشت نورانی و روشن من ز در تم چشمم و لم شد روشن ۱۲۴۴ هـ
--	--

قطعه تاریخ حضور بیعت حبیب ایشان پروانه شمع جمال شاه
شهیدان نواب نجم الدین حسن صاحب ابوالعلمائی و دیگر ابوالعلمائیان

سرمه نادیم بدرگاه اسپه که بود بوالعلمائین اقلیت ناموه کا	نام اور وقت و آرایش عرش اعظم دستگیرید و جدی من از فضل و کرم آسان بهر سلاش از لایمده خم فیض آن قبله خلق است محیط عالم
هست و امن کمر پیچ زمین از سر محضر هست در سلسله است پاکش ساری	که نماید صف اعدای دولی را در هم یا فتم نور و ضیا مجد و شرف فیض اتم یا فت احوال بتایید خدای اکرم
ذوالفقار اسد الله بود نسبت او همه ساقی خود حاضر درگاه شیدم	
بسم الله محمد هان چیز که خاطر پیوست	

<p>چون نظر آمده آن در که والا مارا بود مشهور من آنجا همه سود جاست بود جمعیت مطلق بین آنجا حاصل سال تاریخ زیارت بسر لوح جان</p>	<p>میرشد رنگ و بی نورشان شن قدم جهره بود خدا جلوه گرا آنجا همه دم نه تعلق نه ترود نه تفکر نه الم مدعای دل خود یافتیم انش کردیم</p>
<p>قطعه تاریخ سفر اکبر با تشریف بقصر عن حضرت ایشاد سنه هزار و صد و یک هجرت</p>	
<p>رفت سو اکبر آباد از وطن خورشید گشتم مصرع تاریخ بحی از درون آمد بر من</p>	<p>بر مزار ابو العلاء الحال حاضر میشویم به طوف آستان ابو العلاما میشویم</p>
<p>دیگر</p>	
<p>سیروم سوی اگره امروز از طواف برای سیدنا روز و تاریخ و ماه و سال طبع پیر مرده تا شود خسترم دور گردوز خاطر غم روز جمعه ششصد و هشتاد و یک</p>	<p>روز و تاریخ و ماه و سال طبع پیر مرده تا شود خسترم دور گردوز خاطر غم روز جمعه ششصد و هشتاد و یک</p>
<p>قطعه تاریخ حضور در سنه هزار و صد و یک هجرت</p>	
<p>سرنهادیم بدرگاه شهبی کشام</p>	<p>ابو العلاء سید السادات ولی اعظم</p>

بَوَالِهْدَا سَيِّدَا قَبْلَتَا مَقْصِدَا
 نَجْمِ آلِ نَبِيِّ زَبَدَهٗ اَوْلَا وِ عَلٰی
 سِرِّ پَاکِشْنِ سِرِّ عَرْشِ بَرِّینِ کَر وِ بَلَنْدِ
 بَوَالِهْدَا اَنَکَهٗ زِ فِضْلِ سَدَا شَدَّ کَنْدِ
 بَوَالِهْدَا اَنَکَهٗ عَسَا مَهٗ سِرَّ اَوِیْنَادِ
 بَوَالِهْدَا اَنَکَهٗ قَیْصِشْنِ زِ کَرَمِ دَر بَر کَرْدِ
 بِهٖ فِضْلِ وَ جِهٖ اَنِ مَهٗ جُودِ وَ هِمَهٗ فِضْ
 چِهٖ مَبَارِکِ لَقَبِ تَوَّجِهٖ مِلَّانَامِ اسْتِ
 شَدَّ بِهٖ سَیِّحَا کَزِینِ دَوْلَتِ عَظْمٰی مَاصِلِ
 کُلِّ مَقْصُودِ وَ مَرَادِ آدَهٗ دَر دَیْنِ
 جَلَوَهٗ پَاکِ مَنُودَنِدِ بِهٖ بَیْدَارِیِ وَ خَوَابِ
 اَللّٰهُ چِهٖ مَزَارِ اسْتِ سَرَّ اَپَا اَنَوَارِ
 شَدَّ زِ نَظَرِ دَر گَاوِ شَرِیْفِ اَیَّ کَیْ
 چِهٖ مَبَارِکِ سَحْرِیِ سَهْتِ کِهٖ آیدِ دَر جَانِ
 حَبِّ اَطَالِجِ بَیْدَارِ زِ هِیِ بَخْتِ بَلَنْدِ

بے نصیب از درِ اُونِیتِ کسی در عالم
 قدرتش سَهْتِ جَلِیِ نَوِیْزِ اَزِ حُسنِ قَدَمِ
 تَا نِهَادَهٗ بِسَرِشْ دَسْتِ رَسُوْلِیِ اَکْرَمِ
 نَسَبِشْ حَرَفِ دَوْنِیِ اَزِ دَلِ جَانِ مَحْمُودِ
 شَیْرِ حَقِّ شَاهِ نَجَفِ مَاهِ عَرَبِ بِهٖرِ عَجْمِ
 خَاسِرِ آلِ عِبَا سَبِطِ نَبِیِّ فَخْرِ اَحْمِ
 بِهٖ رَحْمَتِ هِمَهٗ نَوِیْسْتِ زِ سَرِّ تَا بَقَدَمِ
 دَلِ جَانِ بَر دَوْدِ اَلْقَبِیْ نَامِ بِهٖمِ
 اَنَچِهٗ اَزِ دَر گِیِ اَوِیَا فِتْ نِیَا سَیْدِ بَر تَمِ
 یَا فِتْمِ اَنَچِهٗ زِ دَر گَاوِ شَرِیْفِ اَوِیَسْتَمِ
 لَمَعَهٗ طَوْرِ نَظَرِ آدَهٗ بِهٖ کَیْفِ وَ کَمِ
 شَعْلَهٗ طَوْرِ دَر خِشَانِ بُوْدِ اَنَجَا بِهٖ دَمِ
 اَزِ دَلِ مِ دَوْرِ هِمَهٗ رَنَجِ وَ قَلَقِ حَسْرَتِ وَ غَمِ
 اَزِ کُلِّ تَرَبَّتِ اَوِیْ بُوِیِ کُلِّ بَلِغِ اَرَمِ
 کِهٖ شَدَّ حَاسِلِ مِ اَزِ جَنْبِ دَلِ بِیْنِ فِضْلِ اَتَمِ

سرمه‌هایم بدرگاه شریف تاریخ
حبه اطالع بیدار مبارک گفتم
۱۳۰۱ هـ

دیگر

میخی شرف حاضری در گریه درگاه چه درگاه که هر صبح ز افلاک آن سید والا که رسد سلسله او سویم چو بر درگاه اونا صیه میخی	اسال و گریخته از خوبی قسمت آیند ملائیک پی تسلیم و تحیت بیواسطه تاشیر خدا شاه ولایت تاریخ شده بنده مشرف بزیارت ۱۳۰۱ هـ
---	---

گفتم نمی قسمت دل داده میخی
تاریخ نواز و لوله و جوش محبت
۱۳۰۱ هـ

دیگر

بازای میخی بعبس بوالعلا حاضر شدم جلوه پاکش به سیاهی گوی بخواب یتم از فیض وجهه الله آن مقصود جهان	داوم از خاک فرارش دیده دل اضیا دیدم و پروانه سالن بر شمع گردیدم خدا کش ز درگاه خدا این خواتم صبح و ساء
--	--

دل بخیزه بخود از شادی تاریخ آن
گفت حقاً شاید مقصود باشد رو نما
۱۳۰۱ هـ

قطعه تاریخ بر لوح جلدی که انیمه کلام در آن بلا ترتیب مجموع او میشود
نوشته شده و آن کتاب رسته هزار و دویست و هشتاد و یک از بهجت مجلد شده

این کتاب بیتا پیر از ولوله وستی و ذوق	مختصر از حالت دیوانگی ما نیست
اندرین نیست بجز منقبت سیدنا	دوستان نسخه مدح شده والا نیست

خامه تاریخ قسم ساخته بر لوح کتاب
واردات دل یوانیه یحیی نیست

۱۲ ۵۱

تمت التواریخ متعلق به هذا المرام

دو غزل اردو که بر زبان قوالان جاریست
مستزاد

لیجے میر اسلام ای شہ غورشید لقا	بوالعلا سیدنا
اسے ادیبی علی ولی شیر خدا	قائیل رائے انا
سے انور پیر غامہ ہے رسول حق کا	کلمہ شیر خدا
کی قمیص اپنی تمہیں شاہ شہیدان نخطا	کیون ساقی ہو خدا
ای گل لاله رخ سر و قد غنچه دمان	رونق باغ جہان

<p>نہایتِ ارض و سما کر دیا دیوانا آرزو مندِ لقا تا کہ ہو دل کو شہر کب تلمک نہ کہے آپکا شہیدِ احمی لو خبر جلد شہا</p>	<p>ما و تا ہاں وفا ہر درخشانِ علا اسی سامان نے کیا مجھ کو تیرا پروانا آج حاضر ہے تیرے ساتھ بندہ تیرا جلوہ فرمائیے اس شانِ مبارکِ حضور کب تلمک نہ کہے آپکا شہیدِ احمی لو خبر جلد شہا</p>
<p>سید مرے امیر مرے بوالعلا مرے دیکھو نگاہِ لطفِ حاجت روا مرے مشکل کشا کی پوتی ہو مشکل کشا مرے ای دفعِ مصیبت ورنج و بلا مرے ای ابتدائی کارِ مرے انتہا مرے عاشقِ ترا جہان میں ہیں سب سو مرے</p>	<p>مولائے امام مرے رہنما مرے درماندہ ہوں غریب ہوں محتاج ہوں بہت کبیر اسی شکلوں نے بھی چار سمت سے کب تک ہوں بلا میں گرفتارِ لغات تم ہی نہیں کہوں تو کہوں کس سے یا یہ ہر چیز پہنچن ہی خلافِ ادب تمام</p>
<p>بچھی دوئی کی قیدین کیلئے سدا دکھلا دوشن شاہدِ الٰہی انا مرے</p>	<p>بچھی دوئی کی قیدین کیلئے سدا دکھلا دوشن شاہدِ الٰہی انا مرے</p>
<p>مناجاتِ پراسی ورد ابوالعلا یان و بہذہ تم الدیوان</p>	<p>مناجاتِ پراسی ورد ابوالعلا یان و بہذہ تم الدیوان</p>

الهى بحسب الله أبو العلاء واني اناى أبو العلاء الهى بحسب اسم الله أبو العلاء وبقا
 أبو العلاء الهى بحسب باكبازى أبو العلاء وپارساى أبو العلاء الهى بحسب
 تفسيراى أبو العلاء وتصويراى أبو العلاء الهى بحسب ثبات أبو العلاء وثناى
 أبو العلاء الهى بحسب جمال أبو العلاء وجلال أبو العلاء الهى بحسب حسن
 أبو العلاء ومحبت أبو العلاء الهى بحسب خلق أبو العلاء وخلت أبو العلاء
 الهى بحسب دين أبو العلاء ودرد أبو العلاء الهى بحسب ذكر أبو العلاء وذوق
 أبو العلاء الهى بحسب راز أبو العلاء ورحمت أبو العلاء الهى بحسب زهد
 أبو العلاء وزارى أبو العلاء الهى بحسب سيرت أبو العلاء وسيادت
 أبو العلاء الهى بحسب شكر أبو العلاء وشفاعت أبو العلاء الهى بحسب
 صورت أبو العلاء وصفوت أبو العلاء الهى بحسب ضياى أبو العلاء و
 ضمان أبو العلاء الهى بحسب طينيت أبو العلاء وطريقيت أبو العلاء الهى
 بحسب طرف أبو العلاء وظهر أبو العلاء الهى بحسب عنديت أبو العلاء و
 عينيت أبو العلاء الهى بحسب غيورى أبو العلاء وغرور أبو العلاء الهى
 بحسب فتوت أبو العلاء وفضل أبو العلاء الهى بحسب قرب أبو العلاء
 وقناعت أبو العلاء الهى بحسب كرم أبو العلاء وكلمه أبو العلاء الهى

بحرمت گریه ابو العلاء و گفتار ابو العلاء الی بحرمت لذت ابو العلاء و لا اله الا الله ابو العلاء الی بحرمت محبوبیت ابو العلاء و محمد رسول الله ابو العلاء الی بحرمت نماز ابو العلاء و نیاز ابو العلاء الی بحرمت و حدیث ابو العلاء و وصل ابو العلاء الی بحرمت هدایت ابو العلاء و هویت ابو العلاء الی بحرمت یاد ابو العلاء و یافتن ابو العلاء این دیوانه ابو العلاء محمد یحیی ابو العلاء فی ابن وجه الله ابو العلاء را عشق و محبت ابو العلاء عنایت کن **اَللّٰهُمَّ بِجَاهِ سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَ مَوْلَانَا عَلِيِّ حَبِیبِنِ ابْنِ ابْنِ عَلَیٍّ وَ اَمَّتِنِ ابْنِ ابْنِ عَلَیٍّ وَ اَبْنِ ابْنِ عَلَیٍّ** و ابغضی ابو العلاء و احشونی زمره الا ابو العلاء آمین آمین

بر محمد و آل امجادش سلام

قصه در دولیات تمام

تمام شد فتوحات شوق

تاریخها و تقاریط ترتیب یوان که بسال هزار و سه صد از هجرت
نقد قرغ از تهذیب ترتیبش کف آمد
از ناظم سکین دیوانه صاحب دیوان

باز از مرغوب ترکیب محمود
دلم با کمال شد ترتیب فرمود

چون ترتیب یوان شد الحال
بتاسخ تبیین و تسوید و ترتیب

دیگر

چون شد مرتبه مجموع لغت دیوانم	به نعت سیدنا گشت خاطر من شادان
سنین جمع نمودم زیر عقل سواد	که تا با خرد دیوان شوم گه افشان
نوشت خامه این می همین متعال	قبول رگه محو باد این دیوان
۶۹۷	۶۰۳

۱۳۳۵

دیگر

دیوان فقیر شد مرتب	منظور نگاه ستیدم باد
تاریخ همین مراد بچی است	نذر در نگاه ستیدم باد
	۱۳۰۱

دیگر

در نعت شایه ادهم ترتیب این دیوان نو	کز جمع او سر شد هم روح من هم جان من
شایه که نشانی العالی بر عرش نوشته خدا	مولا من بجا من سلطان من ایمان من
و اندر سلسله هم شان شاه سلسله	بیند این دیوان من گر یک طرا خوان من
یابید گاهش و مقبول طبیبان	محو گوید از زبان است برت خوان من
تاریخ پیش اگر خواهند ارباب نظر	گویم نعت بوالعاشد جمیع این دیوان من

دیگر

<p> سازم شکر و روز شنبه مرج بود بسیار کشیدیم به ترتیب مصیبت به رفت عروسانه شد این شاہد رغان منظوم کلام همه مجموع درین است اسرار طریقت نوشتیم در شعار بیند اگر مالک عشق دل شیدا در نقبت اوست که من بنده آنم محبوب خدا سیدنا آئینه حق با خاطر شاد آمده تاریخ سوادش </p>	<p> فارغ شدم از نقل غزلها پیرافسون یکپند شده زهره من کج جگر خون لیلی ست که بچی ست برو عاشق و مجنون در قیمت و وزن است به از گوهر کمون در کوزه همین قید بود قلزم و حیون بهر غزل از دیده رود شک جگر خون ذاتش نبی و به علی آمده مقرون در صورت او جلوه نماشا به چون دیوان من بنده تپنده اکنون </p> <p>۱۳۰۱</p>
---	---

دیگر

<p> مرتب کردم از احسان مستعم مهر ذی الحجه روز شاد نروده بود ره آوردم من کم مایه نیست و بد هر بیت چشم عاشقان بدرگاه جناب ثواب العباد </p>	<p> به نعت ثواب العباد دیوان پر نور که از جمشتم لم گردید سرور اگر نزد یک یار اندوز دور جیلای یاصره چون سرمه طور کلام ای خدا مقبول منظور </p>
--	--

<p>غرض حرف قبول آفتاب است مگر دانم که این خورشید رویان حافظ شیوه آداب کردیم اگر حرف خلاف شرع باشد ولی دیوانه داریم در عشق منم چون در پس آئینه طوطی همین تاریخ جمعش حساب است</p>	<p>چه پروا اگر نثر معروف و مشهور کجا باشد و کی فحش و مستور باین دیوانگیها تا بمقدور مرا اخوان من دارند معذور منم معذور و المعذور و مجبور نیم آمر مراد انسید مامور که این سیم شود مقبول و مشکور</p>
دیگر	
<p>این مخزن ستر عشق دیوان نبود دیوان شاعرانه باشد سرمایه نجاست حسب حال سال ترتیب</p>	<p>در نعت امیر خوش صفات است از سر تا پای جمع و ارادات است بهر آمر ز شمشیر است دیوان همزایه نجاست</p>
دیگر	
<p>ترتیب ندان و اردات حقیر به نعت ولی خدا ابو العلا</p>	<p>درین جلد تشنگی گشتن است ز اشعار هر قسم یک مخزن است</p>

نوشتیم تاریخ ترتیب آن	که گنجینه واروات است ۱۳۰۱
دیگر	
<p>یافت ترتیب لغت دیوانی همه در نعت بوالعلا باشد بوالعلا جلوه نبی و علی بوالعلا نخبه حسین و حسن ناله بکسل دل نالان سوز و ساز دل پرشته من تحفه بوالعلا بیان جمعی سال ترتیب نام علم سکین</p>	<p>که در وجه نو بنو سخن است بصفا رشک لولوی عدن است بوالعلا نور حسن خجسته است ابن شیر خدائی و المنزله است گل تازه بهار صدمین است شمع تابنده در انجمن است از من پاکشیده در کفن است گفت بر مان پاک عشق من است ۱۳۰۱</p>
دیگر	
<p>چون شد جمع در مدح بوالعلا چه دیوان شورش فرا جمع گشت غزلها ز باب الالف تا بیا بفهمند عشاق از لفظ لفظ</p>	<p>درین ماه ذی الحجه ابیات شوق بود کافی از بهر اثبات شوق پایه عاشقان است آیات شوق اشارات عشق و کنایات شوق</p>

نوشتیم بر لوح دیوان خود	بناخ وناش قنوجات شوق ۱۳۰۱ هـ
سپاهی	
در نعت امیر جلال و اکرام جموع شد آنچه گشت از غیب الهام	دیوان فقیر یافته حسن نظام انوار الغیب هست سال و نیم نام ۱۳۰۱ هـ
وله	
دیوان فقیر یافته حسن نظام بوند اگر سنین ترتیب کلام	در عشق امیر کشته آغاز و تمام گویم اثر تعلق ای پچی نام ۱۳۰۱ هـ
وله	
دیوان من ست لاله باغ بهشت انیت مناجات شب و روز و دم	بین گردل تو ز آتش عشق بهشت تا رخس شورش مناجات نوشت ۱۳۰۱ هـ
<p>از حضرت افضل علماء الانام جمال الملت والاسلام الولی الکمال والعارف الاصل سحر العلم والعرفان ارشد علمی النبی حسنا البثرین اولی القوه القدسیه جامع کمالات المکونیه والانسیه الشیخ الحاج والسراج الوماج مولانا و ملاذ نابرکتنا و تهادنا</p>	

شاه محمد سعید حسرت انار است برآنه وافاض علی الخلق فیضانه

بیشتر بود العالی محیی رقم زو طرفه دیوانه	کرامت گفته او را اگر گفته بجا گفته
فرستادن برای انطباق سال تیش	ترتیب کرد دیوانه بجا بجا گفته

دیگر

شاه اقلیم عرفان مولوی معنوی بچی	سخن گوی سخن فنی سخن سخن سخن دانی
ترتیب است دیوانه برآنه گونه شعر نغمه	بجای بود العالی بر طریقت بحر عرفانی
اگر پسند حسرت از تو سال معنی و تیش	بگوید او به بجا بود العالی ترتیب یوانی

قطعه تاریخ رنجیه کلاب بلاغت سلک سر دفتر ابل عرفان آفتاب
 فردوسیان نور بخش صلقه ابوالعالیان حضرت مولوی شاه این احمد
 جناب خاص به ثبات او امه الله بالفیوض البرکات فرزند و جان
 حضرت مخدوم الملک الملکوت شاه شرف الدین بهاری قدس الله

روحه وافاض علینا قوجه

حضرت شاه محمد سیحی	که برو باب سعاد بکشد
از همه اهل عظیم آباد است	صاحب معرفت و صاحب جود

سید یک جهان بهر را
 یک جهان گر چه تان گراوت
 بگرامی صفت و مدح و ثنا
 در ستایش گری بنجیده
 هست دیوان نکوش گنجی
 جمله او صفا خوشش نزد خود
 غزل منقبت او پیشم
 بر در او زره عجز و نیاز
 صیقل ذکر خوش سیدنا
 شد معنیر کن جان عشاق
 کند از فرط حلاوت شیرین
 شنود دگر ز لب گوینده
 از دل خویش فراموش کند
 یافت ترتیب چو دیوانش شایسته
 سال آن خامه ز روی بهجت

که برودید ز ما باد درود
 از ره دوستی رتبه درود
 لیک او حق ستایش بتود
 او ز حسان عجم گوی ربود
 در وی از جوهر اسرار نقود
 به نجات همه تار آمد و بود
 هست دینی ز فلک گشته فرو
 هفت افلاک بود سر بسجود
 رنگ ز آئینه دلها بزد و دو
 وصف او بر صفت غنچه بود
 دهن و کام چو حلوا بی دود
 کس چو باز مزه رود و سرود
 سماع از لذت آن بود و جود
 هم بدانگونه که بود آن مقصود
 دفتر منقبت پاک سرود

قطعه تاریخ از نیاج افکار فیض آثار قدوده ابو العلیان
 زمان قاسم نساء العرفان الساجد علی باب الرحمن بحال
 الایقان جناب برادر عالیشان حاجی مولوی سید شاه
 محمد اکبر حسنا ابو العلیان کرم الله تعالی برید العطا یا و المواب

شاه دیشان بن شمشیری	وقت ملک پیش از جو کم
دارد از عشق بو العکادزل	روشن او صد هزار شمع قدیم
جمع فرموده ده چه دیوانه	کوبانوار شد چو مهر علم
هست چون فیض طبع رنگینش	مستراکم برنگبار کرم
زان سنش ملک منی سکرم	فیض بر بهار کرد رقم

ما و یا

نذر عارف نذر عرفا
 ۱۳۰۱ هـ ۱۳۰۱ هـ

تقریر ریخته خامه مودت ختامه ابو العلیان عالیشان حسنا
 زهد و عرفان خواجه شاه احمد حسین صناعی امیر میان

نخستین پور و اولین ظهور برادر مرحوم خواجه لطیف علی
عرف شاه میان جان نقشبندی ابوالفضل حمزه شاد

بسم الله الرحمن الرحيم
برده ساقی یاده خوشگوار
برافروز از یاده روی نگار

حد آن ذاتِ جمال لایزال که باعثِ حسن ذاتی خود بهر اشکال موجود و نمایان
و بر آن و هر زمان بکسوتهای رنگارنگ خود بخود مقصودست و جلوه افشان

بهر جاستی کنز بیحد و	بسم الله موجود با شان خود
احدا حد آمد بچشم بصر	بیشتر و تشبیه او جلوه گر

و صلوات نامیات بر رسول بود و که در یگانگی من این فقره ای سخن رسک بیان
فراسفت و گویم معنی انا احمد ایام را از فرشتگان حقیقت نهفت مقصود همه است

بشکل محشود شده بر ملا	همه جلوه حسن رب علما
ضیای همه آفرینش بدست	جهان سر بر پر تو نور است

و بر آل عظام و اصحاب کرام او یادی پایان اما بعد میگویی سر فرو برده
کوچه نادانی شهر منده از خودی امجد شین نقشبندی ابوالفضل علی

از جارب و بکشان آستان حضرت قدس سره العزیز که خوشترین اوانیت
مبین و طرفه طرب آمود هنگامیت بهین که بایشوق و دولا باز میگردد
و نسیم سرالستان لاهوت نفهای محبت مبنام جانبازان میرساند و عندلیب
گلزار وحدت درین هنگامه کثرت بانهاران نوای دلربایانه نغمه ریزست
و شاید خلوت خانه حسن لایزال پدماغ سالکان حقیقت با صد طرز
و انداز جانانه عطر نیرست چنان بر خوشنیت ننازم که ناطقه با همه نازش
بیان شیفته مست و چگونگی ترانه سنج سرور نگردم که زیبا نگاری محبوب
جان من است اینها تو لولوا فتم وجه الله شاید این رخسار بفرمان
احسن کما احسن الله الیک سرستان باده الست را نوید و معنی
شناسان حقیقت را فرموده که سرمایه انبساط اهل دلان و ناله دروشتان
یعنی دیوان پیر از شوق و لوله از فکر تازه مادی سبیل طریقت منهل حقیقت
و معرفت مشکلات حقایق را عقده کشا و ستر السرا را زدن بفتح تاریکی
بیدیل مرشد زاویه جناب حضرت والد ماجد دستگیر و جهانم قرین الله سره
العزیز و الله شیفته جناب حضرت سیدنا جناب حضرت مولوی شاه محمد محیی صاحب
درشان پاک جناب حضرت سیدنا ابوالعلا رضی الله عنه حسن تحریر یافته فی نیل

شاه حسن در کسوت مضامین و لفریب جلوه ظهور گرفته

سیرت گزدم ای ساقی مست ناز	می ده که گردد و در حسن باز
جمالش چو بچه پیده آمد بر د	به سیمت بانگ فلا فلک و
مضامین بر شعر بس و لنواز	حقیقت نماید بشکل محبان
چه الفاظ از آن حسن معنی پذیرد	که عشاق یا بند جان جدید
تبت سر و قد ناز سر مایه	بود و عرش هم بدان پایه
همه شوقها از کلاش عیان	چو بلبل نو آسب و گلستان
همان نشا چو حسن معنی بنان	تجلی گشت بر دل پاکباز
ز صورت اگر چه معنی بر نند	چو طاقوس طناز مستی کنند
غزلهای دیوان پراز سوز و ساز	فرزاید همه اهل دل را نیاز
چه دیوان که دلهاست دیوانه اش	بدل بر دگی کار جهانانه اش
بهر لفظ از طرز نو بوالعجب	گلستان گلستان سر و ضرب
چه دیوان همه شیوه اش دلیری	خوش اسلوب بندش بطرز پیری
سخن ناز و دار و یابل سخن	که ذکرش بود و بهر انجمن
سخن کوتاه آن شیخ عالیه مقام	تخلص بخیی گشت در کلام

<p> کلامش که از سوز دل می پدید بملک سخن میکند او شهبی بدست شسته بوالعلا گفته است کلامش بدلیها اثر خوش نمود شمعش نگرود بدقتر تمام شاد خویش را ندارد و مجال چنان فکر تاریخ او ساختم بس آشفته بودم چو در بند این که مان از سر و درو تاریخ او </p>	<p> خبر از مقامات او سید باد مسلم چو خاقانی او را می چه در مای معنی در آن شفته است همه شعر مقبول رتبه و دود زهی خوبی حسنه کلام ازین احمد بنو ابرو محال که تا صوری و معنوی آورم ند کرد با لطف ز عرش برین هزار و سیصد کتایش بگو ۱۳۰۱ هـ </p>
<p> نداد او با لطف بگو ششم تمام گلستان شین و طرب لا اکل ۱۳۰۱ هـ </p>	<p> چو سر گرم گشتم پسر سال او نمودم رفتم از سر انبساط </p>
<p>تمت بالخیر</p>	
<p>تقریظ عربی فارسی بخت کلاک و حاکم جامع علم و عرفان</p>	

حاوي كما أنوع انسان عما والام نور الليا الى الايام محبيب
 الدعوة الالهية طهوا الكمال النبوية مولوى سيد شاه محمد نذير الحق
 صفا فائز تحاصن اورز زاده خليفه حضرت مولانا شاه امير الحق
 قدس سره واقاض على تتبعه برة
 تقريري عربي

حمد لك يا الهنا مولانا	نشكر لك يا منعم الاحسانا
هل يبأس الامم من غفرانك	والغفرة اوسع من عصيانا

سبحانك يا من هو فرد بيد يون القدام وشهد له بالوحدانية
 مصداق بني آدم قبل التالذي رتب باعته العناصر وشهد ان كان
 وجودنا القاصر ونصلي ونسلم على من هو موج اول من بحر القلق
 وعلى له وصحب الذين منهم من ولد بالبيت العتيق فهو كالرابعة
 من الرباعي لا بل كالشمس على اربعة النمل لا ستارة حقيق
 منهم من تقدم بالتصديق فخطب بخط التصديق ومنهم من
 هو مطلع نيم العدالة ومقطع نظم الاية ومنهم من كان رديفا

للحياء ثابتا في الباساء والضراء رضى الله رب العالمين عنكم جميعين
 وبعد فان احسن ما يوشح به نظم الكلام مديح الاولياء الكرام
 واخرى ما يقام له الوزن في ميزان الاحكام مناقب الكلاء الابرار
 كيف لا وقد اعتنى به الائمة الاسلاف وسنوسنة حسناتهم
 من الاخلاق فلذلك اتى به خليلي وحبيبي الاخ الاعظم والعارف
 الاخم للجهد العريف والسديد العطريرف الذي خيم نفسه من
 الاوناس وذهب سمعه في الناس المولوى المعنوى شاه محمد الهادي
 فسلك مسلكهم قفاز وتصلى لاهياء سنتهم فاحيا حيث ضعف
 ديوانا في مديح امام الاقطاب فرد الاجاب شيخ الزمان وحيد
 الاوان سلالته الدودة الحسينية ذوالمفاخر السنية امير
 ابوالعالي الاحراري الاكبر ادى افاض علينا من بركات روحه
 ربنا ذوالطول والايدى ورضى عنه وارضاة وخزاه عناو
 انتضاة فلا يقال انه ديوان الدواوين لانه توقيع النجات في ديوان
 الخشوع الذين ليس فيه ابيات ولا يجوز الاشعار بل جنات تجري تحتها
 الانهار معانيه في حجب الاشعار ابارك تحت سرادقات الاستار ومبانيه

في اركان الايات دوخات من رياض الحيات فطوبى لمن سخط هذا
العائن من نتاج طبعه ونشري لمن طبع هذا الديوان بتبشير
ذيله لطبعه تقبل الله مساعيها الجميلة وجعلها عند
اقوى ذريعة وابهى وسيلة

قطعة تاربخية

ديوان مدحی من فکر مرضی
قد خاض القاموس فمناجی المطیع
هل فیها اشعار ام ستر مکتوب
نادی الہاتف قل الی المتطوع

وله بالفارسية مثنوى فى التفریط والتسامح

بسم الله الرحمن الرحيم

شنا جان جهانان آفرین را
شنا فیض بخش آب گل را
شنا ابر و بخش سخن را
سخنور را چو از توفیق نبخت
ولی حمدش بود از حصر افزون
ازین بیعت و هم مدح و منقبت
نهان و هم نمایان آفرین را
شنا نور بخش جان دل را
شنا پیر گهر ساز دهن را
بحمد و نعت و مدح و منقبت
تعالی ربنا عما یظنون
که میشاید علی قدر المراتب

[illegible]

نئی و آلِ صحبے اولیاء	کی آید از کس و کس را چه یار
نزار و عقل تا اینجا کشودی	چه سازد جز سجد و جز درود
بیافان زبان مدعا کن	زبان با حرفِ مطلبِ شاکن
که از تائید و توفیقِ الہی	چراغِ دو وہ عرفانِ پائی
مجھے ملتجائے مقتداے	جنابِ شاہِ محییٰ ثوابِ علما
قدائے مصطفیٰ و آلِ پاکش	سرِ اندر رہ اہلِ صفائش
امین فیض ابرارِ اجلہ	آدام اللہ فی الکافِ ظلہ
بمدحِ ثوابِ اللہ و یوانِ قلمِ زو	وزان پس بر خطِ عصیانِ قلمِ زو
چہ دیوانِ دارو دیوانہ عشق	چہ دیوانِ بادہ پیمانہ عشق
چہ دیوانِ نالہ شبگیرِ عاشق	چہ دیوانِ آہ پرتائیرِ عاشق
چہ دیوانِ قصہ دردِ دلِ زار	چہ دیوانِ نامہ شوقِ طلبکار
چہ دیوانِ موصلِ طالبِ مطلوب	چہ دیوانِ تحفہ مقبولِ محبوب
چہ محبوبِ آنکہ او محبوبِ باریست	محبش از جزوی رستگارست
امیرِ کشورِ دل خواہِ دین	امامِ خلقِ خضرِ اہلِ تقین
امیرِ ثوابِ علما آن سیدِ پاک	چراغِ دومانِ شاہِ لولاک

<p>تخصيه بالواعظ الشريفة</p>	<p>كتاب فائز بجمع وتأليف</p>
<p>صورة مكتبة الفضل الادبي لكمال الطيب المحدث الفقيه الواسع البنية فريد عصره وحيد دهره مجمع البحرين ذو اللسانين حكيم مولوى شاه محمد سليمان صبا ابن المرحوم حكيم محمد داود رحمه الله تعالى تقطعا على نذر الديوان في مورخا تقريرا منشور عري</p>	
<p>اسفا سقيما ارحمنا خزيها يا كيا يا من اليك الفرع نفسي الله و ما لي</p>	<p>يا من ليك ما لنا قد جئت عفوك يا فامح كتابي خطي ولعفرت نوبى كلها</p>
<p>الحمد لمن ابدعنا من كرم العلم و شرفنا بالبيان والصلوة على من ادبنا بافصح البيان و اكمل المتبيان وعلى له واصحابه الذين هم الفصحاء العرب و البلقاء النجباء مشيعة الاسلام والايمان حتى طالت صيت كل اتم البليغة في القرى والبلدان وبعد فقد طالعت مجموعة القصائد والابيات والرياحيات والدينيات والغزليات والمتنويات التي الفت في مديح عمدة الاولياء النجباء وزينة انظار</p>	

الکرامه اکمل اهل البيت في عصره سيّدنا ابو العاروق قدس نفسه
 وطيب منته فوجدتها منطوية على اصناف الصنائع ومحتوية
 على انواع البديع قصائد هاهنا العقود المعقدة وغزلياتها الدما
 المضيدة لا والله بل غزلا ليلي ومصباح الدياجي والليالي
 رقيقة معانيها شقيقة مباينة الطيفة تليحاتها النيقة
 محاوراتها بارعة استعمالها رائعة اقتباساتها بجنية تجنيساتها
 شبيهة ترصيعاتها سواد الطور كسواد طر المحبوث بياض الصفحات
 يسر القلوب كيف لا ومنشد هاسيّد العاشقين في سندر الوافدين
 مرجع الخواطر العوام منبع الشغف والغرام الصوفي الاجل لا وستا
 الاكمل العارف بالعلوم العقلية والعقلية مهبط نوا ميسر الالهية
 البارع العادم ولا ديب القهقام اللبي المنطبق ولا ريب الشفيق
 الشاه محمد بن اقبال الله ايامه ياسمه الشعور وصانه عن كلمة
 الدهور بحمزة سيّدنا محمد الرسول واله وصحبه الحزم المقبول وقائده

شاه پيچي اديب بيهتا	صوفي ياکمال غنہ کرام
وہ چہ تالیف کردیوانے	در مدح امام ذی الاکرام

<p>اکمل الصوفین فی الاسلام گفت هر بیت در زبان غرام هست دیوان بهار باغ کلام ۱۳۰۲ هـ</p>	<p>سید بو العلاء امیر زمان جمله اشعار عشق آمیز است چون مولف گل ریاض بود</p>
<p>ایضا</p>	
<p>ادیب سخن سنخ و عالی مقام بحر و نثر عظیم عالی کلام ۱۳۰۲ هـ</p>	<p>شده طبع دیوان حکیمای ما رقم کرد حادق بن فیهلیش</p>
<p>ایضا</p>	
<p>هم بعرفان سلوک ست مودیان غیب ای بی سخن اشعار نثر شتم بی ریب ۱۳۰۲</p>	<p>شاه حکیمی که سخن سنخ و ادیب اناست کرد دیوان چو مرتب پی تاریخ طبع</p>
<p>الْقَصِيدَةُ الْعَرَبِيَّةُ كَلَامُ الْقَائِدِ الْذَهَبِيِّ</p>	
<p>بقلمی حرضاً و فقد رقادى حق رت فاصادى بفوادى فازال عنى خشية الاتحاد قد اقبنت ايدى الشعاد قياى</p>	<p>بشرى کلمه عشر الحساد مازلت اخشى طراف الفساد واطار لى لمع باسم تغرة فالان باصبرى عليك سدا</p>

نوشته شده

والله لا دغ الغرام وذكرهم
 ولا حقرن النصح والعدل
 وأحوم كل الليل حول ذراها ^{جمع غائل}
 يا من يرقق في فراقك مقلتي ^{يباري ١٢}
 تشوقني اليك في الفجوع وراحتي
 يا عاذني كيف القرار وبيننا
 لا شيء يحق لوعتي وتوحشي ^{شوقه على عشق ١٢}
 الأشبح البطل التقى الجميد ^{ولبر ١٢}
 نور الأله تشعشع لوجوده
 اعلى لواء الشهد والعرفان
 خير الزمان أبو العلم ^{أبنا}
 هو زبدة الآل الكرام نخبته
 فخر الأنام ^{شجر} خير الوراء
 ياربنا سلم عليه وصل ما
 قد ألف الأبيات مداح له

لوان لفتت جنتي ولجسادى ^{ريزه رينه شفاء}
 ولا سجدن لعيبه الوخاد
 وابكى خزيننا كالحمام الشادى ^{كبر ١٢}
 رفقا على مكنته الصياد
 فالليل خينا اوتق الأطلواد ^{جمع غائل}
 وجد الغوام مفتك الأكباد
 الأمس ليح اماننا السجاد
 ليث الملاحم سيد الأسباد ^{جمع غائل}
 من بعد ما فقلده بالاحاد ^{فوزن}
 في زمره الاقطاب والأتاد
 مقبول اهل الحق بالارشاد
 حب الرسول ^{سيد} الامجاد
 الهاشمي لا بطي الهادى
 يترنم الاجراس ثم المحادى ^{حرى كنده ١١}
 المشهور في التنظيم والاشاد

ن

وهو الجيب اللوزي الأملعي
شمس الكمال توقد أوصياء
حبر نقي فاضل مترهد
السيد المعروف بمحيي اسمه
حي الكلام ينفتح في الهوى
ومحي نقوش تفاخر عن قلبه
قد صادف الأرشاد منه عمداً
والفقر غاية مجد وبه امر
من حامي متروداً أملاً قاً
بزغت لكم شمس العلوم مكتملة
ياربنا احفظ سيدى عن اهلين
وانا السليم الأسبب ابن الحكيم
والقادرى الوارثى طريقتنا
والنصير مشدنا الجيب وشيخنا

زين الأفاضل لكل الزهاد
نور الهدى متفرد الأضداد
والمصطفى العظيم في العباد
المتبارك في الأكل والأولاد
فهو الأكل للناس الأوراد
ففتى من الأزهادر الأحقاد
فنجو من الظلمات والألحاد
فلن ائذ الدنيا له كجماد
فاز الصفر يد به بالأضداد
فتشكروا اهل العظيم آباد
الحمد اهل الزين والأفناد
الحادق دودى الأملاد
والهاشم المعروف من اجداد
وامانا المحمود فى الاسما

صورة ما قرأه العالم الأسبب الحسين بن الحسين

شمس الكمال بك العلو ما للنطق والمفهوم
مفسر القرآن ببيان فيج وترجمان الحديث ببيان
صحيح المولوى ابو عثمان على نعمت الفلوات
ابن الحاج الحرم مولودنا سرور عليه رحمة الله ابا

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

يا حبيبا من عصبة الاشياء	الفوا لاسى ومكائد الاخران
فقلوبهم كادت تفل ومن الجوى	اذنا وقد اكفوا على النيران
ولعوا في حب الله وهو ملاهم	استبدلوا هذا بجل امانى
تركوا خيال الفانيات وقد نسوا	عهد الحى ومرايح الاخدان
قد ودعوا خلود الجمال له فما	فتنولها وبيا ملح الغزلان
لم يبق منهم حياء شيا سوى	شوق ينازعهم لكل اوان
وصلوا بذالك الحب مرتبة الفنا	فوجودهم عدم وفرض الفانى
منهم حميد الوصفين بوع التقي	المتقى فى عالم الامكان
البلاء المتورع المترهد	المحتضى بغنايت الرحمان

استحسن القصصاء في آوانه
ما قل هم ما سحرهم بلزائم
في العين ممتنع وجود مثيله
كل واثق الدهر لم ينظر به
ان البيان اطاعه فمجوحه
الفضل الزمه ودام لزومه
كهف للفاخر والفضائل الحجي
المتشاكس الى كناية العلي
من اسماء محبي الذي يحيى به
ايحي بسفر نافع ذكر الذي
اعنى به فخر الوري وهما
شيخ الانام ابا العلي الاحرار
املاهم نظما راكعا مترنما
في طيبه نور بلوح ويلمع
في الله يرشدك المعاشر حله

فاولاء في ناديه كالبيان
قد اخس المبلغاء بالتبيان
ارامت هل مثله ان يجتمع
من قاله قاله بالبرهان
سلس القياد له بغير عنان
وكانه بيديه رهن ضمان
فخر الاماش فانق الاقران
في قوة التوحيد والايمان
ذكر الكرام عاكر العرفان
يروي بكثرة صدق الاشان
حقا وكمال عصره الاشان
لعله سبي حليته الرضوان
في مدح ذاك العارف الزاني
فيه جلاء وبصيرة العيان
ان كنت تنظر فيه بالامعان

<p> ونكاته هم تزل مستورة النفس تسقط فحواها بتولع اياتها بيوت اسرار الصفا اسراره لو ان ظفرت بوا فيه انطوى كل رشيقي طيب فظم لفظ فصيح معجز وربطه سرفيع على الدرة اياك ان ترى اليه بشغفه والى هنالك ثم نظمي حامدا فهو الذي خلق العباد منه وهو الاله الحق ليس مثله وله الوجود المطلق للتنزه شتان بين وجوده ووجودنا ثم الصلوة على النبي الهاشمي داعي العباد الى عبادة ربهم </p>	<p> في سائر كثر ائد الصمات كتولع للتعشق الولهان منظومة كقلائد العقيان كشف عليك مقاصد الايقان اربي على الياقوت والمرجان يزري بما يحكون عن سبحان لكل صاح القلب في السكران هذا العمرت ماله من ثاني لله ربي مبدع الانسان الرم به من خالق منان شيئ مماثلة من الاكوان عن وسمه النقض والحدان ليسا هما والله يتحدان المجتي المختار من عدنان ما حي الضلال وكاسر لؤنان </p>
---	---

<p>خیر البرایا مہبط القرآن سفن النجاة وسادة الاعیان المتقين مد اسرج الاحسان المدن الجانی ابو عثمان ذو خبيرة ومذلة وهوان وهو الودود وعقلی وامانی</p>	<p>الابطحی ابی البتول محمد واله الاطی من نسل الوہی وصحبه الاخیار اعداء الہدک وانا الحجین الستین الائم عبد الہ علی القلوی اللہ ارشده بحیاہ نبیہ</p>
---	--

تمت القصيدة النونية

قطعة تاشیح از ابو العلامی باتمکن صاحب علم و یقین مولوی
محی الدین حسامتین وکیل نصفی سہوان ام بالمجد الاحسان
مرید سعید حضرت مخدوم حکیم شاہ محمد مہذب سہوانی ابو القلاؤدین

<p>میکند خود را فدائے بوالعلاء قبلہ دین مقتدائے اولیا یافت از برق خورش اور ضیا شہرہ از قید و بند ماسوا</p>	<p>جدا جانے کہ با سوز و لا سید عالی نسب محبوب رب نیتر شمع سپہر معرفت تافت بر ہر کس کہ مہر فیض او</p>
--	--

<p>جلوه نور خدای ذوالجلال حضرت منشا یحیی چون بدل هست پیر از شراب و جلا سکا اشکارا جمله اسرار خفه از پی تاریخ جیش چنین از سر الهام آمد یک بیک</p>	<p>نیت اندر حبیبش غیر از خدا گشت شغوف جلال بوالعلا ساکنان را ذات پاکش بهما رحمت او در نظم مدح بوالعلا خورد در امواج فکر غوطه در دل من شد عیان سر خدا</p>
<p>قطعه تاریخ حکیم مودت رقم شاهباز و نازک بیانی تکی ار یک سخن انی چراغ دوده والا و دمانی الجیب المبراعن الشین سید حامدین صبا نکت ادام الله بالسر والرحمت</p>	
<p>جناب شاه یحیی مایه علم بنظم و نشر دارد دستگای نکات نظم را دانا و بیضا تجهر در فن تاریخ دارد قناعت بهر او ادنی کثره</p>	<p>حبیب ما و مدوح انام است و تصنیفش عیان حسن نظام است رموز نشر چون طایر بدست و گرا زعم این سودا غلام است توکل چیست دیرینه غلام است</p>

<p>که سخیل عظام هم کرام است ولایش می دل این شکایم نقص صفت الطاعت صبح و شام است خیاش چون شهیم اندر شام است متین و پخته و شیرین تمام است خرد گوید را سزاوار شام است بچشم عاقبت بین صبح و شام است برای انطباع این اهتمام است مستاع معرفت تاریخ و نام است</p>	<p>جناب بوالعلا پیر طریقت فدای نام او بر آن هر دم زبان با جز بدش نیست کار رگ جان افراق اوست نشسته عجب یوان نوشته و شنایش چه گویم مصرع را زلف صوفی نموده هر کجا ذکر رخ و زلف کنون خود جمع و ترتیبش نموده بنیکت اینچنین پیر خرد گفت</p>
<p>قطعه تاریخ از شفیق قدیم صفا قلب سلیم حاجی مولوی محمد عبدالحق صاحب تخلص محب مرید با اخلاص حضرت سید شاه غلام حسین ابوالعلا قمری قدس الله سره العزیز</p>	
<p>بدوح بوالعلا پیر پدی دریا فیضانی زاد و فرام با قصه شد چه دیوانی</p>	<p>ترتیب کرد و یوانی لطیفی حضرت سیدی بفکر سال ترتیبش بدم کرد با تف غیبی</p>

قطعه تاریخ انجیب خندان قاری خوشخوان فطاحل الجیدان صاحب
ساکن راهپورا دام الله بالنور العشر

از فضل خدا بنام یحیی	دیوان لطیف جمیع فرمود
در خسته مجید سال معیش	بنوشت گل یافض مقصود

قطعه تاریخ از جامع بین العلم والیقین مولوی خواجه عبدالکریم
متخلص بقبرین ساکن شهر گباتی

کرد تصنیف چو زیبا دیوان	حضرت شاه محمد یحیی
سال تصنیف قرن مشتاق	شمره همت عالی گفت

دیگر

شاه یحیی بوصف سید پاک	از ره جذب دل چه گوهر سفت
سال تصنیف فی البدیه قرن	آیت دولت محبت گفت

دیگر

تصنیف نمود شاه یحیی	دیوان لطیف حسن و فرد
بنوشت قرن بسال تصنیف	دیوان نفیس و خوش پردرد

قطعه تلخیص اشقیق ذی الجود والاحسان سخن شناس از دوان
الافغان حکماء عرف غامیان رزقه الله علماؤه التوحید العرفان

طرفه دیوان بهجت سید پاک	یافت از فیض عشق حسن نظام
کیت مدوح سید السادات	بوالعلاء در طریق عشق امام
باد بر روح آن امام آبل	از خدا و نبی صلوة و سلام
کیت مداح حضرت یحیی	عاشق آن امام عرش مقام
رضوی الثب جانب اب	گل شاداب بلغ خیر انام
افضل بوالعلمایان زمان	اوحاد العصر واجب الاکرام
ست صهبائی ناب ستر السیر	مئی توحید دارد اندر حساب
جامع علم طسا هر و باطن	روفتن دین و شوکت هلام
حبذا آن مومنین یکتا	بر کمالش کجاست جا کلام
از سخنهای عاشقانه او	ست ایل طریقت اندام
از غزلهای او مجلس غرس	میشوند ایل حال گرم قیام
شعرهایش تمام سدرت	میتوان گفتش دلا الهام
چون درین سال داد تپیش	آن جمال لیا لے و آیام

<p>سر سهر عاشقان آورد چون کلف خان نیازمند قند دردش بر طریقه الق</p>	<p>تا دیده راجلائے تام خومت تاریخ آن بجز متام نور چشم بصیرت آمد نام ۱۳۰۱ هـ</p>
<p>قطعه تاریخ از سعید کونین سید وارث حسین ابوالعلی همیشه زاده مصطفی سلمه الله تالی و القاه و عن کل مکروه و ناه</p>	
<p>پروانه جمال و کمال ابوالعلی دیوان به نعت سیدنا مجتمع نمود دیوان دلپسند نعت ابوالعلی ۸۸۴</p>	<p>فرزانه خال من که بجمع آمد چو شمع احضت گفت حضرت محمد زید جمع شد جمع سال جمع غیبی ده سبع ۴۱۷</p>
<p>قطعه تاریخ از سعید ازلی عابد علیخان محی الدین نگری تلمیذ و مرید فی سلمه الله القدیر</p>	
<p>حبذا دیوان پیر من بنیت ابوالعلی</p>	<p>جمع گردید و زین سرور و مخرم طبع شد</p>

<p>باب دیوان پرورشده جامع شد ۱۳۰۱ھ</p>	<p>مصرع تاریخ ترتیبش چند جا بدو</p>
<p>قطعه تاریخ ترتیب طبع از باقر علی ابوالاعلیٰ مرید شید ارشاد الله تعالی</p>	
<p>ترتیب گشت و شد بطبع چون لوح مذمت شد الایا ایها الکاتبی دیوان مرتب شد ۱۳۰۱ھ</p>	<p>بحسن و به ساقی چو این دیوان عشق فرا برآمد از درون باقر و نخست تا بخش</p>
<p>قطعه تاریخ ارتعین اول و تحلی ثانی فقیر فرزند عزیز سید محمد مهدی ابوالاعلیٰ لول الله حیا و حسن صفاته</p>	
<p>چو جمع این لکشا دیوان شکریه گشتان بسان نخم تابان و خورشید درخشان در هر شعر او حسن رخ ایمان نمایان که در عین فنا باقی بذات رب سبحان ز ذات پاک و مشک لکثانی مریدان اگر اول شکل و شان من درین عیان شد</p>	<p>بفضل خالق اکبر فیض شافع محشه تعالی الله کز انوار کمال ابو العلاء اوراق نهی دیوان حقیقت ترخان مخرن عرفان بود پر و انشع جمال ابو العلاء ناظم نهی پرین در هر دو عالم دستگیرین تجلیهای او قلب بیاران پی پی باشد</p>

در این دیوان که در این کتاب است
در هر شعر او حسن رخ ایمان نمایان
که در عین فنا باقی بذات رب سبحان
ز ذات پاک و مشک لکثانی مریدان
اگر اول شکل و شان من درین عیان شد

<p>بنیت یو اهدی الکره پید جمع یوان ۱۳۰۱</p>	<p>رقم نو کلاک مهدی مصرع تاریخ تیشیش</p>
<p>بود کین یوان بیاد زو و خوش تنام از سود و جمع فارغ ناظم عالم مقام در کشیده از می عشق البی صا جام عارف اسرار توحید خدا چون پیر جام بان بخوانی کاف بادیا و عین صاد تمام بادیا بیایدش بر فرق فرزندان ام هر سحر بیتان عالیش سازد سلام شکر کنون از بخش محبوب به حسن نظام گفت مهدی ال ترتیب از و با غلام ۱۳۰۱</p>	<p>آرزوی این غلام آستان بوالعلا شمار زده بود از مصر حج روز شنبه گشت الله ناظم او کیست پیر و والد عاشق و پیر و اندر شمع جمال بوالعلا نام و الایش بقرآن ذکر فرموده خدا در رکوع اولین نامش به تصریح آمده طالب عشق و محبت چون من شوریده آرزوی جمع و ترتیب از زمانی دواشتم خواستند اجاب چون تاریخ تیشیش من</p>
<p>منو داین دلکش دیوان عرفان که باشد هر ورق خورشید تابان میدر بوالعلا محبوب نیردان</p>	<p>جناب والد ماجد مرتب باین حسن تیغض فرمود بنیت سرور اهل طریقت</p>

<p>که یابند از ضیاءش نور ایمان فزاید عشق و شوراند دل جان همیشه باد بر فرق مریدان تو با او ای قبیض و یونان ۱۲۹۲ ۳۰۱ هجری</p>	<p>بود شمعش بر آه و غم باطن غلامان جناب یوا علما را الهی ذات پاکش سایه افکن اگر پسندمهای سال تزیین</p>
<p>بیاختاری</p>	
<p></p>	

خاتمه الطبع

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي جعله خاتمه طبع از نقل این دیوان یافت عنوان بتاریخ هشتم صفر و
 دوشنبه بیست و سه هجری آسود و جمال این شاید دل را که هنوز در نقاب خفا محجب بود
 بمنصه ظهور جلوه نمود طرفه از نشان بر آساکان طریقت عموماً و از بهر بهر و ان
 طریق علیاً و العالیه خصوصاً بهم رسیده و عجب بتاع گران بهار باب و ق و صاحب شوق
 را دستیاب گردیده لیکن حسرت بسیار و افسوس بشمار نیست که جناب ناظم مصنف
 این کتاب بیکم قضا و قدر بتاریخ بیست و پنجم ذی قعدة روز یکشنبه بعارضه اسهال
 و باده مبتلا گشته بیست و هشتم روز دوشنبه وقت نواخت هشت ساعت بهار جان
 شیرین بجان آفرین سپرد و وقت ازین عالم فانی بجهت جاودانی برد مریدان
 و مسترشان و دوستان در ماتش بر روی سیاه نشستند و طلاک اصحاب
 و احباب از غمش دل و جگر به تیغ تیز ریخ و الم خستند

عشق چه آسان نمود آه چه دشوار بود	حجر چه دشوار بود یار چه آسان گرفت
بفت آن گلشن خرم بیاد	در یعنی ماند فریاد
إِنَّا لِلّٰهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ رُوْحَ اللّٰهِ رُوْحَهُ وَكَافَا ضَعْفَ كَلِمَاتُ حُجَّتِهِ	

شعراى قُلَّتْ انتاب بخورانِ منى ياب که تارخِ رحلتِ آن ناظمِ نامى و مورخِ گرامى
گفته اند و در سائے آبدار بمشقب افکار شفته اند درین حشرت نامشیت میکنم و آغاز
بتارخِ پسر و الاکبر و صاحبِ سجاده آن مرحوم و منقور که خدایش سلامت دارا و مینا

شاه محمد مهدی صاحب علمه الشاهب راعی

تاریخت فلک خاکِ یتیمی سبم	یعنی که گذشت و الدم زین عالم
تاریخ و فاش بن محزون گفتم	از روی بکا و قلاق و رخ و غم

۱۳۰۲ هـ

قطعه

جناب الدین کر محمد و سحی	مرکب آمده اسیم شریفان اکرم
چو کرد نقل بکان زین جهان باغ جن	غم جناب پدر سال رحلتش گفتم

۱۳۰۲ هـ

جناب مولانا محمد سعید صاحب حست مصنف قطاس البلاغه

یا اسفلمات محمدی	أورد الله حیاض الجنة
قال لقلبی ملک تارخیا	اسکنه الله میرایا ض الجنة

۱۳۰۲ هـ

قطعه قاسمیه

آه رکنِ عظیم این بلده	صاحبِ بهت و جواد و کریم
شاهِ یحیی که در عظیم آباد	داشت قدرِ عظیم و شانِ فخریم

سہلش امروز آمد و فرود و امن از خارزار دنیا چید بود رکن عظیم بیشک ریب	کرد جان را بند و المن تسلیم شد بحیثیت روان سبک جویم گشت تاریخ بود رکن عظیم ۱۳۰۲ھ
قطعه دیگر	
شاه بچی یگانہ آفاق بہر تاریخ رحلتش مالتف	کرد رحلت از این جهان ایوان ز دنیا بود دوستدار خدا ۱۳۰۲ھ
قطعه آخری	
در غمِ شاه محمدِ سنجی شہر و یوم و سنہ رحلت او	گھبرا شک بہر کان مضمتم ماہ و لیقندہ و دو شب نہ گفتہ ۱۳۰۲ھ
قطعه آخری	
شاه محمد کہ بہ سنجی بلند ستید عالی نسب پاکباز شاعر خوش فکر فصیح و بلیغ درفن تاریخ عدیم التظیر چہرہ بجلیاب کفن چون نہفت	اسم شریفش شدہ چون مہر و ماہ عارف حق واقف سراسر الہ مرجع اہل بلد و دین پناہ داشت درین صنّ عجب و سگاہ خلق نشند بر وز سیماہ

<p>واقعه کربت و ششم آه ۱۳۰۲ هـ</p>	<p>سال وفاتش دل پر رو گفت</p>
<p>قطعه آخری</p>	
<p>گلها بسی ز خانه رنگین او شکفت تاریخ گوی بی بدل با سبزه شکفت ۱۳۰۲ هـ</p>	<p>یغیی که در زمانه بتاریخ این و آن ناگاه کرد رحلت و تاریخ فوت او</p>
<p>قطعه تاریخ طبع پید شاه عزیز الدین حسین صاحب دایم فیضه خاتون الصدق میربارک حسین قدس سره مرشد صفایان علیه الرحمة والرضوان</p>	
<p>شد چو زنده بنور ذات قدم دید که دل شد از شمش پرنم و فقر نظم و نشر شد میرهم یافت نعمت ز منعم عالم برکات و فیوض داشت اتم نسبت فقر داشت او محکم نظر کن باوز لطف و کرم حشر با احمد شفیع اتم</p>	<p>شاه یغیی البقصر و زهد و ورع تیره بنمود عالم فانی یکبار از موت آن غبسته صفات بطیفیل جنباید رکن الدین قمری و ابوالعلائی بود از مبارک حسین قطب زمان یا الهی بحق آل عب بدعا کئے عزیز کن یارب</p>

عاشق خاص بوالعلاء گفتم ۱۳۰۲ھ	پسے تاریخ آن ولی خدا
مولوی حکیم محمد سلیمان صاحب خلف حکیم محمد داود محرم پیلووی	
صوفی اہل صفا صاحب درد او حد عصر بند آن نیکو مرد گوئیایا بود درین عالم فرد مال و شور و بکا آہ سرد شاہ یحییٰ سبحان رحلت کرد ۱۳۰۲ھ	کرد رحلت ز جهان و آسفا درفن شعرو عرض و تاریخ ہم بنرسند مریدان بر خود در غمش بہت رفیق ام و ز سال تاریخ نوشتہ حاوی
ایضاً	
ادیب و زاہد و شہید عرب بود تو کوئی بلبل بزم طرب بود مرا از ذات او لطف عجب بود جوانے نیک خصلت با او بود ۱۲۹۲ھ	شفیق و مہربانم شاہ یحیی بمقریر کلام و خوش بیانی بار سال مکاتیب و غزلہا چو رحلت کرد از فصلی نوشتہ
ایضاً	
کرد در ذیقعدہ رحلت و ادینا حسرتنا بودہ تاج شاعران و ہر یحیی مانے ما ۱۳۰۲ھ	شاہ یحیی اعجاز غر فیہ شیخ خوش کلام بہر سال وصل او در زبان ہر کس است

ایضاً

شاہ یحییٰ صوفی فرخندہ خوشیور پتال	داد رینا احتسار چوین شیم زین عالم نہفت
ہاتف غیبی برائی سال صلت حادقا	شاہ یحییٰ بد موخ باکمال زہد گفت ۱۳۰۲ھ

ایضاً

از وفات شاہ یحییٰ حادقا	عالمی راہست پیدا مائے واکے
طبع من یارنج و غم زین وقہ	گفت داد رینا درینا مائے واکے ۱۳۰۲ھ

ایضاً و اردو

شاہ یحییٰ ادیب لاثانی	واقف علمہائے ستر و علن
میرے مشفق تھے مہربان تھے مگر	دلو بھاتے تھے انکے راہ وطن
اونکا مداح ایک زمانہ تھا	خوبی و خلق و لطف تھے ہمہ تن
اونکی تاریخ گوئی اتنی مشہور	شہرہ شہر انکا شعر و سخن
آج چوتھے وہ مجھے اسفا	دیگئے دل کو داغ رنج و سخن
سال رحلت میں انکے سجاد	یہی کہتے ہیں مائے شعر و سخن ۱۳۰۲ھ

قطعات تاریخ از شاعر خوش فکر ت جناب حیدر شاہ شہرت

عالم و شاعر و مورخ رفت	زین جہان و یکجہ مرقد رفت
------------------------	--------------------------

<p>مرگ در پرده و با آمد و اے در سلکِ نظم آن همه ان سال فوتش فرشته از درِ جلد</p>	<p>بر داور از چشم خلق نهفت از مضامین نوچه در مانت ایها الشيخ شاه یحیی گفت ۱۳۰۲</p>
دیگر	
<p>شاه یحیی صاحب علم و عمل در فصاحت و بلاغت بنظم نابلد صائب لفظ صائبش هر قصیده هر غزل سحر محال استعارات و کنایات و بدیع بود هندی لیک از نظم بلند در شریعت جامع تقوی و زهد حال پیشین گوئی او بشنوید این وصیت هفت قبل از وفات یعنی از دایره فنا حصر که کنم حضرت استاد مولانا سعید</p>	<p>ابن وجهه الله عالی خاندان شاعر عسی نفس معجز بیان روح قدسی بر کلاش رخ خوان هر سخن هر شعر تیغِ اصفهان داشت در نظمش عجب حسیان گوئی سبقت برده از ایرانیان در طریقت بمقدم با عارفان ما شناسی رتبه اش با این نشان با سپهر فرمود از رطب اللسان جانب ملک بقا نقل مکان زمین خبر آیند دامن بیگمان</p>

<p>خدا متشرط طاقت و تابی توان باید ایجان بر پیش نشان انما زین کند مخیر زمان اتفاقاً بود حاضر آن زمان گفت شایسته این هنگام آن طَلّ تو باد افرق دوستان ما نمیدانیم سیر عارفان که پدید آید تفاوت اندران در حقیقت کاشف سیر نهان غرق گشته کشتی عمر روان چاک دامان در فراقش نکته دان آفتاب برج وحدت علما دان ۱۳۰۲ هـ</p>	<p>ورنه باشد از تکالیف مرض بان پس از غسل و کفن تا بوشن یاد داری این سخن از گوش دل میل میر جان پیش آن جناب این سخن بشنیده در حیرت شده دور از جات بود امرض مرگ گفتگوئے یاس فرمودن چرا حق بود الحق کلام ابل حق بود از تائید علام الغیوب واسے ناکامی که در جرفنا اشک ریزان در غمش ابل کمال مصوبه تاریخ آن شهرت نوشت</p>	
<p>عزم خرمود بیکدم سوئے عدم قطب زمانه داخل حقیقت نگاشتم ۱۳۰۲ هـ</p>	<p>آن شاه دین که حضرت یحیی پیام بود شهرت سینین صلت آن قبله انام</p>	

دیگر

دیگر

شاہ یحییٰ چو از جہان جہان	سوسے دار البقا کمر بستہ
یک جہان شد بیا تم ہجرش	چشم تر غمزدہ جگر خستہ
گفت تاریخ رملش شہرت	آفتاب علوم و ارستہ ۱۳۰۶ھ

دیگر

شاہ یحییٰ یگانہ دوران	صوفی با صفا و صا حیدل
کے مورخ چینن شود پیدا	کے بود ناظم چنان قابل
گشت یکس ہاتش مضمون	بندش شعر و غرضش بیدل
گشت از مرگ او جہان تار یک	ہوش معدوم در بجا حاصل
شد بیکدم غریق رحمت حق	از جہان آن محیط بے حل
شہرت از دست نال کرد رسم	روز و شب شہ شاعر کامل ۱۳۰۶ھ

دیگر در اردو

شاہ یحییٰ قبلہ اصحاب دین	منظر اسرار انوار قدم
اد کی شیخ عظیم جوہر دار کا	مانتے لوہا فصیحان عجم
ہتی فصاحت اد کی ہر دم پائش	اور بلاغت بہرتی تہی اد نکائی م

<p>تہی فزار و جہ نبطانی مہم گل چراغِ انوری تھا اک قلم تھا قلیل ناثر رنگین قسم روح سعدی کی بھی کہاتی تھی قسم کٹ گیا نخل جوانی اک قلم ہو گیا گلزار گلزارِ ارام عینِ عالم شاعرِ معجز قسم ۱۳۰۲ھ</p>	<p>سکے او سکی نظم پر تاشیر کو نور کے اشعار او سکے دیکھ برتنِ تیغ مضامین کا وسیع آپ کی شیرینی گفتار کی اس کے کیسی چل گئی تیغِ قضا ایک دم مین اوس گل پر نور سے مصرع تاریخِ شہرستان لکھا</p>
<p>گلستانِ جنان میں مثلِ خوشبو سوئے شاعرِ صوفی نکور و ۱۸۸۵ء</p>	<p>کے جب شاہِ یحییٰ اس چمن سے لکھا شہرستانِ سالِ سیویا یہ</p>
<p>حافظ عبد المجید صاحبِ خلف حافظ عبد القادر مرحوم معقول متوطنِ اجم پور</p>	
<p>انتقال از جہان بیاعِ بہت بود در روشن حق پستِ بہت ۱۳۰۲ھ</p>	<p>شاہِ یحییٰ ابوالفضلانی کرد اکابر عبد المجید سالِ وصال</p>
<p>سید عبد اللہ صاحبِ پیر فضل حسین صاحبِ پہلوانی</p>	

<p>شاه یحیی سید عالمین باد بود انحنی دور دو چشم مست او از وفور غم دلم شد داغ دار بود در تاریخ گوی ب مثال گشت غمگین از وفاتش علم فضل مخزن اخلاق ذاتش بود ست عالمی را گشت از چرخش فتن کلاک عبد الله تاریخش نوشت</p>	<p>فاضل پاکیزه خوشی ریحان نور وجهه الله پیداد نهان رخت رحلت است چون چرخان بهم بفرق شعر استاد زبان هم بلاغت از وفاتش نو جوان چون سالک در غمش پیر جوان ناله و آه و یکا شور و فغان آه رحلت کرد آن طبیب لسان ۱۳۰۲ هـ</p>
<p>مولوی محمد ظهیر احسن صاحب نیموهی تخلص نشون</p>	
<p>حضرت شاه محمد یحیی خانه شوق پئے تاریخش</p>	<p>کرد رحلت چو سو بیاغ بخت ماه ذیقعدہ دوشنبہ بنو ۱۳۰۲ هـ</p>
<p>وله</p>	
<p>شاه یحیی که بادل پر درو روز بست و ششم چو احوال شوق تاریخ رحلتش گفتم</p>	<p>بود بر شاہد ازل و الله غم جانکاه نشد بیکه دمه بدزد و القعدہ آه دوشنبہ ۱۳۰۲ هـ</p>

وله

شاه یحیی پاک دین نیکو سرشت بود و در پشته زرقا و القهوه نشین	چون سو بکاف جهان حلت نمود سال اینج و فاش کلک شوی
مولوی محمد عبدالحق صاحب عظیم آبادی تخلص بحب خلف الصدق مولوی محمد واعظ الحق مرحوم بها جرکه معظمه از فزایش خاطر احباب شد اندوگین بیا یگاه شاه یحیی شد بغردوس برین	شاه یحیی رفت مافزون بر بار فنا مصرع سال صالشن و رقم کلک بحب

بختی

محمد شینور خان پیر

عاطفانه دیوان فتوحات شوق النایه صفحه ۱۲۷
و نیز از صفحه ۱۲۷ تا ۵۵۲

صحیح	غلط	۲	۱	صحیح	غلط	۲	۱
کنه	نگاه	۱۲	۶۰	اشکات	اشکات	۹	۵
المناسب	المناسب	۱۲	۶۲	از	از	۱۵	۸
فتیاب	فتیاب	۶	۶۳	کشتیم	کشتیم	۸	۱۹
ایضا	ایضا	۱۲	۶۶	بیاب	جناب	۲	۲۱
یادرو	حضرت	۲	۸۰	سکر از	از سکر	۱۳	۲۳
اکبر آباد	در اکبر آباد	۶	۸۳	حسن و ابوالحسن	حسن و ابوالحسن	۸	۲۵
از مستقیم	سقیم	۱۰	۸۸	همه در	در همه	۱۲	۳۰
بخت	بخت	۱۳	۸۸	ام غلام	ام غلام	۸	۳۲
موت و حیات	موت و حیات	۱	۹۰	مطرح	مطرح	۴	۳۳
عطایت	عنایت	۳	۹۱	حضرت قمر	حضرت میر	۱۰	۳۴
تقدیر	تقدیر	۶	۹۳	حاجی حسین	حاجی حسین	۴	۳۶
شور و شور	شور و شور	۹	۹۵	حاشق	حاشقان	۱۲	۳۳
سیدم از تو	سیدم از تو	۱۵	۹۶	سکر	شکر	۳	۴۶
فرسای	سای	۶	۹۷	لایق و	لایق	۹	۵۱
کم	کم	۶	۱۱۲	لطف	لطف	۱۰	۵۵

ص	غلط	ص	غلط	ص	غلط	ص	غلط
۱۱۲	۱۰	بازربان	بازربان	۱۵۹	۳	میخی	تبخ گدا
۱۱۳	۱۱	آب تاب	آب و تاب	۱۶۰	۴	گفت	گفت
۱۱۴	۱۲	جناب	جمال	۱۶۱	۵	سالار	سالارو
۱۱۵	۱۳	بخدا و خدا	بخدا و خدا	۱۶۲	۶	در پدر	در پدر
۱۱۶	۱۴	جناب	جمال	۱۶۳	۷	شکر	سکر
۱۱۷	۱۵	شاه	شان	۱۶۴	۸	حلیم و	حلیم
۱۱۸	۱۶	کام	قام	۱۶۵	۹	اهل	ز اهل
۱۱۹	۱۷	ملاذ ازین	ملاذ ازین	۱۶۶	۱۰	اندوه	آزوده
۱۲۰	۱۸	روز شب	روز و شب	۱۶۷	۱۱	دلداد	دلداد را
۱۲۱	۱۹	خفا	خفا	۱۶۸	۱۲	سن	سین
۱۲۲	۲۰	ابوالعلا	ابوالعلا	۱۶۹	۱۳	خوش	خوش و
۱۲۳	۲۱	دیر اندام	دیر اند	۱۷۰	۱۴	از ویر	از گردن ویر
۱۲۴	۲۲	بکده	بلده	۱۷۱	۱۵	وجده	وجده
۱۲۵	۲۳	عرس	عرست	۱۷۲	۱۶	با وفا	با الوفا
۱۲۶	۲۴	در	درین	۱۷۳	۱۷	نیاز	نیاز
۱۲۷	۲۵	کلام	کلام و	۱۷۴	۱۸	شکر	سکر
۱۲۸	۲۶	شهد شکر	شهد و شکر	۱۷۵	۱۹	اشک و	اشک
۱۲۹	۲۷	حیدر	حیدر	۱۷۶	۲۰	محفوظ	محفوظ
۱۳۰	۲۸	مرادت	مرادات	۱۷۷	۲۱	ایضا	ایضا

شماره	غلط	صحیح	شماره	غلط
۱۸۳۲	۱۳ چالاک	۱ چالاک و	۱	شان
۱۸۵	۴ قلعه	۲ قلعه	۲	
۱۹۷	۵ حیدر	۸ حیدر و	۸	
۲۰۱	۱۵ جان	۲۸ جا	۲۸	
۲۲۰	۴ یا	۵ با	۵	
۲۲۲	۱ یابد	۱ یابد	۱	
=	۱ از	۱ از	۱	
۲۲۳	۲ گزیم	۲ گزیم	۲	
۲۲۸	۱۳ کامرائی	۱۳ کامرائی	۱۳	
۲۳۶	۹ درگاه	۹ درگاه	۹	
۲۳۸	۹ یابم	۹ یابم	۹	
۲۵۲	۵ اشکاراتو	۵ اشکاراتو	۵	
۲۵۹	۲ غم	۲ غم	۲	
۲۶۵	۱ ابو العلاء	۱ ابو العلاء	۱	
۲۶۸	۲ پیراخته	۲ پیرو	۲	
۲۶۰	۹ من	۹ من و	۹	
	۱۵ علوم	۱۵ علو	۱۵	
۲۷۳	۴ ناز	۱ ناز	۱	
۲۷۶	۵ از	۵ از	۵	

صفت	صفت	۲	۳	صفت	صفت
صفت	صفت	۲	۳	صفت	صفت
صفت	صفت	۲	۳	صفت	صفت
صفت	صفت	۱۲	۱۳	صفت	صفت
صفت	صفت	۴	۵	صفت	صفت
صفت	صفت	۸	۹	صفت	صفت
صفت	صفت	۱۱	۱۲	صفت	صفت
صفت	صفت	۱۲	۱۳	صفت	صفت
صفت	صفت	۱۴	۱۵	صفت	صفت
صفت	صفت	۱۶	۱۷	صفت	صفت
صفت	صفت	۱۸	۱۹	صفت	صفت
صفت	صفت	۲۰	۲۱	صفت	صفت
صفت	صفت	۲۲	۲۳	صفت	صفت
صفت	صفت	۲۴	۲۵	صفت	صفت
صفت	صفت	۲۶	۲۷	صفت	صفت
صفت	صفت	۲۸	۲۹	صفت	صفت
صفت	صفت	۳۰	۳۱	صفت	صفت
صفت	صفت	۳۲	۳۳	صفت	صفت
صفت	صفت	۳۴	۳۵	صفت	صفت
صفت	صفت	۳۶	۳۷	صفت	صفت
صفت	صفت	۳۸	۳۹	صفت	صفت
صفت	صفت	۴۰	۴۱	صفت	صفت
صفت	صفت	۴۲	۴۳	صفت	صفت
صفت	صفت	۴۴	۴۵	صفت	صفت
صفت	صفت	۴۶	۴۷	صفت	صفت
صفت	صفت	۴۸	۴۹	صفت	صفت
صفت	صفت	۵۰	۵۱	صفت	صفت
صفت	صفت	۵۲	۵۳	صفت	صفت
صفت	صفت	۵۴	۵۵	صفت	صفت
صفت	صفت	۵۶	۵۷	صفت	صفت
صفت	صفت	۵۸	۵۹	صفت	صفت
صفت	صفت	۶۰	۶۱	صفت	صفت
صفت	صفت	۶۲	۶۳	صفت	صفت
صفت	صفت	۶۴	۶۵	صفت	صفت
صفت	صفت	۶۶	۶۷	صفت	صفت
صفت	صفت	۶۸	۶۹	صفت	صفت
صفت	صفت	۷۰	۷۱	صفت	صفت
صفت	صفت	۷۲	۷۳	صفت	صفت
صفت	صفت	۷۴	۷۵	صفت	صفت
صفت	صفت	۷۶	۷۷	صفت	صفت
صفت	صفت	۷۸	۷۹	صفت	صفت
صفت	صفت	۸۰	۸۱	صفت	صفت
صفت	صفت	۸۲	۸۳	صفت	صفت
صفت	صفت	۸۴	۸۵	صفت	صفت
صفت	صفت	۸۶	۸۷	صفت	صفت
صفت	صفت	۸۸	۸۹	صفت	صفت
صفت	صفت	۹۰	۹۱	صفت	صفت
صفت	صفت	۹۲	۹۳	صفت	صفت
صفت	صفت	۹۴	۹۵	صفت	صفت
صفت	صفت	۹۶	۹۷	صفت	صفت
صفت	صفت	۹۸	۹۹	صفت	صفت
صفت	صفت	۱۰۰	۱۰۱	صفت	صفت

۸۹۲۵۵۱

CALL No. { ۱۹۱۲۸ } ACC. NO. ۷۵۳۸

AUTHOR { مکمل، سیدناہ محمد }
 TITLE { فتوحات شوق }

--	--	--	--



MAULANA AZAD LIBRARY
ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY

RULES:—

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of **Re. 1-00** per volume per day shall be charged for text-books and **10 Paise** per volume per day for general books kept over - due.

